منتخبات نثر و نظم فارسی جدید

زبید احمد

محمود المطابع، بریلی، ۱۹۲۷ء

(۲۴۳ صفحات)

بسم الله الرحمن الرحیم

سفرنامه شاه ایران

روز چهارشنبه سلخ ربیع الاول سنه ۱۲۹۵

پانزده روز از عید نوروز گذشته صبح زود توپ اعلام سفر فرنگستان که مدتی
مصمم شده بودیم انداخته شد. از در باب همایون بیرون آمدیم نایب السلطنه
و مستوفی الممالک و سپهسالار اعظم و جمیع نوکرها در باب همایون حاضر بودند سوار
اسب شده از دروازه دولت بیرون رفتیم هوا از گرد و غبار تیره و تار بود قشون
و افواج هم تا آن طرف دروازه امامزاده حسن صف کشیده بودند معتمد الملک که در
طهران نایب مناب سپهسالار اعظم است با صاحب منصبان نظام و توپخانه و
افواج و سواره و غیره ایستاده سواره و پیاده زیاد خیلی خوب منظم بودند پس از
سان قشون و گذشتن از صفوف افواج و سواره بکالسکه نشسته مستوفی
الممالک و شاهزادگان و وزرا و رجال دولت مرخص شده رفتند و ما راندیم برای

قریهٔ حسین آباد حاجی سلیمان خان شب را آنجا ماندیم * جمعه غرهٔ ربیع الثانی بقریهٔ
کرج رفتیم * شنبه دویم منزل سنقرآباد بود * یکشنبه سیوم از انجا بکاروانسرای
سنگ رفتیم نایب السلطنه و همراهان او که در رکاب بودند از اینجا مرخص شده مراجعت
کردند اعتضاد الدوله هم که با نایب السلطنه بود مرخص شده رفت * دوشنبه
چهارم بقزوین رفتیم اردو را در هزار جریب که قریب بشهر است زده بود * سه شنبه
پنجم در هزار جریب اتراق شد باد شدیدی می آمد این روزنامه را امروز در هزار
جریب مینویسیم - خبر تلگرافی امروز از طهران رسید که والدهٔ اعتضاد الدوله که از
صبایای نایب السلطنه مرحوم بود فوت شده است - حاجی ملا هادی مدرس
هم در طهران مرحوم شده - خلاصه انشاء الله تعالی از سرحد همراهانی که بفرنگستان
خواهند آمد و کسانیکه بطهران مراجعت خواهند کرد خواهیم نوشت * چهارشنبه ششم
هم در هزار جریب اتراق شد متصل بادی می آمد و هوا گرد و خاک [illegible] بود یکساعت
بغروب مانده رفتیم بشهر از محله راه کوشک بدولتخانه در اطاق [illegible] که دیوانخانه
و دارالحکومه عضد الدوله است نشستیم علما و شاهزادگان و اعیان قزوین بحضور
آمدند عصری مراجعت باردو شد ضیاء الملک حاکم گیلان که دیروز از گیلان آمده
بحضور رسید * پنجشنبه هفتم بقریهٔ سیاه دهن که آخر خاک قزوین است رفتیم
پنج فرسنگ راه است اما تمام راه جلگه و صحرا و بسیار خوب سبز و خرم و پر گل است
دهات آباد از محال قاقازان و دشت آبی قزوین سر راه و کنار صحرا بود علف

مال این الرعایا و فسو بان اوست سیاه دهن مقصد خانوار است جمعیت
زیاد و باغات بسیار دارد ابو القاسم خان نواده ناصر الملک در نهارگاه
دیده شد بچاپاری از راه آذربایجان بپاریس برای تحصیل علم میرود حالا اول شکوفه
همه جاست طهران هم روزیکه بیرون آمدیم شکوفه زرد آلو و آلوچه و بادام باز شده
بود خالصه دست راست قریه سیاه دهن محال قاقازان است جمعیتش هشتصد نفر قصبه
ابهر هم تنها دراز هفت فرسنگ راه است بکالسکه نشسته راندیم طرف
دست راست راه کم آبادی است اما سبزه و گل دیوه ندارد و تا یک فرسنگ
منتهی بکوهستان میشود اما کوههای بی برف راه کرشکین طرف دست راست
و آن راه نزدیکتر است اما کالسکه نمیرود تلگراف و چاپارخانه و آمد و رفت
عمومی از همین راه سیاه دهن است طرف دست چپ زینشمن کوه تند و محال
خررود قزوین است دهات آباد حاصلخیز پر جمعیت دارد مثل نرجه و مهاد نمد
ضیا آباد فارسی چین خالصه و غیره نشاند بغل کوه افتاده است پیدا بود اما
تا کوه دو فرسنگ بیشتر راه و کوههای برف دار است و پشت آن کوه چاک
خرقان است دست راست صحرایش آهو دارد آخر خاک قزوین فارسی چین است
اول خاک خمسه قروه این دهات از رود ابهر مشروب میشود همه دهات جمعیت زیاد
باغات خوب و اشجار شکوفه دار داشت دست راست مقابل قروه کوه سنگی پیدا بود
معروف به شتر کوه که شبیه است بکوهان شتر بعد از قریه قروه قجر و گنج آباد دیده

است تا امیر سید شریف آباد خالصه تیول اجودان مخصوص که ده معتبری
است بعد بابهر رسیدیم که قصبه بسیار بسیار معتبر مثل شهر است مساجد حمامها
و کاروانسراهای متعدد دارد دور ابهر سنگ هم بالاتر از قصبه ابهر زده
بودند راه دور و جاده بدی بود بهادر قلیخان و ساری اصلان و حسین قلیخان
پیش شکار آهو رفته بودند عصری با کمال خستگی آمده هیچ شکاری هم نکرده بودند
آهو پیدا کرده اما بیجا رم داده بودند دو آهو سوارهای تفنگداری زده بودند یک
ماده آهوی خسته بیچاره آمده جلوی کالسکه صنیع الدوله خواسته بود محقق پیاده شده با ساچمه
زده بود عباس میرزا و مظفر الملک و علی نقی خان و بابه میرزا که در ابهر می‌نشینند
و میرزا ابوالفتوح امام جمعه ابهر در راه بحضور رسیدند شب شنبه هم در ابهر اتراق شد
باد زیادی آمد اینجاها باد بسیار است یکشنبه دهم بصائن قلعه خالصه که تیول
اصطبل توپخانه است باید برویم بضیاء الملک حاکم گیلان نشان تمثال التفات
شد بکالسکه نشسته راندیم راه امروز صحرای وسیع مسطح پر سبزه ایست دست راست
بفاصله یک فرسنگ دو فرسنگ کوههای بزرگ برف دار است و پشت
این کوهها خاک طارم است دهات امیر شکار از قبیل [illegible] کرد اوند و خراسانلو و غیره در
[illegible] آب [illegible] دهات در این فصل بقدر پنجاه سنگ بلکه زیادتر و گل آلود
بود [illegible] بیشتر نمی‌آید قنوات خوب [illegible] این همه باغات را
از قنوات [illegible] رسیدیم که قدری از آن خالصه است [illegible]

هم دارد اما عجیب دره ایست باغات و اشجار زیاد دارد یک فرسنگ طول
باغات است تازه درختها سبز شده کم کم برف هم توی دره بود بعضی
از منصبان فوج دوم خاصه که با فوج مامور بطهران روانه هستند در اینجا بحضور
رسید از اینجا تا پای کوه یک دو فرسنگ مسافت است زمینه این کوهها
نرم است زراعت دیمی زیاد می کنند پشت این کوهها یا زخاک خمسه از
محال خدابنده لوست و زرینه رود که متصل بخاک همان بیشو در دامنه کوهی
پیدا بود دیهی مشرف بر آن بود قلعه روی تپه داشت مشهور به سیاس که قدیمها
مال عباس قلیخان درود آنکه بوده او مرده است و حالا امام جمعه خمسه بعضی
از سوارهای میرشکار دارند بعضی دهات دیگر هم بود خلاصه از خرقه دره گذشته
بدیه هیارج رسیدیم دهی است بسیار معتبر باغات زیاد دارد قبلی زیاد
به هیارج در نزدیک رودخانه بهنار افتاده هم قنات بسیار معتبری که بقدر
چهار سنگ آب داشت به رودخانه جاری بود این قنات متعلق بمحرم در دست
از هیارج که قدری گذشتیم بدیه کوچکی که نصیرآباد میگفتند رسیدیم در دست
چپ واقع مال حبیب الله خان برادر میرشکار و بعضی دیگر است بعد رسیدیم
بصاین قلعه که منزل است باد شدیدی آمده و می آید که اوقات را بهم تلخ
کرده است هیچکس هیچ کاری نمی تواند بکند همه چادرها و بخیره را خوابانیده است -
دوشنبه ازدهم باید برویم بسلطانیه صبح بکالسکه نشسته راندیم صحرا بسیار خوب

و صاف و سبز و پرعلف و پرگل و بوته است دست چپ و راست از اوائل راه الی
نیم‌فرسنگ و یک فرسنگ منتهی بکوههای برف دار می‌شود قدری که رفتیم از سمت
کوههای دست راست آب صاف زیادی بقدر ده سنگ می‌آمد قدری
دیگر که راندیم سیلاب پرزوری جاری بود باز قدری که راه طی شد آب صاف
تندی می‌آمد بعد از آن باز سیلابی جاری بود معلوم شد منبع ابهر رود از کوههای
دست راست است ده چرگر میرشکار در دامنه کوه پیدا بود یک فرسنگ از راه
دور است بدست راست دوربین انداختیم خانهای متعدد توی دره و تپه پیدا
بود که تقریباً بقدر دویست باب خانه بنظر آمد اما درخت و سبزه بسیار کم دارد
مثل این است که نباشد رسیدیم بحمید آباد ده سپهسالار اعظم که مال مجدالدوله
مرحوم بوده و سپهسالار اعظم خریده است باغی و کلاه فرنگی دارد اینجا نهار خوردیم
حالا اول بنفشه این جاهاست بنفشه خوش رنگی دارد از ابهر رود آورده‌اند بعد از نهار
سوار شده قدری که راندیم بحسین آباد میرزا محمد حسین حاکم کاشان رسیدیم در صحرای
دست چپ هنوز برف بود کوههای دست چپ همه زراعت دیم است تا رسیدیم
بده سلطانیه گنبد شاه خدا بنده خراب شده ولی باز برپا و آثار قدیمش نمایان است
اما انشاءالله باید تعمیر بشود رسیدیم بعمارت سلطانیه پیاده شده رفتیم بالا سپه
سالار اعظم ملک آرا را بحضور آورده بود همه جا گشته آمدیم پایین سوار شده رفتیم
بچادر که در چمن پای عمارت زده‌اند حاجی محمد حسن خان پیش خدمت که مدتی است

درخت است عصری دیده شد امروز باز باد جهت سلطانیه می‌آمد شب ایستاد هنوز
درختهای اینجاها برگ نکرده است امروز در بین راه یک برآمدگی کوچکی نقاره زده
وجب از زمین دیده شد بالای آن که می‌روند گنبد شاه خدابنده پیدا است
اینجا را گدوک الله اکبری گویند آنطرف بته هر چه آب جاری می‌شود داخل زنجانه
رود شده به زنجان میرود و اینطرف بته هر چه آب جاری ست بسمت رودخانه ابهر
رود میرود عجب آن است این بته کوچک که منبع این آبهاست چندان ارتفاعی
ندارد و از هیچ طرف نسبت بسایر اراضی تفاوتی چندان ندارد سه‌شنبه دوازدهم
امروز باید بزنجان برویم از سلطانیه الی زنجان چهار فرسنگ و نیم است اردو را هم
فرسنگ هم بالاتر از شهر در باغ حسین آباد ملکی پاشاخان سرتیپ پسر مظفرالدوله مرحوم
زده بودند که نیم فرسنگ تمام راه بود بکالسکه نشسته راندیم صحرای سلطانیه خیلی باصفا
ست دیشب رعد و برق شد باران هم گاه گاهی می‌آمد امروز هم گاهی ابر بود گاه
آفتاب جلگه بسیار خوبی ست تماماً شیار یا چمن ست یا زراعت مرغهای قازالاق خیلی
خوب میخواندند قدری که راه رفتیم بدهی رسیدیم که اسمش ملکی و مال مظفرالملک است
کوههای دست راست برف دارد الی یک فرسنگ و نیم مسافت کوههای دست چپ
هم برف دارد اما دورتر است در چیپ به تماشا افتادیم رودخانه سهمان رودی که زنجان
رود است جلو بود این رودخانه چون از چمن میگذرد باتلاق سختی است که اسب
از آن نمی‌گذرد عرض رودخانه هم کم است اینجاها زیاده از پنج ذرع نیست تا با زنجان

در پایین تر که میرسد کم کم آبهای دیگر هم داخل و مخلوط بآن شده بزرگ و عریض
میشود مرغابی در بعضی جاهای دیگر زیاد داشت تا اینجا که بنهار افتادیم دو فرسنگ راه
آمده بودیم همه جا زمین مسطح از اینجا بعد دره و ماهور شد که کم کم کوههای دست راست
نزدیک و از کوههای دست چپ دور شدیم تا از پل گذشتیم که سر رودخانه ساخته
اند گذشتیم رودخانه بدست چپ افتاد چشمهای زیاد از چپ در آمده بود رودخانه
میشد از سیلابها و رودخانهای متعدد هم گذشتیم که همه از طرف کوههای دست
راست جاری و داخل این رودخانه میشد بعد از گذشتن از پل انفاصله و میانه
اسب پشته ها و ماهورهای بزرگ پیدا شد حائل گردید مابین کوههای بزرگ
دست چپ و این پشته که معبر بود تا قریب بشهر زنجان نزدیک شهر دره و ماهور
پست و هموار و کم کم مفقود و منتهی بصحرا گردید و باز کوههای برف دار دست چپ
پیدا شد دست راست هم پشته داشت کوچکتر است و زودتر پست و مساوی با صحرا
میشود کوههای دست راست هر چه بشهر زنجان نزدیک میشد کم کم کوچکتر و کم
برف تر میگردد خلاصه مسافت زیادی که راندیم بدیه دیزه رسیدیم که مسکن و محل شیر
علی تقی خان سرتیپ است خود او هم با پسرش همان جا بخدمت آمد علی تقی خان
بسیار مرد درستی نجیبی است ابتدای آبادی و باغات زنجان رود و از دیزه است
دیزه ده بزرگ پرجمعیتی است خلاصه راندیم تا بشهر زنجان رسیدیم باغات
زیاد دارد درها و کنار رودخانه دارند درخت هلو تازه شکوفه کرده بسیار بهتری بشوند

پیچ سبز شده بود اهل شهر همه باستقبال بیرون آمده بودند جمعیت زیاده
وارد از شهر گذشته بحسین آباد منزل بود که منزل ما بود رسیدیم جای با صفائی است
چادرها را کنار دریاچه طولانی زده بودند امروز دیروز با این طرف الی حسین آباد لاینقطع
باران بارید مردم تر شدند ابوالقاسم خان را که نوشته بودیم چهارپاری بسیار بس
میرود هنوز اینجاست شب را الی صبح باران آمد همه زمین گل مردم تر و سرمائی
شدید شد یکروز هم که چهارشنبه سیزدهم بود لابد اینجا اطراق شد لیکن شب از
باران همه جا درها خوابیده و مردم صدمه خورده بودند روز پنجشنبه چهاردهم
باید برویم به تنگ پیچ هوا صاف و آرام اما بسیار سرد بود سوار کالسکه شده راندیم
از باغ حاجی زمان خان عبور شد تنگه زیادی داشت راه سپید بلند است بعد رودخانه
نزدیک شدیم کنار رودخانه دهات و باغات خوب زیاد است اول دو ده بود متصل
بهم کوشکان میگفتند خالصه دیوان در تیول حسن خان میاجیر است بسیار دهات
پر اشجار خوبیست بعد ده بارلیست آنهم خالصه و تیول رکن الدوله است باغات
و اشجار زیاد دارد بعد از این ده ده چپر علی مظفر الملک است در باغات اینجا
بهار را دیدیم بسیار سرد بود بعد از بهار ابکاله گشته باقلعه [illegible] ده
دره و ماهور است تا میرسد بکوههای بزرگ ده بکاو پشت کوههای بسیار [illegible]
جنب است کوه دست چپ که تا اینجاست از طرف مغرب کشیده و دره ای ده سی
ده تنگ چه یکقلعه کوه بزرگ بلند سخت [illegible] قشنگ شده شده [illegible] لوکه ییلاق

شاهسونهاست و از آنجا رشته کوه از طرف مغرب منحرف شده رو بجنوب میرود خلاصه از دره گذشتیم که رودخانه سار مساق لو از آن جاری بود و میرفت تا رنجان رود داخل بیشد خیلی آب داشت قدری که رفتیم راه از رودخانه که کمی دور شد دور و مایل بطرف دست راست شد بعد از رودخانه نیکپیچه گذشتیم این رودخانه هم خیلی آب دارد و به زنجانه رود میرود همه این آبها داخل قزل اوزن شده و بسفید رود ریخته منصب به دریای خزر میشود جمیع راه اینجا ها دره و ماهور است خلاصه دو باره برودخانه نزدیک شده تا با ردو رسیدیم راه امروز چهار فرسنگ بود چادرها را لب رودخانه زده اند دیه نیک پی بزرگ است یک کاروانسرای کهنه قدیم دارد که در زمان سلطنت شاه صفی اول بحکم آن پادشاه بدست میرزا محمد تقی اصفهانی صدر اعظم در شهور سنه یکهزار و چهل و نه هجری بنا شده است درین اطراف ایلات میشوند شاهسون دارند چهه یا نزده هم آق مزار که از املاک مظفر الملک است رفتیم یعنی چون بسیار چهم دور بود و آق مزار را میان منزل قرار داده و سورسات جمع کرده بودند بالا تر از آن دهی است که سهرده نی گویند اینجا از اراضی آنجا است چاپارخانه دارد خلاصه همه جا از کنار رودخانه میرفتیم طرفین راه دره و ماهور اما همه سبزه و پر گل است بوته گل سرخ هم زیاد دیده شد انواع گلها که دیگر هم بود از زرد و سفید لاله کوچک نیز رنگ بعضی کوهها و زمینها خاک است مثل شوره زار ابا هیچ سنگ درین صحرا ها نیست یا چمن و سبزه و گل است یا شوره زار که اسب فرو میرود و براحت نمیرود راه سه فرسنگ بود

اے عصر بمنزل رسیدیم دوشنبه هشتم از جمادی الاخری باید صبح تاریک
وارد پاریس بشویم یکبار دیدم کالسکه‌ها ایستاده پیشخدمت‌ها گفتند بگار
پاریس رسیده‌ایم آمدم پایین نظرآقا وزیر مختار پاریس و نریمان خان و میرزا
جوادخان سرتیپ که اسباب اکسپوزیسیون آورده است و میرزا رحیم پسر حکیم الممالک
که سفر سابق با ما آمده بود و حالا در لندن مشغول تحصیل زبان انگلیس بود
و زبان را خوب آموخته است و دو نفر صاحب منصب از جانب مارشال ماکماهون
که اسم یکی کولونل لامول و دیگری لیوتنان آبی است با مسیو بی‌یرستین مترجم السنه
مشرقیه که بنیابت مسیو وادینکتون وزیر امور خارجه فرانسه که امروز برای
مجلس کنگره به برلن رفته است آمده بود همه در گار حاضر بودند خلاصه سوار کالسکه
شده رو بشهر آمدیم جمیع مردم خواب بودند هیچ صدائی نبود وارد گران هتل یعنی
مهمانخانه بزرگ شدیم که برای ما و همراهان منازل و اطاقهای بسیار خوب
اجاره و معین شده است و همه پادشاهان که بپاریس میآیند در همین مهمانخانه
منزل میکنند بعد از قدری استراحت امین الملک و نریمان خان و محمدقلیخان
را احضار کرده گفتیم کالسکه حاضر کنند که باکسپوزیسیون برویم کالسکه چون قدری
دیر حاضر شد دو ساعتی خوابیده از کسالت بیخوابی شب در آمدیم بعد برخاسته
نهار خوردیم مارشال ماکماهون رئیس جمهوری فرانسه به دیدن ما آمد نشسته قدری
صحبت داشتیم بعد از رفتن مارشال بکالسکه نشسته از در ترکادورو رفتیم توی

اکسپوزیسیون یعنی رودخانه سن در وسط است این طرف همه باغ است
و باغچه گلکاری و قهوه خانهای متعدد و عمارات چین و مصر و ایران و تونس
و حوضها و آبشارها و فوارها و تالار بزرگ کونسر که از زیر آن آبشار جاری است
و زیر دست آبشار حوضها و فوارهاست در جنب تالار گالری و دالان است که
اشیای کهنه قدیمه را اینجا گذاشته اند بعد از پل در رودخانه که رو میشود باز خیابان
و باغچه و فوارها و غیره است از اینجا داخل اصل اکسپوزیسیون میشود که در شان
و مارس ساخته اند از در ترکادرو الی دم اکسپوزیسیون مسافت زیاد نیست بقدر
از قصر قاجار تا دروازه طهران از کثرت ازدحام مردم نمی شد راه رفت و جای را
تماشا کرد همه بنای اکسپوزیسیون از آهن و بلور است از هر ملت و دولت
و مملکت و متاع و آدم در اینجا هست اگر بخواهم شرح ترکادرو و اکسپوزیسیون و
ابنیه واقعه و فوارها و آبشارها و باغچه ها و گلکاریهای و خیابانها و چمنها و تماشاها
و صنایع عجیبه و غریبه کل دنیا و خرجی که در ایجاد این بناها و فراهم آوردن این
اسباب شده است با مردم متحمل شده اند و منافعی که کمپانی این بازار و صاحب
این کار میبرد از ازدحام دنیا را که در اینجا بجهت تماشا میایند و میبرند و وضع دالانهای
توی اکسپوزیسیون و جواهرات نفیسه اشیا یکی از دو پول الی صد هزار تومان
قیمت و ارزش دارد و غیره و غیره را بنویسم و تفصیل بدهم باید یک کتاب علیحده
نوشت تنها مدتی گرفته تا مدتی که اکسپوزیسیون بر پاست همه روزه از صبح

الی صبح روز دیگر مفصلاً بنویسم بار عشری از اعشار داند کی از بسیار آن را
هرگز نتوانم هم توانست بنویسم تا شخص بچشم خود ببیند محال است بتواند با خیال
و تصور همچو وضعی را مجسم کند و متصور سازد خلاصه با کمال خستگی مراجعت کرده
تا رسیدیم به رنزوکا درو بیرون در آن هم حوض ساخته اند فواره افشان عجیبی
دارد که بار تفاع زیادی آب را افشان بالا میبرد و در آنجا هم باغچها و قهوه خانهای
زیاد و ابنیه متعدده دارد سوار کالسکه شده رفتیم بمنزل از این بعد الی روز خروج
از پاریس انشاء الله دیگر وقایع را روز بروز مفصلاً نخواهم نوشت همان مطالب
و بعضی فقرات لازمه را مینویسم این منزلی که ما داریم گراند هوتل است بسیار
عمارت بزرگ عالی است البته تقریباً دو هزار اطاق و تالار دیوست دارد و همیشه
البته دو سه هزار نفر در اینجا غذا می خورند و میخوابند و باوصف این طوری است
که هیچ معلوم نیست کسی دیگر هم در اینجا منزل دارد صاحب اینجا یک نفر نیست
از قراری که گفتند کمپانی اینجا را بنا کرده است چقدر ها عمله جات و محرر و نوکر دارد
و همه اطاقها با اسباب و مبل است درها همه یکپارچه آینه یعنی طوری که جلوه ا
و اطاقهای همه چهل چراغهای بزرگ عالی دارد و گراند هوتل بسیار نزدیک است
بگراند اپرا یعنی تماشاخانه بزرگ که ناپلیون سیم بنا کرده و هفتاد هشت کرور
تومان خرج آن شده و تا زمان سه سال است که با تمام رسیده است و هفته سه شب
تماشا می دهند و ساز میزنند امکان و صف لیهای آن بسیار گران است جلو آن

هوتل واین تماشاخانه می دانیست که از پنج طرف راه بکوچها و بولوارد های
مخصوص دارد از صبح الی هفت ساعت از شب گذشته علی الاتصال بدون
دقیقهٔ انقطاع کالسکهای مختلف از هر جور و هر قسم دامنی بو سهای بزرگ یعنی
کالسکهای کرایه دو طبقه که مملو از آدم است در رفت آمد است و صدای عراده
کالسکه آنی قطع نمیشود مثل رودخانه ایست که صدای آن بگوش برسد و از این عبور
دائمی کالسکهای برای رد شدن پیاده خیلی خطر دارد دیروز جوانی هیجده ساله
در همین کوچه زیر عراده کالسکه رفته فوراً مرده بود در کوچها بجز صدای قرقر کالسکه
و عراده و صدای کالسکچی که بطرز خواصی صدا می کند و بگوش صدای لفظ اوهی
ممتدی میرسد و صدای شرق شلاق و فجی کالسکه چیها و صدای بوق امنی بوسها
برای خبردار مردم که زیر عراده نمانند دیگر هیچ صدای دراین شهر شنیده نمیشود
واقعاً محل حیرت و تعجب است که این همه مخلوق از هر چه راز بزرگ و کوچک حتی در آخرها
شهر و کوچهای پست حتی بچهای کوچک از احدی صدای بیقاعده بلند نمیشود
و ابداً کسی بلند حرف نمی زند و دو بچه هرگز دست و یخه شده نزاع نمیکنند هر کسی
پی کار خود است و سر پایین انداخته راه میرود و با یک دیگر بنحوی حرف میزنند
خلاصه روز دویم ورود برسم بازدید رفتیم بعمارت الیزه که منزل مارشال ماکماهون
است زوجه مارشال هم بود قدری صحبت داشته برخاسته آمدیم منزل بعد رسماً
با کسپوزیسیون رفتیم نظر آقا وزیر مختار در شریان عالی بود بعد از ترکها ورود داخل شدیم

اما امروز کونل واهتساب بود مردم راپس و پیش میکردند خیلی گشته بعمارت
ایران رفتیم بسیار بسیار خوب ساخته اند عمارت مصری و تونسی و چینی و ژاپونی
نزدیک عمارت ایران است استاد حسین علی معمار اصفهانی که سابقاً هم عمارت
اکسپوزیسیون وین را ساخته بود ساخته است خودش هم حاضر بود این عمارت
شبیه به برج عشرت آباد است اما همه مرتبه اول یعنی یک حوضخانه کاری در مرتبه
تحتانی است که حوض مرمر دارد و آب ازان می جهد بعد پله خورده بالا میرد در روی
حوضخانه اطاق آینه کاری مقرنس بسیار بسیار خوب ساخته پنجرها و درها و نجاریها
این عمارت همه را از ایران ساخته آورده اند مردم خیلی بتماشای اینجا می آیند
قدری نشسته آمدیم پایین رفتیم از پل نیا گذشتیم روی این پل که وسط نهر
کاورود اکسپوزیسیون است بسیار چشم انداز خوبی دارد و رودخانه سن در کمال صفا
از زیر میگذرد و کشتیهای کوچک بخار دائم در آمد شد است و از طرفین رودخانه
کوچه ایست که از زیر پل می گذرد کالسکهای بی اسب دائم در تردد است در جلو از
دور تپه ها و بلندیهای جنگل مو پیدا است که راه آهن از شهر بورسایل و از اینجا
بشهر از بغل این بلندی از توی جنگل می گذرد دود بخارش مثل یک مار سفیدی
پیچیده میرود نزدیک نهر باز خط راه آهن دیگری است که از اینجا هم کالسکه
عبور و مرور می کنند خلاصه رفتیم تا رسیدیم بتوی دالانهای قسمتهای اکسپوزیسیون
که هر مملکتی محلی مخصوص و قسمتی علحده دارد از قسمتهای انگلیس و فرانسه و ژاپون

و روس و نمسه و آلمان و ینگی دنیا و ایطالیا و دول کوچک ینگی دنیا و غیره همه جا
گذشته به قسمت ایران رسیده آنجا قدری نشستیم متاعهای خوب داشت
خصوص آلات طرب ایرانی و غیره که از قراری که می‌گفتند یکی از آن آلات و اسباب ظل
را [illegible] تومان خریده بودند زری‌های اصفهان پارچه‌های یزد و کاشان و غیره
و غیره قالین‌ها و فرشهای خوب متاع ایران خیلی در اینجا با عزت است و
بقیمت اعلی می‌خرند یک پرده منقش دارد دولت آلمان این قطعه متاع [illegible]
فرستاده است بهیچ وجه نگرفتند [illegible] های نقاشی دولت عثمانی هم بواسطه جنگی که
در آن مملکت روی داده است متاع خوب نفرستاده است قدری گشتیم [illegible]
انتیم و صنایع و اشخاص مختلفه را از زن و مرد یعنی شبیه‌های افریقا و عربستان و شباهت
و شبیه‌های جنوب ینگی دنیا از زن و مرد اهالی [illegible] هندوستان چینی ژاپونی [illegible]
و غیره را بهیچ وجه نمی‌توان نوشت و شرح داد [illegible] از خستگی از در قهوه‌خانه [illegible]
رفتیم باز خیلی راه پیاده رفتیم تا [illegible] سوار شده آمدیم [illegible] باغ
و باغ وحش و حیوانات که متعلق [illegible] رفتیم به منزل ایلچی انگلیس [illegible]
و ایلچی روس [illegible] آمدند [illegible] پادشاه ایتالیا که
سابقاً پادشاه اسپانیول بود [illegible] سال [illegible]
همین مهمانخانه ما منزل دارد به دیدن ما آمد

تاریخ ملکم

تذکرهٔ طرز حکومت و معاشرت و آب و هوای ایران و دیگر متعلقه آن

بادشاه ایران گفته شده است که از جمیع سلاطین عالم بر رعایا مطلق العنان تر و مقتدر تر است و همچنین چنانکه مسطور شد دلیل است بر اینکه هم از زمان قدیم برین نهج بوده حکم بادشاه همیشه قانون ملک بوده است و احتمال دارد که هیچ چیز مانع اجرای حکم او نشده است مگر مراعات وضع شریعت را و ملاحظهٔ قوانین مقرره ملکی یا میل بشهرت یا بیم مخالفتی که در آن بوجه مخاطرهٔ حیات یا حکومت او میرفته است مجلسی معین بجهت اصلاح امور ملک یا ادارهٔ مهام از امرای مملکت یا وکلای رعیت یا روسای ملت در ایران نیست - قاعده ایست در مردم این ملک که بادشاه هرچه بخواهد میتواند بکند و هرچه کند بر او هیچ نیست در عزل و نصب وزرا و قضات و صاحب منصبان از هر قبیل و ضبط

اموال و سلب ارواح رعایا از هر صنف علی الاطلاق مختار است. چون و
چرا در کار وی کردن خیانت است مگر وقتیکه رعایت حزم و احتیاط و ملاحظهٔ
حکمت و تدبیر با رجوع بضمیر خود نماید حقیقةً حدیکه احکام پادشاه ایران بآن
محدود است نمی توان بآسانی معین کرد بعلت این که این قسم تحدید بوضع
خود پادشاه و حالت رعایا خصوصاً کسانیکه قوت محافظت خود دارند موقوف
است لهذا توسعه و اقتدار وی بتغیر از منه و اسباب تغیر پذیر است علما
ملت که عبارت از قضات و مجتهدین است همیشه مرجع رعایای بیدست
و پا و حامی فقرا و ضعفای بیچاره اند اعاظم این طائفه بحدی محترم اند که
از سلاطین کمتر بیم دارند و هر وقت که واقعهٔ مخالف شریعت و عدالت است
حادث شود خلق رجوع بایشان عادتاً جاریست تا وقتیکه وضع مملکت
اقتضای استعمال آلات حرب کند. تجار ایران بسیار متمول اند هیچ صنفی
از مردم در اغتشاش مملکت و در تحت بدترین پادشاهان بیش ازین طبقه
از حیثیت جان و مال ایمن نبوده اند و سبب ظاهر است زیرا که تجارت ممد
مداخل ملکی بلکه مادهٔ مالیه است و ظلم به بعضی دون بعضی ممکن نیست از
آن رو که نهب اموال یکی موجب وحشت جمیع است اعتماد منفی و تجارت
منقطع خواهد شد علاوه اینکه تجار ایران با بلاد اطراف معاملت دارند لهذا
هر پادشاهی که باین طبقه دراز دست خود را سوای جمیع اطراف فساد دولت کند

باین حال توزیعات بسیار بعنوان قرض بایشان شده است و باسمهاے بگم
نیز بعضے از اوقات ایشان را عرضهٔ اخذ وطلب ساخته اند رفاه و امنیت
سکنهٔ ملبدان منظمهٔ این ملک موقوف است برانیکه تا چه پادشاه پاس مذہب
ورعایت قوانین و احترام علماے شریعت را داشته باشد نیابرین اہالی ملبدان
بیش از قبائل صحرانشین که جزو عسکرے ایرانند در معرض ظلم وطغیان حکومت
اندزیراکه وضع زندگئے ایلات بیابان گرد غالبًا ایشان را از تعرض ظلمه مصون
دارد ۔ احشامات ایران در حقیقت اُردوے ہستند از لشکر که فقط در معرض
زحمات وصدماتے ہستند که لازمهٔ زندگی مردم سپاہی افتاده است و چون
نوع اتفاقے خاص دارند عداوت وارادت شان موروث ہم دامیداست
واقتدار سلطان برین طایفه مثل اقتدار اوست برامراے خراج گزار ممالکت
که طاعت وفرمانبری شان موقوف بضعف وقوت حکومت اوست سلاطین
ایران در ہر جه کنند بر خاندان خود علے الاطلاق مختار اند میتوانند که فرزندان خود
را انجه ستے بدارند یا در حرم پرورش بدہند یا چشم شان را بکنند یا جان شان را
بگیرند یا ہر قسم که میل یا مصلحت ایشان اقتضا کند معمول دارند چنانچه سلاطین
صفویه بعد از زمان شاه عباس بزرگ شاہزادگان زا متقیه مید اشتند وہر کدام
را که میخواستند دعوے تاج وتخت کند غالبًا از دیده مایوس میساختند و ہر
شاہزاده را نیز که وارث تاج وتخت میکردند اگر چه معین بود لیکن تا حین جلوس

وبرتخت کم بود که اظهارے ازین مطلب بشود وهمچنین درسلسلهٔ صفویه ملاحظه
طرف مادر را درین باب نمے کردند اگر خاطر پدر متعلق بود پسر کنیزے میتوانست
صاحب واعیه شود چنانچه سائر فرزندان که از جانب مادر نیز صاحب واعیه بودند
خانوادهٔ که حال در ایران سلطنت دارند برخلاف این وضعے اختیار کرده است
جمیعے از فرزندان پادشاه در معظم ملک ایران فرمان روا هستند و یکے از فرزند
انش اگرچه بزرگ تر نیست لاکن بسبب این که مادرش از اکابر خاندان قاجار است
به ولیعهدی موسوم شده و سالها است که از حکومت و احترامات که شایستهٔ این
مکانت جلیل و منصب نبیل است برخوردار است ازین معلوم میشود
که قاعدهٔ مخصوصے درباب شاهزادگان ایران نیست لاکن در جمیع ازمنه
همیشه خانوادهٔ سلطنت علی الاطلاق دست خوش پادشاه بوده اند و هر
نوع که میل یا مصلحت او اقتضا کرده است بایشان معمول داشته است
حتے این که رعایا اختیار پادشاه را بر اهالی سرای سلطنت بیش از اختیار
وے بر خدام و اهالی دربار میدانند درحقیقت فرزندان سلاطین ایران
درتحت هیچ قاعده و قانون نیستند باین معنی که اگر رای پادشاه بالنسبه
بایشان وضعے اقتضا کند کسے را یارای مداخلت نیست و چون میدان
ایشان پر شداید و هراس است هر لحظه در معرض فنا و هلاک اند و میتوانند
بود که هلاک ایشان چنانچه بسبب خطا واقع میشود بسبب عدم اطاعت ایشان

نیز اتفاق افتد زیرا که غالب این است که کسانیکه به تخت سلطنت نزدیک
تر اند صلاحیت ایشان موجب حرکت عرق حسد صاحب تاج و تخت است
و از انچه مرقوم شد معلوم میشود که علی حسب القانون حکم بادشاه بر جان و مال
دشمنان مقهور و رعایای طاغی که از آنجمله اند قطاع طرق و جمیع شاهزادهٔ
بادشاهی و وزرا و روسای کشور و قواد لشکر و جمیع خدم و حشم خود علی الاطلاق
جاری ست و میتواند که سیاست کند هر یک از طبقات مزبوره را بدون
رعایت و تمهید مقدمه از هر قبیل باشد لاکن در سائر طبقات اکرام سے قابل
ملاحظهٔ سلطان روسے و بد ملاحظهٔ شریعت و قوانین ملکی باید میشود بعد از
اقامت شهود و فتوی شرع سلطان حکم باجرای آن میدهد بے شک
نیست که بعضی اوقات مخالفت شرع و قانون نیز میشود لاکن اینگونه
امثال از روی ندرت اتفاق می افتد و چون واقع شود غالباً بهانه
این است که حفظ سلطنت یا سلطان داعی بران امر بوده ظاهر است که
اگر شفا با استخفاف و استحقار بالنسبه بشرع و قانون شود علمای ملت
که آلات و ادوات اجرای احکام مذهب اند نمیتوانند بود که محترم باشند
لاکن وضع اقتدار بادشاه بدون رجوع بو منبع مملکت درست معلوم نمیشود
ایران در حالت کمال آرامی مردمے خراج گذار دارد که با کمال سر باطاعت
نهاده مانند مثل ایلیاتے که در کوهستان هستند و زندگی ایشان به تاخت

و تاراج اطراف میگذرد و امراے متقدر که همیشه در خیال استقلال اندو در
این اواخر خیابان بود که ختے مردمے کمتر میل بجنگ وجدال داشتند عیان به
تغیر و تبدیل عادت کرده بودند که مضائقه نداشتند که هر کس را که بحسب اتفاق
وقت دولت روے دهد به بادشاهی بردارند بنابرین بادشاه چنین ملکے
بدون رعب واستیلاے تمام کارے از پیش نتواند برد این است سبب
اینکه شش ہفتم سلاطینے را که بظلم وتعدی ستوده اند ایران در تحت حکومت
ایشان زیاده آباد ومعمور بوده است اخبار مبالغه آمیزے که از بعید از ایشان
منقول است ناشی است از اینکه بادشاه خود حکم بسیار است مے کنند و خوبها
غالب در دربار سلطنت ریخته نشود کارهاے که مورث فجرت اہالی
فرنگستان است خود ایرانیان مایۀ قوام دولت و مایۀ صلاح ملت مے دانند
بسبب اینکه این قسم کارهاست که سبب سکون و آرامی مردم طاغی و سرکش
مے شود در هیچ مملکت بادشاه بشخصه بیش از بادشاه ایران مواظب امور
نیست سوے بعضے از سلاطین صفویه غالباً در حرم نشسته و کار بتوسط خواجه سرایان
مے گذاشتند لاکن این قسم مستثنیات فقط دال بر قواعد کلیه است
که امور سلطنت باید بدان نہج که بگذرد واین بشخصه مواظب امور بودن
بادشاه ووضع مراقب بودن وے چنین مے نماید که هم از قدیم چنین بوده اختلاف
قلیلے کرده با مداد پگاه وزرا و مستوفیان بحضور رفته اخبار لازمه را بعرض

رسانیده و بموجب هریک فرمان مے یابند بعد ازان پادشاه بدرعام مے رود
و غالب این است که هر روزه سلام عام میشود و قریب یک ساعت و نیم
طول میکشد و درین سلام شاهزادگان و وزرا و اعیان ملک حاضر میشوند
و امورے که باید نفاذ صورت بگیرد انجام مے دهند جائزها و صلات و انعامات
داده میشود اگر کسے مورد مواخذه سیاست باشد بعقوبت وے فرمان میدهد و
پادشاه از هر کس خوشنود یا ناراضی باشد و بخواهد که بمردم معلوم شود باقتضاے
حالت تحسین و سرزنش میکند بعد از شکستن سلام بخلوت خاص رفته یک دو ساعت
با خواص و وزراے خود مصروف میدارد و بعد از آنکه صبح باین نوع گذشت بحرم میرود
بعد از ظهر نیز دربار خاص میکند و بامعاونت وزرا و امرا برتق و فتق امورے میپردازد
و اوقات او همیشه برهمین رویه مصروف است مگر در اوقات بیماری یا در
ایام سواری یا شکار حتے اینکه در اردو نیز مانند اوقاتے که در سراے سلطنت
است طریقه کارگذاری معمول است چنانچه می توان گفت که هر روز از طلوع
آفتاب تا غروب آفتاب از هر طبقه میتوانند پادشاه را ببینند بنابرین محال است
که پادشاهے که باقتضاے عادت این همه در میان رعیت باشد از حالات
رعایا مستحضر نباشد و اطلاع سلطان بر احوال رعایا باید موجب آسودگی و رفاه
و آسایش خلق است مگر اینکه بالطبع بدخوے و کینه جوے باشد اما از امور متعلقه
بوزیر اعظم ممکن نیست که تعریف نماییم که باید بشود و چه نوشته کار مے [illegible] وزیر

موقوف است بر اعتماد و عنایت و کاربینی یا تنبلی یا عجز پادشاه عادتاً کارهای که
بسته بانتظام امور مملکت و رفاه رعیت است کلیتهً بواسطهٔ وزیر می گذرد و سفرای
دول خارجه را او بحضور می برد و به احکام ممالک و مکاتبت و مراسلت می کند
و اگر او را اختصاص و امتیاز کلی در حضرت پادشاه باشد غالباً در جمیع امور تصرف
میکند حاجی ابراهیم در عهد وزارت آقا محمد خان در جمیع امور ملکیه مداخلت می کرد
و همه کارهای منظم باستصواب او می گذشت - بعضی اوقات نیز وزیری دیگر
معین و امور محاسبات مالیه را بدو محول میکند چنانچه درین اوقات میرزا شفیع
صدر اعظم است و حاجی محمد حسین مباشر امور مالیه - پیش ازین صاحب این
منصب را امین الدوله می خواندند و حال حاجی محمد حسین را نظام الدوله لقب
داده اند - تعیین این مناصب مطلقاً باختیار پادشاه است و او را چهار وزیر
است که نه تنها منصب بلکه جان و مال الشان بسته بعنایت پادشاه است
و لهذا همیشه در خطر - هر قدر منصب جلیل تر است خطر عظیم تر است و غالباً در
حضور پادشاه با جمله بازیهای تخصیص باشد و بسبب امور کلی اوقات می گذارند مردم
بسیار و کاردان و کارگذار باید باشند تا باینگونه مناصب ترقی کنند عادتاً کسانی را
انتخاب میکنند که در کارهای پست تر شهرتی پیدا کرده و کاربینی یافته باشند و
از تدابیر ملکیه است که امیری که بشرافت نسب و جلالت شان و منصب مشهور
باشد بمسند وزارت بر نشیند و احتمال ندارد که در ایران کم است امیری که تمایل

این منصب باشند لاکن اگر بهم یافت شود خلاف تدبیر و عقل می دانند که نام و مهر
پادشاه را بکسی بسپارند که احتمال آن میرود که دست آویز بزرگی خود کند و عزل
او نیز بسبب کثرت معاونین و هواخواهان مشکل باشد بر خلاف عزل و نصب وزرا
که حال بهم است بر سر کار می آورند و رسوائی و کشتن ایشان نیز موجب حرکتی یا
اشکالی نخواهد بود اگرچه اتفاق هم افتاده است که بعضی اوقات امیری بزرگ
بر مسند نشسته است لاکن این از قبیل استثنای قاعده کلیه است بجز از وزرا آن
بزرگ نشینان مستوفیان نیز هستند که بمعاونت ایشان کارهای بسیار میگذرد در
دفاتر جمع و خرج ممالک محول بایشان است منزلی که مستوفیان در آن جمع میشوند
دفترخانه گویند و در انجا جمع مالیه و خرج مملکت از قبیل وظایف و ادرارات و
اطلاقات و مستمریات علما و مشایخ و سادات و فقرا و مواجب و مشاهره صاحب منصبان
ملکی و لشکری و تعینات سپاهیان به تنقیح ارسی و رسیدگی می کنند اگرچه مکرر وزرا
ملک را ازین طبقه انتخاب کنند ولی در ایامی که مباشر این امور اند کم است که
اعتبار کلی داشته باشند اوضاع دربار ایران درین زمان بالنسبه بزمان سلسله
صفویه تغییر کلی یافته است بعضی از سلاطین صفویه عادی بودند باینکه بیشتر اوقات
را در حرم میگذرانند و بدین سبب زنان و خواجه سرایان را رسوخی در مزاج پادشاه
پیدا میشود بسا بود که خواجه سرایان بمناصب ارجمند ترقی کرده مداخله کلی در امور سلطنت
ملک میکردند ولی بعد از استیصال این سلسله امرای قاجاریه که بر تخت بر آمدند

عادات مردانهٔ آبا و اجداد خود را تغییر نداده اند و بسیار کم است که خواجه سرای بیرون از دیوار
سرای سلطنت بعهدهٔ منصوب باشد. امنای خانوادهٔ شاهی و کسانی که نسبت دارند و
رسوم اوقات و ایام مخصوصه مثل اعیاد و ضیافتها و غیره محول بایشان است و خدمت
مخصوص پادشاه را از روی لزوم دخل و تصرفی در حکومت نیست لاکن چون
ایشان و خصوصاً خدام حضور غالباً منظور نظر پادشاهی واقع میشوند نوعی اعتماد
پیدا می کنند بیش از وزرا که اگرچه در صورت لباس حکومت پوشیده اند ولی
در معنی رسوخ کلی در مملکت دارند. بنیان قواعد اساسی ایران مانند سایر بلاد اسلام بر
قرآن و حدیث است و ازین سبب است که فقهای شریعت و مفتیان ملت یک
طائفه اند و چون سررشتهٔ قوانین الهیه در دست ملاهای ملت است و بهمین سبب
سپر بلای ضعفا و مساکین اند در مقابل تیرباران صدمات ظلمه لاجرم این طبقه را
احترامی تمام است. قواعد عالیه درین مملکت بر دو نوع است یکی از روی
کتب که در جمیع ممالک اسلام جاری است و آن را شرع گویند و بنای آن بر قرآن
و سنت است لاکن از وقتیکه مذهب شیعه در ایران شیوع و استقرار یافت فقهای
ملت اخباریکه از خلفای ثلاثه و کسانی را که دشمن علی و آل رسول میدانستند مردود
ساختند بنا بر آئین مسلمین محکمهٔ عدالت جز محکمهٔ شرع نتواند بود لاکن در ایران محکمهٔ دیگر
است که آن را عرف گویند که فیصلهٔ امور در آنجا بر وفق رسم و عادت کنند امور یکه
در محکمهٔ عرف فیصله میبابند نه از روی قانون مدون است زیرا که در مسلمین جز

قوانینی که از قرآن و حدیث مستفاد و مستنبط میشود کتابی مدون نیست و نمیتواند بود
بنابرین احکام عرفیه باقتضای مکان و زمان و اشخاص تغیر پذیر است پادشاه حاکم
عرف است و درحقیقت عرف همان اجرای احکام پادشاهی است الا اینکه علی
الظاهر در آن ملاحظه رسوم و عادات مردم را نیز میکنند ماخذ این رسم بلاشک ازینجا است
که چون سلاطین ایران دین اسلام اختیار کردند نمیتوانستند و نه مائل بودند که
جمیع اختیار حکومت و رسوم آبا و اجداد خود را انباز محراب شریعت کنند لهذا آنچه لازم دانستند
از قوانین شرع اختیار کردند و مابقی را با رسوم حکومت خود مطابقت داده آن را
عرف نامیدند لاکن اداره امور عرفیه همیشه باقتضای ضعف و قوت و میل و طبیعت
سلاطین اختلاف یافته است چنانچه در عهد شاه سلطان حسین صفوی منقول است
که جمیع امور در محکمه شرع میگذشت و در زمان نادر شاه جمیع کارها باحکام عرف رجوع
میشد اما اهل شرع مدعی آنند که چون شریعت از جانب خدا است پس باید که جمیع امور
عباد منوط باحکام شرع فیصل شود ولے حکام عرف بشهادت امارت و بینه حکومت
ثابت کرده اند تا که جمیع نزاعهای متعلق باحکام عبادات و فرائض نکاح و طلاق و معاملات
بیع و شراء و امثال آنست باید بمحکمه شرع رجوع شود از قبیل قتل و سرقت و سائر
امور مغلظه که موجب اغتشاش ملت و اختلال حال رعیت است باید که باستحضار
حکام عرف انجام یابد اما بعضے اوقات که مصلحت مقتضی شود قتل را بشرع رجوع
کرده بعد از ادای شهادت فتوای شیخ الاسلام را گرفته حکم را جاری میکنند قبلاً

سلطنت نادرشاه امنای شرع همه صاحب دولت و اقتدار بودند و رئیس ایشان
صدر الصدور که نائب امام میدانستند حکومتی تمام داشت ـ جمیع ملاهای ملت تابع
وی بودند او خود در پای تخت سکونت داشت و باستحضار و استرضای پادشاه
قضات باطراف ممالک محروسه مأمور میساخت از اماکنی که در آن مساجد و عماراتیکه
بجهت خیرات و مبرات بنا کرده اند مالیه عظیم حاصل میشود اداره این مالیه از قبیل اخذ
و صرف همه موقوف و موکول برای صدر الصدور بوده شاه عباس بزرگ خواست
این منصب را موقوف کند و بنابرین چون صدر الصدور فوت کسی را بر جای وی
مقرر نکرد شاه صفی نبیره او چون بر تخت برآمد بیم کرد که مبادا از برداشتن این منصب فتنه
حادث شود مصلحت در آن دید که منصب مزبور را تقسیم کند میان دو نفر و باین واسطه
تضعیف قوت ایشان کند بنابرین دو نفر معین کرده یکی را صدر الصدور خاص
یعنی مخصوص پادشاه و دیگری را صدر الصدور عام یعنی بجهت خلق نامیدند نادرشاه
این منصب را موقوف کرد چنانچه مذکور شد جمیع اماکنی که بجهت مخارج این طایفه معین
بود ضبط کرده خرج معاش عساکر خود ساخت و زمینهائی که نادرشاه گرفت
از آن اشخاص بود که باید در دو بهره در عهد هیچ پادشاه باز داده نشد ـ و فقهای گه
امید اینکه این طبقه صاحب دولت و اقتدار کسی که وقتی داشتند بشوند ضعیف
چون نادرشاه این منصب را موقوف کرد وظیفه مختصری بجهت کسی که این
منصب را داشت مقرر نمود و لقب نواب میبود در نسل او باقی است

هنوز اگرچه کار و دلخواه ندارند احترام زیاده دارند طبقهٔ علما که ایشان را مجتهد
گویند همیشه در ایران بوده اما از زمانیکه منصب صدر الصدوری از میان برداشته
شد مجتهدین را آب دیگر بر روی کار آمد بتعریف حال این طبقه خالی از اشکال
نیست زیرا که مردمی هستند که نه منصبی دارند و نه منصب قبول میکنند و نه کار
مخصوص معینی دارند اما بجهت فرط فضیلت و زهد و صلاحیتیکه در ایشان است اهالی
هر شهر که مجتهدی در آن سکنی دارد بالطبع و الاتفاق بایشان رجوع کرده مجتهدین را
هادی راه نجات و حامی از ظلم و تعدیات و طغات دانند و چنان در تعظیم و تبجیل ایشان
مبالغت نمایند که جبارترین سلاطین نیز مجبور است که درین امر متابعت خلق نموده
از روی اعتقاد یا تکلف مجتهد را رعایت و احترام نماید و کم است که در ایران
بیش از سه یا چهار مجتهد باشد و از جمله لوازم حرکات ایشان آنست که اظهار تعلق
باسباب دنیوی نکنند و مراودت باسلطان و امنای حکومت نداشته باشند و بسیار
کم است که ازین حد تجاوز کنند و سبب نیز ظاهر است زیرا که تغیر درین حالت
موجب نقصان اعتقاد مردم و تفرقهٔ ناس و مورث بی اغتنای سلطان است
دیگر امیدانیکه سلطان بملاقات ایشان رود یا اگر ایشان بمجلس پادشاه روند صدر مجلس
بایشان رسیدن نخواهد بود و چون مجتهدی بمیرد دیگری باید تا در زهد و ورع و
فضیلت چون او معروف باشد تا جای او گیرد حکومت مجتهدین در محکمه های
شرع بسیار است قضات همواره صورت مسائل را بر ایشان عرضه دارند و فتوی

مجتهد مردود نخواهد شد مگر بفتوی مجتهد دیگر که از وی به فضیلت و تقوی مشهور
تر باشد لکن فائدهٔ اهالی ایران ازین طائفه همین نیست که گاه گاهی در احکام
عدالت از ایشان استعانت جویند بلکه شریعت را اعتبار است بسبب صلاحیتیکه
در نفس امنای شرع است پادشاه را یارای آن نیست که ردّ احکام ایشان کند
و بسیار است که مصلحت سلطنت را درین دانند که فیصلهٔ امور را بمجتهدین مرجوع
دارند و در وقتیکه هیچ کس را جرأت آن نیست که با پادشاه نزدیک شود پادشاه را
جرأت آن نیست که توسط مجتهدی را رد کند خانهٔ ایشان پناه گاه مظلومان است
و بعضی اوقات شهری را بواسطهٔ وجود شخصی ازین طبقه بخشیده و معاف داشته اند
وقتیکه مؤلف اوراق در ایران بود چهار نفر از مشاهیر این طبقه بودند یکی آقا محمد علی
کرمانشاهی - دیگر میرزا ابوالقاسم قمی و حاجی میر محمد حسین اصفهانی - حاجی سید حسین قزوینی
اگرچه پنج سال قبل فوت شده بود لکن هنوز ذکر او در افواه باحترام مذکور میشد بعد
از مجتهد در احترام و اعتبار شیخ الاسلام است و در هر یک از شهرهای معتبر یک شیخ الاسلام
می ماند این منصب از پادشاه میرسد و وظیفه فراخور شان و لائق مکانت نیز برای
او از دیوان مقرر است لکن در تعیین شیخ الاسلام استشاره با رای مردم ضرور است
و غالباً شخصی را این منصب میرسد که بدانش و تقوی از دیگران امتیازی داشته باشد
و مکرر اتفاق افتاده است که احترام ایشان کمتر از مجتهدان نبوده است و مانند
ایشان اظهار بی تعلقی باسباب دنیوی و بی علاقگی با ارباب ریاست بجهت

و وام حرمت خود داشته اند در هر شهر بزرگ قاضی هست که در تحت شیخ الاسلام کار میکند
و جمعی از ملاهای دیگر نیز بدون مواجب یا بامید ازدیاد شهرت یا بجهت سفارش
تضلوت با شغل و عملی دیگر همیشه اجزای مجلس شیخ الاسلام اند در شهرهای کوچک
فقط یک قاضی است و در دهات غالباً یک ملا که چند کلمه عربی میداند و با مور
نکاح و طلاق پرداخته دخل و تصرفی در اموال و اموات ایشان بنماید و حجت یا
قباله اگر ضرورت شود بنویسد و فیصلهٔ امور جزئیه روزمره میکند چون امری مشکل
روی دهد رجوع بقاضی شهری که نزدیک است کنند و قاضی نیز غالباً رجوع بمحکمهٔ
شیخ الاسلام میکند و همچنین یکی از صاحب منصبان محکمهٔ عدالت ایران مفتی است
لاکن اعتبار و اقتداری که مفتی در بلاد عثمانی دارد هیچ یک از آن در ایران نیست
فقط کار مفتی در ایران این است که مطالب را بنظر صاحب عدالت میرساند و رای
خود را نیز میگوید و غالباً چون مردی با فضیلت مباشر این امر است رای او را
وقعی مینهند و در فیصله امر رسوخی دارد و سائر طبقات ملاها چندان قابل تعریف
نیستند و چون مداخل معینی کار مقرری ندارند و مردم را نیز اعتنای بایشان نیست
غالب در معرض رشوت خواری و بعض حرکات دیگر بر می آیند لهذا دور نیست
حقیقت داشته باشد سخنانیکه در باب جهالت و فساد و تعصب این طائفه گفته
شده است رشوت خواری و حیله بازیهای قضات و ملاهای ایران را مکرر
محررین این ملک نوشته اند و مسافران فرنگستان نیز خیلی بد از بعضی ازین طبقه

صحبت میدارند چنانچه یکے از تجار معتبر تفلیسوی که سالها در ایران اقامت داشت
مینویسید که اگر وضع محکمهٔ عرف نبود هیچکس از خارج مذهب نمی توانست در ایران
کار تجارتی کند بسبب این که تعصب ملاها ے محکمهٔ شرع نمی گذارد که این گونه
مردم را بحق خود رساند چنانچه یکے از تجار مسلم در شکست و طلبکاران وے که
مسلم نبودند رجوع بشرع کردند شرع حکم کرد که هیچ وجه چیزے به طلبکاران نرسد
بعد از ان لابد بعرف رجوع شد پس از ثبوت مدعا حکم شد که اموال شخص مزبور را
ضبط کرده بفروش رسانند و ادا ے دین مردم کنند حاکم عرف پادشاه است
و نواب وے احکام ممالک و بلاد و اعمال قرے و قصبات و ضباط محال و
کدخدایان دہات و صاحب منصبان از ہر قبیل که در تحت فرمان ایشان کار
مے کنند و حکام عرف در ایران همیشه بر جا نیستند حکومت دارند لهذا العوض
اینکه قانون ملکی مانع حرکات ایشان شود ایشان حاکم بر قانون اند و اجراے هر
حکم بقوت حکومت است فیصلهٔ از تعجیل و تحکم میشود و چون بسیار کم است که کما
ینبغی اوقاتے صرف ملاحظه بینه و شهود کنند غالباً ظلم واقع میشود اگرچه اراده
آن را نداشته باشند فقط خوفے که هست از کسا نیست که بالادست ایشان
واقع اند که مبادا مظلوم رجوع و عرض حال خود بوسے کند اما حرکات حکام عرف
بسته به طبیعت پادشاه عصر است در صلاحیت و کار بینی و ظلم تعدی حرکات پادشا
مشرق سائرین است بس تعریف کار این قسم مردم آسان تر است از تعریف

حرکات شان کار بیست ترین حکام عرف این است که چون قضیه بدو رجوع شود مطلب
مدعی را مے شنود و شهود را مے طلبد واگر قضیه جزئیست حتی که خدائی دهی هم میتواند که
سیاستکی کند و جزیمهٔ جزئی بگیرد واگر گناه بزرگتر باشد صورت واقع نزد ضابط محال
فرستاده خواهد شد اگر بجهت یا اختلاط عظیم امرا شئونات طرفین یا بزرگی گناه از اختیار
ضابط نیز خارج باشد او نیز بحاکم مملکت رجوع میکند و حکام ممالک میتوانند در جمیع امور
اجرای احکام کنند مگر در باب کشتن زیرا که کشتن فقط حق پادشاه است مگر در صورتیکه
اهالی ملکی باغی شده یا یورش کرده باشند یا اینکه حکومت ممالک مفوض بیکی از
شاهزادگان باشد و در سائر اوقات که کشتن کسی لزوم بهم رساند محضر شرعی در باب اثبات
خطای شخصی که قتل وی منظور است بپای تخت روانه کرده فرمان پادشاهی
بر قتل وی صادر خواهد شد حدی باین کارهای عرف شرع معین نیست بجهت
اینکه حدی بر کارهای معین نیست و این عدم تحدید مناسب مصلحت پادشاه و
ارکان دولت است واگرچه امور واقعه در مملکت غالبا از شرع بعرف و از عرف بشرع
رجوع میشود لاکن تمسکات و قبالجات در معاملات و نکاح و طلاق باید باستحضار علمای
شرع نوشته شود و در محضرهای عرف بطور بینه بکار میرود و حاکم عرف نیز بجهت مصلحت
شخصی یا ملکی اقتضا کند مثل اینکه فیصله اعمال بسبب نزاع با شخصی متشخص تر از خود شود یا
اگر یکی از ایلات را سیاست کند بسبب و [illegible] تنبیه میشود درین صورت مقدمه را
بطرف اولیای شرع رجوع میکنند و در امور [illegible] است حاکم شرع

بعد از ملاحظه شهود و بینه باجراے حدود شرعیه فتوے میدهد بفیصله مقدمات درآین
امر از اینکه در محکمه شرع باشد یا عرف بزودی میشود و علی الظاهر برخرجے ندارد و اگرچه
در خطبه مبالغ خطیر بطور ثبوت بکار میرود چنانچه مرقوم شد ۔ پادشاه ایران خود را فوق
قاعده وقانون مے پندارد و بحکم شئونات پادشاهی خویش را قادر بر سلب ارواح
وضبط اموال هریک از رعایا میداند و همچنین نیز صورت ترقیم یافت که اگرچه پادشاه
خود را والی علی الاطلاق میداند لاکن اجراے احکام او را حدے معین است در
جمیع اموریکه حدود شرعیه بران تعلق میگیرد و پادشاه خود بنفسه یا یکے از نواب وے
بفیصله آن پردازد و رجوع بعلماے شریعت شده بنا بر نص قرآن انجام مے یابد
سارق وقاتل معاف میتوانند شد اگر صاحب مال یا صاحب خون مائل بمسالمت
ومصالحت باشد وعفو سارق وقاتل مشروع ومستنبط از جزو اخیر دو آیه قرآنی ست
که درین دو باب وارد شده است رقطع ید سارق اگرچه در قرآن وارد است لاکن
بندرت اجراے این حکم میکنند مگر در صورتیکه مال مسروقه خطیر باشد دزد بحکم
پادشاهی مورد عقوبت سخت میشود اگر زنے یا مردے بعمد کشته شود چون قاتل
معلوم شد وارث مقتول طلب قصاص میکند اگر سر از اقامت شهود و بینه گناه وے
ثابت شود قاتل را بوارث مقتول مے سپارند تا بهر نوع که خواهد با وے سلوک کند و
وارث مقتول مختار است که از قاتل عفو کند یا دیت بستاند یا او را بقتل رساند این
قاعده هنوز در ایران جاری است چند سالے پیش نیست که سفیر انگریز مقیم ابوشهر

حکایت میکنند که دو سه نفر را بدست ورثهٔ کسانیکه کشته شده بودند دادند و ایشان
اشخاص مزبور را بسر قبر مقتولین برده قصاص کردند لکن چیزیکه قابل ملاحظه است
این است که کاردها بدست اطفال صغیر مقتولین داده ایشان قاتلین را کشتند و
دستهای کوچک شان را بخون آلوده کردند و همچنین وقتیکه قتلهٔ آقا محمد خان
را میخواستند بسیاست رسانند خوردترین شاهزادگان که میتوانست خنجر بدست
بگیرد اول خنجر به ایشان زد و در احوال نادرشاه نیز مذکور شد که برادرزاده اش که
بر جای وی نشست یکی از قتله او را بزنان حرم فرستاد و ایشان او را ریز ریز
کردند در ایام صفویه دیوان عدالت دیگر داشتند و کسی را که بر آن مقرر بود دیوان
بیگی مینامیدند و هر قتل و سرقت که در پای تخت و جمیع ممالک محروسه واقع میشد
باستحضار وی انجام می یافت منقول است که فیصله چهار امر مخصوص باین دیوان
بود یکی شکستن دندان کسی دیگر نقصان چشم و زنای محصنه و قتل و بنابر قولی
که این قول از وی منقول است سایر امور عرفیه در هر جا واقع می شد دیوان حاکم
ملک فیصله می یافت در امور شرعیه رجوع با علمای شرع میشد مگر اینکه جهت اهمیتی
بجهت ارکان مملکت و کسانیکه متعینان دولت بودند منظور شده دیوان خارجیه مقرر
بود که مقامات ایشان از هر قبیل باید در دیوان دیوان بیگی بگذرد و هم او گوید که مدار
دیوان عرف بر استعلامات و رسوم مکانی بود کرایت دیوان تعلق بدان داشت این
عادت هنوز جاری است لکن محکمهٔ دیوان بیگی موقوف شده است و کار این

دیوان حال مخصوص پادشاه است و هرجاکه یکے از فرزندان شے حاکم است از
جانب پادشاه ماموراست که هرمقدمه راکه سابقاً در دیوان عرف و دیوان بیگی
سیاست بیشده است بهمان نهج سیاست کند وهم اگر شخصے موافق قانون
واجب القتل باشد بسزا رساند یکے دیگرازصاحب منصبان دیوان عدالت کرد
سابق بوده وهنوز هم هست شخصے است که اورا وکیل الرعایا گویند اگرچه حال
ازین منصب نامے بیش نیست لاکن معلوم میشود که مقصود از تعیین چنین شخصے
اشتهار لعدل والانصاف است قاعده سیاست خطاوگناه برحسب احکام
شرع در ایران و در سایر بلاد اسلام یکے است لاکن احکام عرفیه بحسب اوضاع و
طباع حکام مختلف میشود جریمه کردن وتازیانه زدن وچوب زدن در خطاهاے
جزئی معمول است لبسیارکم است که کسے را شکنجه کنند مگروقتے که بخواهند که مال
مخفی خودرا بروز دهد کندن چشم مدتهاست که بسبب سواے ایران است و
عادتاکسانے در معرض این عقوبت اند که گمان میرود که هواے تخت وتاج
دارند واماے قبایل که مقصود استیصال ایشان است بدون اینکه خون شان
را بریزند وچنانچه سمت نگارش یافت گاہے اتفاق مے افتد که شهرے را
نابینا میکنند تا موجب عبرت دیگران شود علی العادة قتل گناهگار در ایران بطناب
انداختن است یا گردن زدن یا شکنجه نگارش را ساختن لاکن بعضے اوقات نیز یا
بجهت عبرت سائرین یا بسبب تشدید انتقام طورهاے غریب اختراع مے کنند

چنانچه یکی از مورخان انگریز منقول است که در سنه هزار و هشتصد و ده عیسوی در
طهران غلامی اهل خانه را که خدمت میکرد زهر داد اگرچه جمیع جان بدر بردند بسبب
این که زود خبر شدند و فی الفور معالجه کردند اما چون گناه بر غلام ثابت شد شاه حکم کرد
تا او را در بازار بقناره زده زنده زنده بطوریکه قصابان با گوسفند کنند اعضای او را
قطعه قطعه کردند با جمله بعضی را متصل در شکنجه دار تا بمیرد و بعضی را بر دار زنند
و بعضی اوقات شاخهای دو درخت را بهم آورده ساقهای گنهکار را بسر
یک از شاخها بسته رها کنند و چون شاخها بقوت طبیعی میل بجای خود از دو طرف
مختلف نمایند شخص از هم دریده شود در کیفیت باغچه ساختن زنجیان از مردم درد
امتحان مسطور گشت زنان بسیار کم علی رؤس الاشهاد بسیاست میرسند مگر وقتیکه
ضرورت وقت خیلی اقتضا داشته باشد چنانچه قبل ازین دختر زنی شوهر
خود را مسموم ساخت حکم شد بغضب او را از بالای برج بلندی بزیر انداخت
وفی الحقیقه وضعیکه نسوان در ایران دارند غالبا خطاهای شان مستحق سیاست
زیاد نیست لاکن بهمه جهت در معرض ظلم و تعدی خانگی هستند و گفته شده است که
زنان بیگناه در عقوبت شوهران دیده اند گرفتار گشته اند و این بیشتر تحقیق بایست
بزنان بزرگان مکرر اتفاق افتاده است - که عیال ایشان از پول مخفی خبر دارند
زنان را شکنجه و عقوبت کرده اند و بسیار است که اگر امیری یا وزیری را
کشته اند زنان و دختران او را مانند کنیزان بدیگران بخشیده اند و بعضی اوقات

بپست ترین مردم چنانچه متعدد وزرای بزرگان را بدفاطر جیان داده اند لاکن این قسم
نادر اتفاق مے افتد دلیل شان برین عمل این است که ہیچ عقوبتے بجہت مردم
بزرگ بدتر از بین نیست ولہذا سیاست یک خانوادہ موجب عبرت و آرایشے
دیگران است لاکن ہیچ دلیل نمیتواند طبیعت را مائل ما نیگونہ اعمال نماید کہ ہم خلاف
مروت ہم خلاف مردی وہم خلاف عدل و انصاف است وبیش از ہمہ چیز
دلالت بہ خرابیہاے حکومت مطلق میکنند بیگلر بیگیان وحکام بلاد از جانب
پادشاہ معین مے شوند ومیتواند بود کہ بیگلربیگی وحاکم و داروغہ از اہل ملک و بلد
نباشد لاکن کلان تر وکدخداے محلات در ہر شہرے باید از اہل ہمان بلد باشد
بلکہ بحکم لزوم باید از معتبرین ومحترمین ہمان شہر باشند اگرچہ علی الرسم مردم
در اختیار کلان تر وکدخدا اتفاق نمیکنند لاکن رضاے ایشان در تعیین این دو
خیلی است چنانچہ اگر پادشاہ کلان ترے تعیین کند کہ مردم او را نخواہند نمیتواند
از عہدہ خدمات این شغل برآید زیرا کہ آن رفع وعظم شخصے در نظر مردم را کہ لازمہ
این کار است ندارد و در قریے دہات نیز در تعیین کدخدا ہمین قسم است اگر
کسے معین شود کہ اہل دہ با و راضی نباشد علی الاتصال این قدر منازعہ ومناقشہ
مے شود تا اینکہ سبب عزل یا استعفاے او شود ملاحظۂ این امور از لوازم است
زیرا کہ ہیچ چیز بیشتر موجب رفاہ رعیت نیست از اینکہ رؤسا وریش سفیدان را
خود انتخاب کنند یا برضاے ایشان انتخاب شود بلے راست است کہ رؤساے

که باختیار رعایا انتخاب شوند نمیتوانند که مردم را از ظلم ظلمه حفظ و حمایت کنند بلکه بسیار
مے شود که خود مجبورند که آلت ظلم سفاکے بیباک شوند لاکن باز همان احترامے که
خلق بجهت ایشان دارند و سبب انتخاب شان شده است نقصان پذیر نخواهد بود
و بدین سبب در اجراے لوازم عادیه عهده خود غالباً رفاه و آسائش و فائده و آرامش
مردم را ملاحظه خواهند نمود و همچنین درین مقام لازم است ذکر شود که در هر شهرے و
قریه معتبرے تجار و پیشه وران و کسبه و اهل حرفت و عملجات از هر قسم رئیس و منقدے
دارند که ویرا واسطهٔ اصناف خوانند و بتوسط وے امور صنف متعلق با ویا حاکم بلد
و کارگزاران حاکم انجام میابد این شخص را صنف اختیار میکند و پادشاه منصب
میدهد و بسیار کم است که از عهده که دارد معزول شود مگر هم اهل صنف از وے
شکایت کنند و شکایت صنف هم بهر حرف بے پا و بے جاے معتبر و مسموع
نخواهد بود مگر اینکه خطاے بزرگ کرده باشد یا امور متعلقه بصنف را عمداً اهمال
گذاشته باشد بالجمله باید ظاهر باشد که تعریف کلی آوازهٔ امور عدلیه که شامل حال
جمیع مردم مختلفے که در ملکتے مثل ایران یافت میشود نمیتوان کرد قبل ازین سمت
نگارش یافت که چو لشکرے از سکنه این ملک منقسم با قسام و قبائل عدیده
میشود که اصل و نشاء هر یک با قبائل دیگر اختلاف دارد و اتراک از ترکستان و
اعراب از عربستان و ایلات خود ایران که عبارت از کرد و لک و زند و سائر
قبائل باشد ازین مملکت و جمیع طوائف مزبوره اگرچه اختلاف السنه دارند لکن

عادات و رسوم شان همه قریب بهم است غالباً در چادر زندگی میکنند و مدار معیشت
شان بر گله و رمه و شکار است و بالغیر آهو به تبدیل اکنه مینمایند ـ قواعد حکومتی که
در میان خود دارند همه بهم نزدیک است مذهب اسلام دارند لاجرم قوانین مقرره
در قرآن و مستنبط از حدیث گردن مے نهند در ایام صفویه صدر الصدر در هر ایل معتبره
یک قاضی تعیین میکرد و امیر قبیله غالب بدون حکم قاضی کارے نمیکرد نادرشاه
چون منصب صدر الصدر و را بر داشت این قاعده را تغیر داد و در این اوقات
فقط در هر ایلے ملائے ست که با مور نکاح و طلاق مے پردازد و اطفال را نام مے
نهد و تلقین و تکفین میت میکند اگر امر مهمے روے دهد که احتیاج بمحکمهٔ شرع
شود بقاضی یا شیخ الاسلام هر شهرے که نزدیک باشد رجوع میکنند قاعدهٔ
عرفیه ایلات با سائر مردم ایران اختلاف کلی دارد چنانکه میتوان گفت در حقیقت
قواعدے جداگانه دارند بغیر از امراے ایل اشخاصے هستند که بر سر هر طائفه مقرر اند
و ایشان را ریش سفید خوانند و این اشخاص غالباً نزدیک یا دور با امیر قبیله قرابت
دارند ـ این منصب بوراثت دارند در ایام آرامش مملکت بمنزله کدخدا و کلان تر
قوم اند و در اوقات جنگ بمنزله سلطان و سرهنگ سپاه چون سرگروه ایل در ایل
نباشد یکے از این اشخاص را بنیابت خود معین کند و کسے را که بنیابت خود بر سر
قوم مے گزارد و بقدر حاکم شهر یکه بر رعیت تسلط داشته باشد در میان قوم صاحب
اختیار است اگر چه به یک جهت ایلیاتی است ـ و این شکوه حشمت حکومت را

ندارد اما بجهت دیگر منتقد نیز است زیرا که اجرای احکام بر وضع سپاه گری است
لاکن کلیه امرای قبائل وریش سفیدان طوائف همیشه ملاحظه ورعایت مردم
ایلات را می کنند اگرچه باین قاعده نیز استثنای هست زیرا که بعضی از امرا
اهم هستند که در حین اقتدار ظالم وسفاک اند لعریف احکام عدالت عرفیه
این طبقه خالی از اشکالی نیست امور عادیه را این طائفه یا نائب او مثل حکام
عرف شهر فیصله میکنند واگر شخصی متمنا به در یکی از طرفین باشد ریش سفیدان
مجلسی کرده بعد از بحث وفحص تمام امر را انجام میدهند هرکس که از خانواده
باشد میتواند که هر وقت امری اقتضا کند این مجلس را بخواند وقبول نکردن آن
را ظلم دانند ادنی مردم قبیله این حق را ندارند لاکن بسیاری از وفات امیر
قوم یا نائب او بجهت خوش آمد مردم حکم بجمع این مجلس صدور یابد قبیله آن را عین
عدل ومروت دانند اجرای مجلس مزبوره اشخاص معین نپسندند اگر نزاع در باب
زمین باشد زمینداران معتبر جمع میشوند اگر در باب قرض باشد امیر وریش سفیدان
ودوستان طرفین یعنی داین ومدیون اجتماع میکنند در صورت قتل اقارب قاتل
ومقتول بحضور مجلس میروند واگر هردو طرف از همان قبیله باشند داخل مجلس
میشوند وملای طائفه عادتاً یکی از اجزای مجلس است وهر وقت اقتضا میکند بیان
مسئله شرعی میکند ومقصود از انعقاد این مجلس تعدیل منازعه مابین طرفین است
وچنین بنماید که وضع آن بجهت اصلاح مابین قبیله شده است چنانچه تقریباً

هشت سال قبل یکے از امراے بزرگ قاجار بحیلہ نسبت منسوب شدہ پادشاہ
بقاعدہ ایلیاتی خانجو یعنے مجلس کردہ بدلائل گناہ وے ثابت کرد و مجلس
حکم بعقوبت وے نمود ولاکن اگر امرے در مجلس اصلاح پذیر نباشد بقوانین
معمولہ رجوع کنند و در میان ایلیات چنانچہ مابین اہالئے شہرستان رسم است
کہ اگر شخص مدیون از اداے قروض خود اباکند پس از فتوے قاضی یا دفتے
معین مے نمایند کہ ابعد از انقضاے آن از عہدہ قروض مزبورہ برآید الا جمیع
اموال او را گرفتہ درمیان طلبگاران بالسویہ قسمت کنند و قاتل را چون
گناہ وے ثابت شود بورثہ مقتول سپارند تا چنانچہ خواہد از کشتن و بخشیدن و دیت
گرفتن با وے معمول دارد دیگر اینکہ وارث مقتول ہنوز بسن دوازدہ رسیدہ باشد
کہ درینصورت حکم را بتاخیر مے اندازند تا اینکہ وارث بدین سن برسد و ہمین بہانہ
بود کہ شاہ عباس بزرگ متمسک شدہ شخصے را بکشتن پسر بزرگ خود صفی میرزا
اغوا کردہ بود از کشتہ شدن نجات داد دیت خون چنانچہ در قرآن وارد است
صد شتر و تحریر رقبہ مومنہ است لاکن این دیت خون در قرآن بانحاے مختلفہ معنی
کردہ اند ولنعذر یکہ از قواعد معمولہ در ایران میتوان فہمید این است کہ قاعدہ
مقررہ بجہت یقین واخذ دیت نیست بلکہ موقوف است بقدرت یکے از طرفین
در دادن و دیگرے را در گرفتن ہمچنین شان و مکانت قاتل یا مقتول را نیز
دران مداخلتے تمام است چنانچہ بعضے مبالغ گرانمند بجہت خون یکے از امراے

داده شده است فقط برای این که نایره عداوت قبیله الطفا یا بدغالب مطمح نظر مجلس وقتی که منعقد میشود اصلاح مابین ورثه مقتول با قاتل است علی الخصوص وقتیکه طرفین هرکدام از قبیله علیحده باشند بجهت اینکه اگر بسببی از اسباب این مجلس انجام نیابد و قاتل در معرض انصاف نیاید ورثه و اقارب مقتول تا از روی انتقام نکشیده اند خود را شرمنده و ننگین می شمارند در موارد یکه ورثه مقتول قادر براجرای حکم عدل نمیشوند متصل منتظر عدو وقت و منتظر فرصت اند تا قابو یافته انتقام خویش بگیرند در بنصورت همیشه بحر کشت و کشتار بیشتر و عداوت زیاده تر شده است چنانچه سالها میگذرد و قطع آن نمیشود این قسم نزاع بیشتر در ایام اغتشاش مملکت است چنانچه یکی از امرا که در سر هوای سلطنت دارد بجهت تقویت کار خود قبیله را که با قبیله دیگر عداوتی دارد آلت دست خود میسازد و ازین قبیل نزاعها بسیار است و در یکی از کتب فارسی که در نزد نگارنده اوراق موجود است مذکوره است که در زمان شاه سلطان حسین قاسم خان شفتی آقا کمال حاکم رشت را که دار الملک گیلان است کشت آقا جمال پسر آقا کمال کریم خان پسر قاسم خان را بخون پدر کشت آقای رفیع برادر قاسم خان آقا جمال را بخون برادرزاده کشت هدایت خان پسر آقا جمال آقا رفیع را با پنج نفر از برادرزاده کشت از خانواده شفتی فقط آقا علی نام طفل کوچکی از قاسم خان باقیماند هدایت خان بجهت اینکه میخواست شفتی ها را انجدت

برادر ایشان نیز اطاعت دیگرے را نمیکردند لابد شدند که آقا علی را هم در خوردی بزرگی ایشان مقرر کنند آقا علی بدین وسیله از جنگ هدایت خان بدر رفت و چون بشانزده سالگی رسید از آقا محمد خان استمداد جسته باعانت وے هدایت خان را گرفته هلاک ساخت و دو پسر انش حسین قلی خان و فتح علیخان را نزد آقا محمد خان فرستاد و چون نوبت سلطنت به فتح علیشاه رسید توجه به حسین قلیخان داد که رفته گیلان را که ملک موروث او بود بگیرد آخر حسین قلیخان دو نفر از مردم خود را حکم کرد تا در جنگلے که گذرگاه آقا علی بود مخفی شده در وقتیکه وے از راهے که نزدیک آن جنگل بود مے گذشت او را بکشتند آقا رب او ازین صورت مستشعر گشته بجزیره لنکران گریخته خود را بحمایت مصطفی خان طالش کشید در فتح علیشاه فرمان داد تا ایشان دوباره به سر املاک خود در رشت رفته در مهد امن و امان زندگی کنند و مصدق این معنی فرمانے نیز مهر کرده فرستاد و بعد ازان ایشان برشت رفته شب و روز در پئے فرصت بودند تا انتقام از حسین قلی خان بکشند تا بالآخر یکے از برادران آقا علی او را در راه بضرب گلوله تفنگ از پاے در آورد انتهی در وقتیکه این تاریخ نوشته شده است که مقارن هزار و هشتصد و ده عیسوی است بقدر هفتاد سال است که این نزاع در دو قبیله شفتی و رشتی قایم است من الحدیثه و بسیار است که وارث مقتول جمیع املاک قاتل را از اسباب و دواب متصرف میشود یکے یا زیاده از زنان منسوب نزدیک وے

را التزاماً زنی برای خود وا قارب خود میگیرد بدون اینکه شیربها یا کابین بدهد این قسم اصلاح را از سائر اقسام بهتر دانند زیرا که رشتهٔ قرابت پیدا شده بعد از آن دشمنی از میانه برداشته خواهد شد قبائل ایران در معاف کردن خون ونمع های مختلف دارند که مطلقاً راضی بگذشتن نمیشوند وفخر را درین میدانند که خون را با خون بشویند الّا کن این عمومی ندارد اگر شخصی قاتل کسی باشد وبخواهد که ورثه مقتول از و بگذرند رسم است که شمشیری یا طناب سیاهی بگردن انداخته نزد وارث مقتول میرود واز طلب قصاص میکنند اگرچه قواعد مردی ومردمی همیشه اقتضا میکند که از چنین شخصی بگذرند الّا کن بسیار نادرست که کسی باین اقدام کند حتی اینکه درین باب فرمان امرا وریش سفیدان خود را نیز نمیشنوند زیرا که اینگونه حرکت را ذلت وعلامت بیجگری ونامردی میدانند وچون شخصی از ایلیات صحرانشین یا از فقرای سکنه شهر وبلد خونی کند ودیت براو لازم آید واو از عهده نتواند برآید رسم این است که غل آهن بزرگی بگردن وی میگذارند واو را باین قسم بگدائی وامیدارند تا مبلغ مأموربه جمع واداشود واین قسم از جمیع اقسام گدائی بیشتر رحمت میدهند زناهای محصنه یا زناهای مطلق در ایلیات ایران بسیار کم اتفاق می افتد واگر هم اتفاق افتد غالب این است که اقارب زن شخص زانی را بقتل می رسانند نوع مخالطتی که در وضع زندگی ایلیات است قبول اینگونه حرکت نمیکنند زیرا که رواج آن منجر بفساد کلی خواهد شد لاجرم بنا بر

عادت بدون جراحتی سخت در عفت زنان رخنه نخواهد شد و اغلب این است که هرگاه کشف زنا ثابت شود که این عمل عمد دریافته است طرفین در معرض هلاک ولو باشند و کشنده که حفظ آبروے خود کرده است مورد تحسین و آفرین است چنانچه نگارند اوراق وقتے از یکے از امراے قبائل سوال کرده در باب زنے که زنا اوثابت شود پدر یا شوهر یا پسر آن زن او را خواهند کشت اگر یکے از امراے قبائل وقتے بالنسبة بسلطان یا حکومت خیانتے اندیشید و بدست پادشاه افتد پادشاه بلا تامل او را نابینا سازد یا بقتل رساند و جز این هر گناهے از وے سرزند او را رجوع بدربار شرع کنند تا بمقتضاے حکم شریعت با وے عمل شود و لیاست که اگر شخصے از ایلیات در خدمت پادشاه باشد و بجهتے قتلش لازم شود پادشاه او را بسردار قبیله میفرستد و امان شخص را بقتل میرساند بالجمله جمیع وقائع مزبوره کاشف ازین است که مبناے احکام عدالت ایلیات بر عادات و رسوم است که من حیث المجموع مناسب عادات و رسوم اهالی و سکنه بلدان و قرے است و بسبب وضع زندگی و اتفاقے که دارند بقدر طبقات دیگر رعایا در معرض ظلم و تعدی از نیستند مداخله سلطان بالنسبة به امور داخلی ایلیات را عتبائے نتوان و نتوان گفت که علی الاتصال در تغیر و تزلزل است بر ایلیات که بحکم عدد و قوت اقتدار است دارد هرچه بخواهد میکند و در همان قبیله اگر بوضع دیگر اتفاق

افتاده باشند اندک خلاف خواهش و عادت سبب طغیان میشود بنابر قواعد و
رسوم اصلیه قبایل هر ایل باید در تحت ادارهٔ امیر خود باشد مقصود اولیای دولت
نیز همیشه این است که او را آلت دست خود کنند لکن با این همه رسوخ سرداری قبیله
در جمیع حالات در امزجهٔ مردم خود بحدیست که بجز کسانیکه دیده اند و تامل درین
گونه امور عادی بوده اند دیگری اعتقاد نمیتواند کرد قبایل بختیاری و فیلی در
کوهستانی که اصفهان گرفته تا شوشتر و از شوشتر تا قریب کرمانشاهان میرسد
سکنی دارند بختیاری و بعضی قبایل دیگر را میتوان گفت که هرگز بکلی در تحت
اطاعت سلاطین ایران نبوده اند در معاقل جبال شیعه تا هنوز بعادات و رسوم
خود روزگار میگذرانند و در ادارهٔ امور داخلیه چندان اعتنائی باحکام و
اعوان حکومت ندارند بلکه بجهت اینکه از اراضی خفیه که در دامنه کوهستان ایشان
واقع است بهره داشته باشند قدری سرباز و قلیلی مالیه میدهند و امنای دولت
نیز آنچه توانسته اند ترغیب این طائفه در سکنای دران اراضی کرده اند بلکه بجهت
اینکه ایشانرا در قبضه و قاعده و قانون ملکی داشته باشند و بیشتر برای اینکه چون اراضی
دران سکنی گزیدند بمرور ایام لابد با بلاد اطراف که همیشه در معرض تاخت و تاز ایشان
بود بمعاشرت برآیند و از معاشرت بتدریج بمسالمت و مساهمت گرایند و این
صورت مانع تعدی و تطاول ایشان خواهد شد قبایل اعراب که در سواحل و جزائر
خلیج فارس مقام دارند هم بر رسوم آبا و اجداد خود باقی اند و اطاعت ایشان موقوف

بضعف قوت حکومت است دران صفحات قبائلی که در اراضی ایران سکنی دارند
وقتیکه ملک آرام است میتوان گفت که رعیت ایرانند لکن کم وقتی است که احکام
کارگزاران دولت بر جزائر بحر عجم جاری باشد چنانچه حال میتوان گفت که جمیع جزائر
بحر از تحت حکومت ایران خارج اند جزیره خارک فقط جائیست قدری از عساکر ایرانی دران هستند
اگرچه سلطان خود را پادشاه علی الاستحقاق همه جزائر میداند در ایران رسم است که اعیان
ممالکت و امرای قبائل که از پایتخت دور اند بعضی از خانواده خود را در بار پادشاهی میگذارند
که علامت صداقت و دولت خواهی است و ایشان را گروی گویند اگرچه همیشه مراقب این
هستند که گروها نگریزند لکن قید و حبسی از برای ایشان نیست مگر در وقتیکه گمان خیانت در
حق شخصی که گروی داده است برده شود و اگرچه در بعضی اوقات که بی پرده طغیان و سرکشی کنند
گروها بقتل رسانند لکن ندرت این گونه اتفاقات می افتد بدین سبب بسیار بر جاده
اطاعت مستقیم اند و بهمین سبب اگر امیری قدرت داشته باشد حتی المقدور تن باین امور دهد
و چون راضی شود که پسر بزرگ یا یکی از خانواده خود را بدربار شاهی بگذارد علامت کلی اطاعت
دانسته میشود اعراب جنگجوی ایران اگرچه هر کس را که بمساعدت بخت بر مسند برتری نشیند
گردن می نهند اما اگر بخواهد که مداخله در امور داخله ملک ایشان نماید سر باز میزنند ❊



سیاحت‌نامهٔ ابراهیم بیگ

عرض مخصوص

بر دانشمندان روشن ضمیر که روی سخن بسوی ایشانست واضح و آشکار است که امروز در روی زمین نخستین اسباب ترقی و تمدن ملتها و سعادت و نیکبختی آنان بواسطهٔ مطبوعات است آری در صورتیکه خادمان مطبوعات خالی از غرض بوده و از جلب منفعت غیر مشروعه دوری جویند و خود را بمزاح گوئی و چاپلوسی متهم نداشته عزت نفس خود شانرا نگاه داری کنند - و حب وطن و هموطنان را شعار خود سازند - دولت پرستی را پیشنهاد همت نموده همیشه نظر شان بجستجوی اسباب ترقی و تمدن حقیقی ملک و ملت معطوف گردد - و هیچ دوست بسیار مهربان خود را بدون استحقاق نستایند - و هیچ دشمن خود را نیز بحکم غرض افترا نگویند و بهتان را که منافی شیوهٔ انسانیت است گناه عظیم شمارند - البته سخنان ایشان در دل بزرگ و کوچک هموطنان مؤثر افتاده موجب اصلاح نقایص کارها خواهد بود - خصوصاً تاریخ نگاران و سیاحت‌نامه نویسان باید بجز از آنچه خود برای العین دیده و یا از مردمان معتمد شنیده اند سخن نگویند - و بدین نکات بیشتر از همه دقت و اعتنا نمایند.

امروز بر همه کس معلوم است که سبب عمدهٔ ترقیات ملل مغرب زمین از میامن مطبوعات آن ملکهای نیکبخت است که تمامی نقایص اوطان خود شانرا از هر طبقه از طبقات ملت و هر شعبه از شعبات مملکت که دیده و بشنوند - پس از حصول اطمینان کامل از صدق آنها

مشهودات و مسموعات خودشانرا بدون هیچ ملاحظات شخصیه و اغراض نفسانیه در
صحایف اوراق مطبوعه به پیش نظار عمومیه گذاشته مرجع کار را باصلاح آن نقصانات متوجه
می‌کنند مرجع کار نیز بمحض شنیدن یادآوری مطبوعات بدون فوت دقیقه بتحقیق آن
نقصان اقدام کرده هرگاه قول مطبوعات صحیحست فوراً اسباب اصلاح آنرا فراهم آورده
از گوینده هم تشکر می‌کنند اگر احیاناً اشتباهی در کار باشد آنرا هم بزبان خوشی بیان کرده برفع اشتباه
مطبوعات می‌پردازند پس بعنوان گفت که سکنهٔ خوشبخت آن صفحات را هم زبان گویا هست
هم دیدهٔ بینا و هم گوش شنوا - افسوس که ما بدبختانه از این هر سه نعمت محرومیم
مقصود از عرض این مقدمات آنست که صورت این سیاحت نامه که از هرگونه لوث اغراض و اعراض
عاری پاک و خالی از اظهار بعض نقایص وطن گرامی ماست از جائی بدست افتاد در مذهب وطن
پرستی روا ندیدیم که این گنج در زیر خاک نهان ماند لهذا محض ملاحظهٔ حب وطن و هموطنان
مخارج طبع و نشر آنرا بخود هموار نمودیم و بقوت قلب امیدواریم که هیچیک از هموطنان دانشمند
با انصاف ما انگشت رد و تعرض بسوی کلمه‌ای از کلمات آن دراز نخواهند شد زیرا که آنچه در این
سیاحت نامه نوشته شده امثال آنها را همه کس با اندک توجه در آن صفحات وطن بدبخت ما که
سیاح غیرتمند دیده و نوشته است همه روزه بلکه هر روز با چشم خودشان توانند دید - پس
بدون هیچ غرض و مرض محض ملاحظهٔ اینکه بلکه بزرگان وطن در مندرجات این سیاحت نامه بچشم
انصاف نگریسته اندکی باعمال خود نگرند و یک جنبش جوانمردانه باصلاح این معایب بنمایند
که در انظار بیگانگان سبب کاهش شان بلند دولت و ملت و خرابی مملکت و پریشانی عمومیه

و مایهٔ چندین خواری و شرمساری هاست برخاسته آب رفته را بجوی باز آرند ایران و ایرانیان را چون ایام گذشته در میان همگنان آباد و سربلند دارند خود شان را هم بدین وسیله زندهٔ جاوید شمارند. چه در آن صورت تاریخ ملت هیچ وقت نام ایشان را فراموش نخواهد نمود

زندهٔ جاوید شد هر که نکو نام زیست کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را

از خوانندگان محترم مخصوصاً التماس داریم تا این سیاحت نامه را تا آنجا از نگارنده را بلعن و نفرین یاد نکنند و نخاتمه مطالعه اگر مستوجب رحمت یا مستحق لعنت دانند بانصاف ایشان وا می گذاریم. و در این مورد تنها از خدای درخواست می کنیم که ایمان همه برادران وطنی و دینی را بزیور حب وطن آراسته فرماید. بارے گفتن و نوشتن امثال این مطالب از ما و توفیق از خداوند یکتاست

این گناهان که یاد شد از ما یارب از فضل خویش درگذران

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

پیش از آنکه بنوشتن سیاحت نامهٔ ابراهیم بیگ آغاز کنیم مناسب لازم است که مختصرے از ترجمه حالش در اینجا نوشته شود تا مطالعه کنندگان را از اسباب سیاحت و چنانکه شاید باید آگاهی حاصل آید. این ابراهیم بیگ فرزند یکی از تجار بزرگ آذربایجان است که پدرش پنجاه سال پیش از این بعزم تجارت بمصر آمده باقتضای دستی که در کار تجارتش بودی داد آن شهر بزرگ را که مضبوط بسیارے از بلاد اسلامیه است برای خود مسکن اتخاذ نموده عزم

رحلیش با قامت مبادل شده بود. این شخص محترم بسبب امانت و دیانت که نخستین کامیابی
و ترقی تجارت است در اندک زمانی ثروت بسیار جمع نموده باقتضای صفای دل و خیرخواهی ملت
توجه عمومی را نیز بسوی خود جلب می کند. این تاجر درست کار و پاک اعتقاد در ظرف سالیان
درازی که در مصر مقیم بود در هیچیک از عادات مستحسنهٔ ملی و اطوار پسندیدهٔ ایرانی خود تغییر نداده
در وضع معاشرت با مردم و خورد و خواب و پوشاک همان وتیره که از نیاکان خود دیده بود
رفتار می نمود و در تعصب ملی چندان سخت بود که در ظرف چندین سال یک کلمهٔ عربی با کس حرف نزد
بلکه نخواست یاد بگیرد گفتگویش همه از ایران بود و پیوسته ترانهٔ وطن می سرود. هر کس را دیدی از
وضع وطن و حال هموطنان پرسیدی خودش در مصر همواره خیالش در ایران بود. شبهای زمستان
هر شبی را چندتن از معارف هموطنان را بمهمانی خواسته صحبت مجلس مهمانیش نیز منحصر بخواندن
کتب تواریخ ایران و سرگذشت پادشاهان پیشین بود. میرزا یوسف نامی که از سالیان دراز
در خانهٔ معظم له معلم پسرش بود از کتاب ناسخ التواریخ داستان خسروان نامی مانند کیخسرو و جمشید
بهمن و شاپور و نوشیروان وغیره می خواند و او بر خود می بالید. همه ساله در ماه مبارک رمضان
چهار تن از قراء خوش الحان عرب را تا آخر ماه با اجرت وعده گرفته همه شب پس از افطار تا هنگام
سحور تلاوت قرآن مجید کرده ثواب آنرا بروح پاک شاه عباس بزرگ صفوی که چندین آثار خیریه
بزرگ از او در هر گوشهٔ ایران یادگار است و هنوز دست تصرف ایام بتخریب و انهدام
آنها راه نیافته هدیه می نمود و خود نیز در پس هر نماز فاتحه از روی اخلاص خوانده بروح آن
پادشاه نامی را شادی کرد. بخواندن تاریخ نادری میل غریب و مفرطی داشت آن کتاب را چندان

خوانده بود که همه را از بر داشت - بعد از وفات این شخص غیرتمند وطن پرست خلفی بنام
ابراهیم از او باقی ماند که عنوان این سیاحت نامه بنام اوست - بنده پس از فوت پدر با این
پسر آشنا شده بودم بعد از چندی بسوی مصر گذار افتاد بسبب آشنائی دیرین بخانهٔ
ابراهیم بیگ رفته در آنجا منزل کردم. در اثنای تماشای کتابخانهٔ آن شخص هفت
جلد کتاب تاریخ نادری بصورتهای مختلف خطی و مطبوع دیده تعجب نمودم که در یک کتابخانه
این نسخ متعدده از یک کتاب که در چندین شهر مانند طهران - تبریز - بمبئی - و جاهای دیگر طبع
شده چه معنی خواهد داشت. سبب آن را از خودش پرسیده گفتم این همه کتاب تاریخ نادر را چرا
در اینجا جمع کرده اید. گفت از پدر یادگار است مرحوم چندان میل باین کتاب داشت که همه فهمیده
بودند این است که هر کس نسخهٔ خوبی از کتاب مذکور خطی یا مطبوع بدستش می افتاد نزد پدر مرحوم
آورده بقیمت خوب بایشان میفروخت حتی چند جلد دیگر را وقف کرده بود از اینجا برده اند
باری تعصب ایرانیگری او بدرجهٔ بود که قلم از نگارش تفصیل آن عاجز است مثلاً هرگاه کسی عمداً
و یا ندانسته در نزد او بدی از ایران نقل میکرد او را به بیدینی و بیغیرتی نام برده تا آخر عمر با او
حرف نمیزد در مصر چند نفر دیگر از تجار معتبر ایران هستند که خیلی توانگرند و ثروت هر کدامشان
بکرور میرسد همه از تعدی و تجاوز بی حسابی کارپردازان ایران بستوه آمده ترک تابعیت
کرده هر کدام خود را بیکی از دولتهای بزرگ مانند انگلیس - فرانسه - روس - وغیره بسته اند تا
اینکه از شرارت آنان آسوده باشند. آنان با این شخص غیرتمند نیز بارها از روی خیرخواهی
تکلیف و نصیحت میکردند که اگر تو هم ترک تابعیت ایران بکنی ثروت باقی ماندگان خانوادهٔ خود

ظلم و خیانت کرده زیرا که سفرا و کارپردازان ایران که در ممالک عثمانی و قفقاز هستند خودشان را وصی و وارث حقیقی مرده و قیم زنده ایرانیان می دانند لهذا پس از مرگ بوارث او چیزی نمی دهند چنانکه امثال آنرا همه روزه می بینیم و می شنویم . اما این شخص غیرتمند ابداً بدین سخنان گوش نداده بوجهی از ایشان نمی پذیرفت با اینکه چند دفعه اسباب چینی کرده حبس و جریمه اش هم نموده بودند باز بردباری کرده ترک تابعیت از فرط غیرت تن در نمیداد حتی حاجی میرزا نجفعلی خان که شماره بدعتهای سیئه او هنوز در اسلامبول و سائر بلاد عثمانی خانمانسوز هست و نسبت با ایرانیان است و همه کس نامش را بنفرین ابدی یاد می کنند پس از وفات این مرد پسندیده خوی با وجود وصیت نامه محکم شرعی که نوشته بود باز یکهزار لیره انگلیسی از وارث او گرفته دست برداشت هرگاه جای اندک حرفی در وصیت نامه پیدا می کرد پناه بر خدا همه را از خود می دانست . خلاصه کلام ابراهیم بیست ساله بود که پدرش وفات کرده در دم واپسین پسرش را بزبانی که از چنان پدری سزاوار است مخاطب داشته اینگونه وصیتش میکند که ای فرزند گرامی آنچه وظیفه پدری بود من در باره تو ادا کردم بعلاوه زبانهای ملی و مادرزادانه السنه خارجه و فنون متداوله که امثال ترا در کار روزانه هنر مرد است بتو تعلیم دادم و همه را باقتضای زکاوت فطری بنیکوئی یاد گرفتی و در پاکی اخلاق و عفت و دیانت تو نیز حمد خدای را حرفی نیست در این خصوص هم من از تو خوشنود و راضی هستم خدای از تو راضی باشد و پس اکنون که شمع حیات من نزدیک بخاموشی است چند وصیت بتو دارم درست گوش کن

"تا رستگار دو جهان باشی"

اول مادرت را بعد از خدا بتو می سپارم خود بعد از این خواهی دانست که من و او در تربیت
تو چه زحمتها کشیده ایم. دوم از میرزا یوسف عمو که معلم و مربی تو بود متوجه باش که بعد از پدر و
مادر احترام معلم واجب و لازم است خصوصاً یوسف که مرد امین و متین و نیکوکار و صداقت شعار
است و از آغاز عمر خود با ما بوده او را از اهل خانه خودمان بشمار باید گرفت. سوم هیچ وقت
عادات حسنه ملیه را که از دست مده بعض نادانان چیزهای بیغیرت ما ایرانیان بدی گویند باور مکن
همه دروغ است اگر فی المثل همه راست هم باشند تو با آنان در بدگوئی از وطن همزبان مباش
چهارم راز خود را از همه کس پنهان دار مگر از دوست مجرب پاک فطرت که آنهم در حکم کیمیاست
پنجم از مردمان چاپلوس که سخن از روی تملق می گویند بر حذر باش. هر کس رو بروی تو از تعریف
و ستایش کند از او بقدر سنگها بگریز زیرا که بعلاوه تملقی که از تو دارد ترا گرفتار غرور و خودبینی که
بدترین صفات مذمومه انسانیه است نیز می نماید و ترا بدرد تکبر که از همه دردها بدتر است
مبتلا می سازد. ششم کم برو و مگذار که بسیار بیایند یعنی زیاده از مهمان رفتن به مهمان آوردن
راغب باش. هفتم هرگز ترک نماز و فرائض مکن. در سخاوت افراط منما. نه آنقدر بده که مشهور باشی
و نه آنقدر مده که معلوم شوی یعنی اگر مشهور باشی از هر طرف گدایان هجوم آورند اگر ندهی دشمن
تو باشند این سخن در حق فقرا نیست در باره گدایان متملق است. هر کس هر چیز بگوید اگر باور و
قبول نداری بحث و معارضه مکن. دهم به پند و به تو در نهایت تاکید وصیت می کنم تا شش
هفت سال تجارت مکن. الحمدلله وسعت معیشت داری تکیه به دارائی پدران به سی سالگی و در ظرف
این مدت سیر طرف دنیا که دلت خواهد به سیاحت برو برای این سیاحت یکهزار لیره [illegible]

بنام تو در دفتر نوشته ام که دخل به درات دیگر ندارد اما سیاحت را منحصر به بدن خرابی آبادانی شهرها مکن در هر جا چند روزی بمان و وضع معیشت و زندگانی تمامی سکنه آن ملک را به دقت رسیدگی کن دارا بستاستیک تجارت سالیانه آن مملکت آگاهی حاصل نما بدانی کدام ممالک خارجه بآن جا چه متاع و محصولات میرسد و سالیانه از آنجا چه قدر نقره و شش میرود و همچنین از اشعه و محصولات آن ملک سالیانه چه قدر بخارج میرود به هر شهر یکه رسیدی یک دو نفر مردمان درست کار و معتبر پیدا کرده با ایشان دوست باش تا همه وقت با تو طرف مکاتبه و مراسله بشوند در این سیاحت خود اگر زنده باشد یوسف عمو را همراه ببر که در شدائد از هم مستفاری کند - در این شهر دوستان مرا می شناسی بیش از من در حق ایشان احترام کن از کسانیکه با من دوست نبودند دوری گزین زیرا که من در انتخاب دوست برای خود بس زحمتها کشیده ام شناسائی مردمان و تجربه با ایشان متوقف خیلی زحمت در واقع منظر است در سیاحت بهر بلدیکه رسیدی تاریخ ورود و خروج خود را با تمامی مشهودات بوسیه در دفتر انجلی خود بنویس یک وقتی مے بسر که بکار آید باقی وصایای شرعیه هر وصیت نامه خود بکان بکان نوشته ام اکنون ترا بخدا اسپرده ام"

بعد از وفات پدر ابراهیم بیگ باقتضای فطرت پاک و حسن اخلاق و راستگوئی و پاکدامنی انگشت نمای دوست و دشمن شد تمامی کارهایش سنجیده و رفتارش از هر جهت پسندیده بود و همچنان در تعصب ملی او بد پیش افتاد - چنانکه بعضے از همه طنان ظرایف هرگاه مینخواستند او را کوک نمایند در تردی از عدم انتظام ایران و از پا برهنگی سرباز - از فروختن دولت دلایل

را در مقابل مبلغی رشوت بحکام که خلق را بی سبب حاکم و بیگلربیگی و کتخدا و داروغه و
فراشباشی هر کدام بانواع اسباب چیزی گرفته حبس و جریمه می کردند و در بودن یک شهر
پانزده جا مجلس باز بجیر و کنده همچنین در یک شهر از بودن ده دوازده جا مقام بست، مانند
خانهای علما یا سرطویله حاکم یا فلان سرتیپ و از کثافت شهر با دبی ردیفی مساجد
و یازده ماه بسته ماندن آنها و در فصل پاییز پر کردن مردمان بی تربیت مساجد را با خربزه
و هندوانه و از دفع بسیار ناگوار حمامها و آب گندیده آنها و از داخل شدن هزار جوره
مردمان گرفتار ناخوشیهای ساری بیک حوض مردار و متعفن که رنگ آبش از کثافت
تغییر یافته و منشاء چنین امراض مسریه است و از رقابت و خصومت علما با همدیگر و نگاه داشتن
هر یک از ایشان ده بیست نفر اجامر و اوباش را بنام سید در نزد خود شان که هر وقت
دلشان خواست رعیت را بتاخت و تاراج خانه حکام تشویق کنند و خود شان پس از
آشفته کردن بازار بگویند آنچه را تصور داشتند نگاه از چیرگی حکام با ایشان جای آن
رعیت را محض اظهار خصومت با آنان جلای وطن رعیت بیچاره از اینگونه تعدیات لاینقطع
و امثال اینها راست یا دروغ صحبت میان میآوردند که روزی همه این سخنان ناگوار
بطرف ابراهیم بیگ بود بیچاره از شنیدن این سخنان بر آشفته بعضی از ایشان را به
بیدینی و برخی را به بیغیرتی برشمرده بملاونت کار از دشنام بمشت زنی و چوب کشی
نیز کشیده گاهی بکندن ریش و دریدن گریبان هم میرسید. چون یاران حال او را می
دانستند از زد و کوب و دشنام هراسیده فیلذا آن شتاب تر شدند.

گاهی بالعکس می خواستند که او را از صحبت های خودشان خشنود کنند در قهوه خانه با انتظار
آدمی نشستند همینکه از دور کسی می دیدند صحبت از تعریف و تمجید ایران باز می کردند
بیچاره ابراهیم همینکه وضع صحبت را بکام دل خود می دید در نهایت انبساط خاطر می نشست
و سراپا گوش میشد اول از اظهار مسرت خاطرش آن بود که قوطی سیگار را از جیبش
در آورده روی میز می گذاشت و بهمه تعارف می کرد که بسم الله سیگار بکشید صحبت
کنندگان نیز گاه از حکم پادشاه سخن بمیان آورده می گفتند اعلیحضرت همایونی بطور مؤکد
حکم فرموده اند که در هر شهر چند باب مکاتب رشدیه برپا کنند و بحکام ولایات قدغن
سخت شده است که با رعیت بعدل و داد رفتار کنند در این باب بهر یک کتابچه
بعنوان دستور العمل حکام از جانب وزرای دار الشوری توزیع شده و اراده سنیه
همایونی باجرای آن شرف صدور یافته است. دیگری می گفت که ظل السلطان از خود
یکصد هزار سواره و پیاده با هرگونه اسلحه جدیده و مهمات مقتضیه آماده دارد بیچاره ابراهیم
از این قبیل صحبتها و از شنیدن این سخنان دلش انبساط یافته چنان مست شادی
می شد که دست از پای نمی شناخت هی بقهوه چی داد میزد که با آقایان چائی و قلیان
بیار و از یکطرف هم خود سیگار با اطرافیان تعارف می کرد صحبت از هر طرف گرم بود دیگری
میگفت که من بخوبی میدانم بیک اشاره و حکم پادشاه در ظرف دو هفته تنها از ایلات
شاهسون و طالش پنجاه هزار سوار آماده کارزار توانند شد که همه بخارجیان نیز از خود
نشان باشند دیگری می گفت سواران بختیاری چه نسبت با آنان دارند در ظرف دو هفته از

ایشان یکصد هزار نفر مسلح حاضر حرکت جنگ بشوند یکی سخن او را تا تمام نگذاشته از شهادت
افواج مراغه و افشار حکایت می نمود در ختام این مجلس ابراهیم با کمال ممنونیت پول قهوه
و غلیان همه حاضران را می داد بلکه بعض اوقات ناهار و گردش با کالسکه هم در حساب بود
حاجی کریم نامی از اهل اصفهان که در مصر بود حکایتی از این قبیل نقل میکرد که عجیب تر از همه اینهاست
می گوید وقتی در مصر خیلی فلکزده و با طالع خود دست بگریبان بودم از همه آشنایان چیزی
بعنوان قرض گرفته و دیگر هیچ کس گمان نداشتم که یک شاهی از من دستگیری کند لهذا دستم از
هر جا کوتاه گشته برای شام شب معطل بودم و بدتر از همه شش ماه کرایه منزل را نداده بودم
عرب صاحب منزل پس از چندین مدت امروز و فردا بستوه آمده بمحکمه عارض شده حکم گرفته
بود که دوازده لیرای وجه کرایه از من تحصیل و منزل را هم خالی کرده متصرف شود بهزار عجز و
التماس ده روزه مهلت گرفته در فکر بودم که خدایا چه کنم گویی بدلم الهام شد که چاره این کار
از ابراهیم بیگ بشود پس بنای تدبیر حل این مشکل را گذاشته سه چهار کاغذی را ترتیب دادم
که گویا یکی از بستگان من از طهران نوشته بعد از آن نزد حاجی میرزا رفیع تاجر اصفهانی رفته از
ایشان لفافه کهنه که تمبر پست ایران داشت گرفته همان مکتوب را توی آن لفافه گذاشته
در سر راه ابراهیم بیگ کرسی گذاشتم هر روزه در ساعت معین از آنجا عبور میکند بانتظار
نشستم تا اینکه از دور نمایان شد من هم دران اثنا کاغذ را از بغل درآورده گویا از آمدن
او خبر ندارم بنا کردم بخواندن مکتوب — چون نزدیک شد برپا ایستاده سلام دادم و آهسته
بلند گفت — علیکم السلام حاجی کریم آقا — از کجا خوش آمدید گفتم از پست ...

کاغذی از طهران داشتم گفت از طهران گفتم بلے گفت خیلی خوب خبر تازه هست گفتم هنوز تمام نخوانده ام ولے نام پادشاه وغیره دیده می شود در نهایت تلاش گفت برویم این قهوه خانه یک استکان چای بخوریم شما هم مکتوب را بخوانید ببینیم چه خبر شنیدنی هست. در جواب گفتم هرچند که کار زیاد دارم چون میدانم که بشنیدن اخبار طهران میل دارید چه مضایقه برویم داخل قهوه خانه شدیم فوراً سپارش قهوه وغلیان داده نشستیم گفت خوب بخوان ببینیم چه خبر است من هم بنا کردم از ابتدای کاغذ بخواندن -

مضمون مکتوب

برادر مکرم رقیمه شما زیارت شد از سلامتی آن برادر گرامی بسیار خوشوقت شدم بیست و پنج لیرا بحواله حاجی عبدالرزاق آقا تاجر اسکوبی برات فرستاده بودید مبلغ مذکور را گرفته حسب فرمایش شما فرستادم به اصفهان بنام مشهدی محمدرضا که ایشان ده لیرا بخانه شما داده پانزده لیرا هم بوجه قرض آقا حسن بدهند البته خودشان نیز بشما خواهند نوشت. دیگر مطالب قابل عرض نیست مگر اینکه چند روز پیش مسئله مهمی پیش آمد چیزے نمانده بود که دولت علیه ایران بدولت انگلیس اعلان جنگ کند بلکه هم کرده و لے چند روز است که گفتگوی خصومت از میان برخاسته تا یکدرجه آرامی حاصل گردیده از قراریکه معلوم شد سبب این بوده است که گویا وزیر مختار انگلیس در یک مسئله سیاسی که بر ما پوشیده است بجناب صدر اعظم بطور بے احترامی جواب داده بود - ایشان هم مطلب را بعرض همایونی رسانیده از طرف قرین الشرف ملوکانه همان ساعت حکم شد که بعهده جناب وزیر امور خارجه شرف صدور یافت

که به لندن بواسطهٔ تلگراف خبر بدهد که باید در ظرف یکهفته سفیر خود شان را عزل بدا حضار لندن کرده تنبیه نماید و گرنه لشکر ایران تا دو هفته دیگر بسوی هرات در حرکت آمده تسخیر تمامی هندوستان را پیش نهاد همت خواهد ساخت همان روز بحضرت والا ظل السلطان حکم تلگرافی داده شد که اردوی چهارم تا دو هفته دیگر با مهمات مقتضیه آماده حرکت بسوی بندر رابی شهر باشد بعلاوه ایهنا در بیست و چهارم ربیع الاول رسم عرض لشکری در شهر پایه تخت ترتیب یافت که دیدنی بود اردوی همایون خاصه و سایر لشکریان حاضر کاب سواره و پیاده و توپچی قریب پنجاه هزار نفر بودند در میدان مشق چنان چستی و چالاکی با جرأ مانور پرداختند که موجب مزید حیرت و تعجب خودی و بیگانه گردید قبلهٔ عالم خود بنفس نفیس همایونی فرمان می‌دادند خلاصه معرکه بود و نایب السلطنة وزیر جنگ مثل یکنفر سرهنگ این طرف و آن طرف می‌دویدا از کثرت گرد و غبار که بر رویش نشسته بود کسی نمی‌شناخت از دود توپهای گردون شکوه مردی هوا تیرگی گرفته پرتو خورشید بزمین نمی‌تابید بارهی آن نزد جواب تلگراف از لندن رسید ولی نمیدانم چه بود این قدر هست که وزیر مختار المان واسطهٔ میانجی شد از خود اعلیحضرت امپراتور آلمان نیز تلگراف نامهٔ مخصوص به قبلهٔ عالم رسید که از اعلیحضرت همایونی باقتضای مودت کامله که در میان است خواهشمندم که عنایت شاهانه را در باب نگاه داری صلاح و صلاح عمومی منظور و مبذول فرمایند زیرا که ضمیر پاک همایونی پوشیده نیست که امروز هرگاه در یکطرف دنیا صدای توپ بلند شود جنگ عمومی عالم را فرا خواهد گرفت چه پولتیک دولتها بهم بسته است. در آن صورت هرج و مرج در کار روزگار

پدید آمده بنیان تجارت مملکتها که سبب تعیش بندگان خداست زیر و زبر خواهد شد من بحکم دوستی شخصی بآن پادشاه دل آگاه نمی خواهم که بسبب ظهور این جنگ دولت علیهٔ ایران شوم متوقعم از کرده آن سفیر بی تدبیر درگذراند - لهذا چنین معلوم میشود که جنگ نخواهد شد اما قرار براین است که وزیر مختار انگلیس در ضمن عرض معذرت بخانهٔ جناب صدر اعظم رفته بطور علنی بترضیهٔ خاطر ایشان پردازد - بگفتهٔ خود ندامت آوردی گویند مقرر شده است که وزیر مختار مذکور یکماه دیگر معزولاً از طهران بیرون خواهد شد دولت ایران دیگر هیچ وقت سفارت او را قبول نخواهد کرد دیگری بجایش خواهد آمد -

حالا باید تماشا کرد ابراهیم بیگ را تماشا نمود از فرط شادی گلوگیر شده بی خودی گوید قربانت شوم البته باید چنین شود صدر اعظم هم مرد بزرگ و با غیرتی است خداوند مرد را از بالا نگاه دارد بسیار مچکرم هست شادی این خبر است که تعریفش ممکن نیست -

حاجی کریم اصفهانی پس از خواندن تمامی کاغذ برخاسته می گوید دیگر ببخشید من کار دارم باید مرخص فرمائید ابراهیم بیگ در نهایت صفائی قلب حاجی کریم آقا کجا میروید وقت ناهار است - برویم چیزی بخوریم گرسنه ایم ' حاجی کریم ' خیر سایهٔ شما کم نباشد باید بروم بسیار کار دارم انشاء الله وقت دیگر - خدا حافظ خدا حافظ شما ' حاجی کریم میرود ' ابراهیم تبریزلو قهوه غلیان را داده از عقب بیرون می آید ولی از فرط شادی نمیداند کجا برود چه بکند بی اختیار کالسکه را خواسته کالسکه چی رسیده سوار شده بدون تعیین نقطهٔ مقصودی می گوید برو - ابراهیم در خود نیست کالسکه چی آن قدر میرود که از شهر خارج می شود آن وقت می گوید بیگ آفندی کجا تشریف

خواهید برد۔ جواب گردش گردش۔ بعد از گردش بسیار نزدیک بغروب ناہار نخوردہ تا سنہ نشکستہ باہمان مسرت بیرونی بخانہ می رسد بکیسہ یکبار بخانہ رفتہ تاریخ نادری برا آوردہ شروع می کند بخواندن تفصیل سفر نادر بہ ہندوستان ازین مطالعہ ہم نشاۂ تازہ بروی آن مسرت میفزاید۔ دراین اثنا مادرش رسیدہ می گوید فرزندامروز ناہار را کجا خوردی۔ مارا منتظر گذاشتی۔ مادرجان ہیچ چیزے نخوردم دلے دلم چنان سیر است کہ اگر دہ روز دیگر چیزی نخورم باز میل نخواہم داشت۔ خلاصہ ابراہیم بیگ آن شب را چنان انبساط خاطر داشت کہ درجۂ آنرا خودی داند فردا قدری زود تر از معتاد و ہمہ روزہ از خانہ بیرون می آید بخیال اینکہ ملکہ بیگے دوستن از رفقای خود راست آمدہ از تفصیل مکتوب دیروزے حاجی کریم باآنان صحبت کند امروز نیز از چاشتی وصف العیش نصف العیش لذت بردا ز قضا ہیچکس را ندید بازپے حاجی کریم را می گیرد تا این قہوہ خانہ بدان قہوہ خانہ ہرچہ می گردد او را نیز پیدا نمی کند ازاین طرف حاجی کریم اصفہانی ہم می الست کہ نقشش درگرفتہ ابراہیم پسے او خواہد دید آن روز را محض اینکہ زودتر بمقصود دست یابد از منزل خود بیرون نیاید بیچارہ ابراہیم بیگ آن روز با ہمہ انبساط خاطر کہ دلش از آن سخنان وخبرہای خوش لبریز بود کسی را پیدا نمی کند کہ شریک شادی خود نماید تا چار طرف غروب بخانہ برگشتہ پس از نماز و شام خوردن باز خود را قدری با مطالعہ مشغول داشتہ فردای آن باز بعادت مقررہ از خانہ بیرون شدہ یکسر میرود بقہوہ خانہ بزرگے کہ درمیدان محمد علی پادشاہ واقع است قریب بظہر حاجی کریم کہ در کمین بود از دور نمایان میشود و می بیند کہ ابراہیم بیگ تنہا نشستہ است۔ گویا امید تدید

می خواهد از آنجا بگذرد ولی ابراهیم او را دیده در نهایت تعجیل داد می زند حاجی! حاجی! حاجی کریم هم که در پی فرصت بود برگشته ابراهیم را دیده سلام می دهد پس از ادای جواب می گوید حاجی جان کجا، کجا، حاجی می گوید در این طرف قدری کار دارم ابراهیم بیگ بسم الله قدری بنشین یک چای بخوریم نه خیر باید بروم، بابا! چه تعجیل داری، بنشین بنشین، حاجی نه خیر نمیتوانم، ابراهیم بیگ حاجی جان من می دانم تو مغازه نداری مأموریت و خدمتی نداری، این همه ناز چرا، حاجی کریم میگوید راست میفرمائید هیچ کار رفوتی ندارم ولی عذری دارم که بالاتر از همه اینهاست، ابراهیم بیگ دامن حاجی را گرفته می گوید بنشین ببینم چه عذر داری "حاجی می گوید حقیقتش این است که یک نفر عرب تاجیب مصری قرض دارم من هم در مقابل از یکی طلب کارم وعده کرده است که اول ماه آینده بدهد ولی باید من امروز بفروشد پول بدهم ندارم اینجا هم بیرون قهوه خانه است چون پول حاضر نیست منهم پدر سوخته درمیان کوچه مرا دیده بنای طلبکاری و سخت گیری گذارد. هم شما خجالت بکشید و هم من رسوا شوم اگر درون قهوه خانه بودید احتمال میرفت که در میان جمعیت و ازدحام مشتریان ما را نبیند اما در اینجا آن احتمال نیست هرگاه گذارش بدین طرف بیفتد از دور مرا خواهد دید آن وقت خر بیار معرکه بار کن۔

ابراهیم بیگ می گوید مگر قرضت چند است، چیزی نیست پانزده لیرا، ابراهیم نقلی نیست خدای کریم است بنشین، حاجی می نشینند ابراهیم بیگ قهوه چی را صدا می کند قلمدان میخواهد از جیبش یک دفتر چک یعنی حواله نامه بیرون آورده چیزی نوشته بحاجی میدهد که این حواله نامه پانزده لیرا است

هر وقت می خواهی بمیداز باتاب بگیر اکنون قهوه را آسوده بخور اما هر وقت طلب خود را گرفتی پول
مرا بیاید بده، حاجی، لطف شما زیاد، راستی مرا از چنگ این عرب بیمروت آزاد کردید. حالا بنده
نیز یک سند عند المطالبه نوشته بشما بدهم انشاءالله بیست روز نمی کشد از طلب خود گذشته
بشما میرسانم اگر اینجا ممکن نشد در سفر طهران پنج لیرای پنج لیرای بپردازم. ابراهیم سند فلان لازم
نیست حرف شما حجت است قدری صحبت می کنند ابراهیم بیگ می پرسد کاغذ پیچیده
در پیشت است، حاجی بلی بده آن را من خود قدری بخوانم چه کاغذ خوش مضمون بود، بیده
سوخته های بی غیرت اهل دروغست که می بافند و بیانکرده می گویند سفرا و قونسلها تحتی اقرار
تبعهٔ خارجه در ایران هرچه می خواهند می کنند دستی بالای دست آنان نیست پدر سوخته ها
بیایید با چشم کور خودتان این کاغذ را که مسلمانی از طهران بیک مسلمان دیگر نوشته بخوانید
حاجی در این اثنا کاغذ را از بغل در آورده می دهد ابراهیم بیگ می گوید حاجی عمو مطلب چه
که نیست نه خبر اگر باشد هم از شما چرا باید پنهان کرد ابراهیم بنا می کند بخواندن کاغذ هیچ
هی میگوید جان قربانت شوم جان، خدا انبیغت را برا کند با شوق و مسرت تمام چند بار
مکتوب را می خواند باز سیر نمیشود می گوید حاجی کریم آقا این کاغذ چند روز نزد من بماند حاجی
از ترس اینکه مبادا از رنگ شیوه معلوم گردد می گوید هر گاه نام من در کاغذ نبود مضایقه
نمیکردم اما خود میدانید که با این حال شما بستن نیست مکتوب را گرفته به تعجیل خداحافظ گفته
بیرون رود کرایه منزل را داده آسوده میشود.
در حیرتم از تعصب ملی ابراهیم بیگ را از این حکایت میتوان دریافت این جوان غیرتمند از روی که

خود را شناخت. بلحاظ لشکرکشی اسکندر بایران و خراب کردن بسیاری از آبادیهای آن کشور و آتش زدنش بشهر استخر پایه تخت قدیم ایران و کشته شدن دارا از مکافات آن نام اسکندر را بزبان نیاوردی اگر احیاناً از بردن نام آن شهریار ناچار ماندی بلند ریه صغری کوچکی ابهام اندکی از تعصب و حمیت بسیار و مختصری از شرح حال ابراهیم بیگ است ولی دور نیست که بعضی کوته نظران این حالات او را حمیت جاهلیت و تعصب بیجا حمل کنند اما نه چنین است این هموطن عزیز ما هر چند که جوان است اما جوانی مجرب بصحبت پیران رسیده کامل خردمند هوشیار با خبر از وضع روزگار و از تربیت شدگان عصر خود بشمار میرود منتهی این هست که هنگام شنیدن نام ایران بی اختیار میشود و عشق وطن سراپای وجود این جوان را مسخر داشته قدرت آنرا نداشت که از کسی نام معشوق خود را بشنود که این هم یکی از اخلاق حسنه آن محسوب میشد

باری این بنده از اسلامبول بخارج رفته بودم بعد از دو ماه برگشته وقتیکه بشما در رسیدم بنده زاده گفت که بابا از مصر بما دو نفر مهمان آمده سه روز ماندند بایران رفتند پرسیدم اسمشان چه بود گفت کاغذی بشما نوشته اند در روی میز کتابخانه است بخواهید کاغذ را از آنجا گرفته خواندم مضمونش این بود - فدایت شویم بعزم زیارت مشهد مقدس از مصر با یوسف عمو وارد اسلامبول شده در خانه شما که حقیقت خانه امید بنده است منزل کردیم متاسفم از اینکه بشرف ملاقات شما نایل نگشته ولی سه روز زحمت افزا بودیم روز چهارم از راه باطوم عازم خراسان شدیم اگر بسلامت رسیدیم تا ایاب الزیاره خواهیم شد و اگر مردیم حقوق دوستی را حلال فرمائید

در میان کتابهای شما یکجلد کتاب احمد دیده برداشتم که در راه خود را بمطالعه آن مشغول دارم
اگرچه نویسنده کتاب مرد عالم و کاملی بنظر میآید و خیلی مطالب عمده و بزرگ بشرح داده
اما در خصوص وضع ایران بایما و اشاره بعضی چیزها نوشته است و مطلق چنان معلوم میشود
که یا از ایران خبر ندارد یا سهو کرده یا اینکه از ماها نسبت یاری التماس دعا دارم یوسف
عمو هم عرض سلام دارد. امضا ابراهیم

معلوم شد که نویسنده ابراهیم بیگ دوست من بود بسیار افسوس خوردم که کاش در ایام ورود
ایشان در اسلامبول بوده خیال سیاحت تمام ایران را از سرش بدر میکردم و نصیحت می
نمودم که اقلا به زیارت مشهد مقدس اکتفا کند از راه باطوم و عشق آباد برفته پس از زیارت باز از
همان راهها برگردد زیرا که می دانم هرگاه بداخله ایران سفر کند وضع ناگوار وطن را دیده خسته و
ناخوش خواهد شد گذشته از آن نرسیدم که ناچار از دیدن آن اوضاع ناهموار در حق بزرگان
بدگوئی و زبان درازی کرده ببلای بدی گرفتار گردد چه حالت او را بخوبی میدانستم چنانکه خودش
نقل می کرد که روزی در مصر در باغ بلدیه آنجا سه چهار نفر ایرانی را دیدم که گردش می کنند در میان
شان مرد شصت ساله را دیدم که با ریش الوان و لباس کهنه پاره پاره و کفشهای کهنه و جورابهای
محرمات سرخ و سفید و پاشنه شگافته بسیار کثیف که نعلین از کفش [illegible] بود با کمال متانت
راه میرفت و در هر چند قدمی کفش باندازه سه گام از خود پیش می جهید و کلاه ماهوت بسیار
کهنه که رنگش از سیاهی بسبزی مبدل شده بود در سر داشت دیدم که علامت شیر و خورشیدی
هم به پیشانی زده و سه درجه نشان شیر و خورشید را نیز با سه چهار مدال نقره با بقیه [illegible]

صد چاک خود آویخته است معلوم شد که ایشان از حجاج ایران که برای سیاحت بمصر
آمده اند پیش رفته سلام دادم و گفتم زیارت شما قبول بنظرم می‌آید از زیارت خانه خدا
برگشته اید. گفت بلی خدا بشما هم قسمت بکند. بعد پرسید شما فارسی را کجا یاد گرفته اید؟ گفتم
از آذربایجان. پرسیدم شما کجائی هستید؟ گفت از اهل خمسه. از نامش پرسیدم گفت حاجی بابا.
گفتم شما تازه حاجی شده اید یا ورسه که منسب است پس اصل نام شما چیست؟ گفت
رستم یاور. گفتم بسیار خوب اسم بزرگی دارید بنده از شما یک توقع دارم گفت چه چیز است گفتم اینجا
مصر است از هر ملتی در او جمعند و در هر قدمی چند سرباز و سرهنگ و یاور دیده می شود
ملاحظه نمائید چگونه لباسها پاک و خوب بقاعده در بر دارند شما هم بایستی محض حفظ احترام
این علامت کلاه و نشان شیر و خورشید نگاهداری بشئون بلند دولت و ملت لباس
فراخور منصب نظامی خودتان بپوشید که سبب افتخار ما باشد نه بدین پایه پریشانی که مایه
کوفت خجالت و شرمساری گردد. گفت ما از روی هم لباس ما در ولایت است اکنون حالا کرایه
را آنجا گذاشتی بایستی این علامت کلاه و نشان و مدالها را نیز در آنجا بگذاری دنبال می کنی
که آوردی و یکی با خود در ولایت استعمال کن گفت مرد که فضول تو چه کاره هستی ما
گفتم نه مقصودی مرا داده ام که شما را از عیب ایشان گردانید از زشت بیاگاهانم دیگر ...
حالت حاجی یاور تغییر یافت گفت پدر سوخته او عقاید که اگر در ایران بودی حکم می کردم
چوب .... می طلبانند از شنیدن این ناملایمات سرم چرخ زد بیکباره دو سیلی سخت
پیاپی بر رویش زده گریبانش آویختم کلاه از سرش پرید در این اثنا چند نفر از اطراف

رسیده نگذاشتند یکی از همراهانش نیز پیشش دویده گفت همشهری میدانی با که دعوی
می کنی این حاجی یا در راست در ولایت هفت پارچه ده شش دانگ دارد باغات و آسیابها
نیز بجای خود صاحب فوج است فلان و فلان خلاصه از شدت غیظ تب لرز گرفته بشیطان
لعنت کنان بخانه رفتم۔

حالا تصور باید کرد که بسر این جور آدم در ایران چه بلاها خواهد آمد بهر حال بهمین ملاحظات من بسیار
او را بسوی ایران صواب ندیده از خودش خیلی نگران بودم هشت ماه از این مقدمه گذشته بود
که روزی نوکر خانه خبر آورد آن دو جوان که با ایران رفته بودند باز آمده اند بدر خانه دویدم پس از
مصافحه و معانقه و خوش آمدی داخل طالار شده گفتم برادر از شما خیلی نگران بودم اگر جای اقامت
شما را می دانستم مطلق بواسطهٔ تلگراف احوال پرسی میکردم شکر خدای را که سلامت باز آمدید۔
انشاء الله در واپور و راهها زحمت نرسید گفت نه خیر در حوالی طرابزون قدری کولاک و تلاطم
شد ولی زود گذشت۔ با کدام واپور آمدید؟ واپور روس۔ خوب احوالات چه طور است؟
از برکت دعای شما خوب است۔ حالا بگو ببینم این سفر طولانی را با اسب و استر چگونه طی
کردید؟ بهر نحو که بود گذشت پس چرا پیش از مسافرت از خیال خود بمن خبر ندادی؟ گفت
در حقیقت خیال همچنان سفری نداشتم مگر دو سه روز پیش از حرکت هوای این مسافرت
بسرم افتاد سبب آن هم آقا احمد شیرازی شد شما هم باید آقا احمد را بشناسید هنگام تشریف
آوردن شما به مصر گاهی بخانه ما می آمد۔ گفتم بلی بلی یاد دارم۔ گفت آن آدم در مقابل
خدمات صادقانه چهل ساله پدر خود یکصد و بیست تومان سالیانه از طهران مواجب دارد

ولی ده سال است نرسیده بود، بیچاره برای تحصیل آن بطهران رفته در آنجا معطلش
شده بود که مواجب او سال بسال از طهران آمده همین سفارت اسلامبول که خود را حامی
مرده و قیم زنده ایرانیان می داند مواجب آن را نیز مانند متروکات سائر ایرانیان بدبخت
که همه روزه در اسلامبول و حوالی آن بچنگ میآورند بدون هیچ واهمه از پرسش و مواخذه
پاک خورده است. غرض آن بیچاره پس از طی آنهمه راه دور و بردن رنج بسیار برگشته بمصر
وارد شد حالت بنده را که خوب می دانید بمحض شنیدن خبر ورود این مرد بدیدنش رفته از
طهران و اوضاع ایران پرسش نمودم که چه خبر تازه است؟ گفت هیچ گفتم از وضع سلطنت
و حالت وزرای مملکت بگو؟ گفت هیچ از انتظام لشکر و اداره کشور پرسیدم گفت عرض
کردم که هیچ چیز نیست گفتم عجب حالتی داری مگر این مملکت وزیر جنگ، وزارت داخله،
خارجه، معارف، مالیه، فوائد وزارتهای زراعت، تجارت نیست؟ گفت نامهایشان
هست و شنیدم نویسنده ها نیز هستند در صورتیکه تنها دو کشتی جنگی پوسیده در روی آب
دارند برای همان دو کشتی وزیر بحریه و وزارتخانه هم دارند از این یکی پی بردم که وضع
سایر وزارتخانه باید چه طور باشد راستی از شنفتن یاوه و پریشانی این مرد ذوق و دماغم
تلخ شد بخانه برگشتم شب همه در اندیشه بودم که چه باید کرد اینها را که در باره وطن می گویند
نباید اصل داشته باشد در صورتیکه پدر مرحوم رخصت سیاحت بمن داده بود از اتفاقات
خوب است که دو سه ماهی صفحات ترکستان را دیده یکباره از وطن و ایران ... تحقیقات
شخصیه نموده منزل بمنزل سفر کنم در آن ضمن بعضی از قطعات ... تحقیقات مفید ...

اگر برای اقامت جائی یافتم به مصر برگشته املاک خود را فروخته با اهل و عیال بدانجا بروم و باقی عمر را در خاک پاک وطن به پیشه تجارت و یا زراعت بدست گرفته بپایان آرم پس همان روز به یوسف عمو گفتم تدارک اسباب سفر کن که پس فردا عزم زیارت مشهد مقدس و سیاحت ایران حرکت خواهیم کرد این بود که هشت ماه قبل بدینجا آمده و رفتیم اینک برگشته در صدد معاودت به مصر ایم

گفتم خوب چه دیدید وضع مملکت و حکومت چه طور بود؟ آهی کشید و گفت به شما چه بگویم به من گفتم ای کاش هرگز بدان سوی نرفته این همه نامهربانیها را ندیده در همان ذوق یاد وطن باقی مانده بودمی گفتم من خود می دانستم که تو از این سفر دل خوش بر نخواهی گشت حالا از آنچه دیده بمن هم بگوئید ضرری ندارد گفت هر چه دیده ام و بر من گذشته همه را نوشته ام - فردا سیاحت نامه خود را بخدمت می دهم خود بخوانید که من زبان تقریر آنرا ندارم هر چند که دلم نمی خواست آن همه نامهربانیها را بنویسم ولی بسبب وصیت پدر مرحوم وصیت کرده بود هر مملکت که رسیدید مشهودات خود را تماما بنویس که روزی بکار آید نخواستم که برخلاف وصیت پدر رفتار کنم پاری پاسی از شب رفته بود شام خورده بعد از آن گفتم برادر شما از راه رسیده و قدری زودتر استراحت کنید تا از رنج راه بیاسائید خدا شما را راحت بدهد گفته رفتم و خوابیدیم

صبح برخاسته نماز خوانده چای خوردیم ابراهیم بیگ گفت یوسف عمو برخیز پیراهن و زیر جامه حاضر کن تا رخت عوض کرده بحمام برویم مبادا نپندارید که من هفت ماه است حمام ندیدم یوسف عمو جامه دان را باز کرده خواست که جامه بردارد ابراهیم گفت اول روزنامه سیاحت مرا بده -

دو قرانی از او گرفته بودیم و دادیم گفت این است سیاحت‌نامهٔ من هرچه دیده‌ام بدون کم
و زیاده در اینجا نوشته‌ام. هرگاه فرصت دارید تا برگشتن ما از حمام بخوانید من هم گرفتم.

سیاحت مراغه

یکنفر چاروادار و ما دو نفر سواره عازم شهر مراغه شدیم هوا خیلی سرد است طرف غروب به قریه‌ای که در این طرف کتل ساین واقع است رسیدیم کم کم برف می‌بارید به در خانهٔ یکی از دهاتیان آمده منزل خواستیم در سکوی طویله منزل داد گفتیم در اینجا با حیوانات زیستن مشکل است یک اطاق بما بدهید پول کرایه هرچه خواهید می‌دهیم گفت غیر از این جائی نداریم ناچار در آنجا منزل کردیم چلودار در آفتابه قدری آب جوشانیده چائی درست کرده خوردیم تکه نانی هم خورده شام کردیم برف تا صبح بارید زیاده بر نیم ذرع بلندی پیدا کرده بود چون در مصر روی برف را ندیده بودم در ایران هم نخستین بار بود که بارش برف را دیدم خیلی تعجب کردم راهها همه بسته بود آن روز را ماندیم شب خبر آوردند که در سر کتل کاروانیان از شدت بارش برف گذرگاه پیدا نکرده مال التجاره را ریخته برگشته‌اند دو نفر از کاروانیان و ده بیست رأس حیوان زیر برف مانده مرده‌اند.

باری با بی‌آسایشی هوا چهارده روز تمام در آن سکوی طویله با حیواناتی که معلوم است جلیس و هم‌منزل بودیم بکمال دلتنگی که در آن مدت بما وارد شد از شرح آن زبان و بیانم عاجز و قاصر است و باندک ملاحظه مطالعه کنندگان محترم خود خواهند دریافت که بر ما چه گذشته زیرا شخصی که ابداً برف و سرما ندیده و در مسافرت همیشه در نمرهٔ اول واپورها و راه‌آهن‌ها نشسته و

منزلش نیز در بهترین مهمانخانهای ممالک متمدنه باشد معلوم است که از اقامت ناچاری چهار روزه در همچنان جائے تا چه پایه دل تنگ خواهند شد هرگاه در میان اردبیل و مراغه راه آهن باشد زیاده بر شش هفت ساعت این مسافرت طول نخواهد کشید آنهم در نهایت راحت افسوس که نیست و نخواهد شد

بارے پس از چهارده روز مصاحبت با دواب از آن طرف کاروان رسید و خبر دادند که راه باز شده گذشتن از گتل ممکن است فوراً سوار شده براه افتادیم بپاے گتل رسیده در طے فراز و نشیب آن زحمتے که بر ما روی داد بتقریر نمی آید ایرانیان بیچاره بدین شداید سفر عادت کرده اند از ملل خارجه هر کس را گذر بدان راه ها افتد هر آینه بر سختی جان ایرانیان و غفلت دولت و بزرگان مملکت تعجب خواهند نمود چنانکه معلوم است امروز در کرهٔ زمین همه جا راهها آهن ساخته و پرداخته اند زنگیان حبش و سودان و وحشیان آفریقا از منافع آن بهره می برند تنها ایرانیان بدبخت از این نعمت محروم مانده اند گیرم که دولت و ملت خود اقتدار ندارند چرا امتیاز بکمپانیهای بیغرض نمیدهند و بندگان خدا را از مشقت پیمودن این راههای صعب المرور خلاص نمی کنند و همه ساله حیات جمعے از ابناے وطن را از مهالک این مسافرتها محافظت نمی نمایند؟ بخدا میتوان گفت که امروز در هیچ نقطه از نقاط عالم حیات ضعفاے ملت تا این پایه خوار نیست همین قدر میگویند که دیروز در سر فلان کوه یا پایان فلان دره قافله در زیر برف مانده ده نفر از کاروانیان و بیست راس از دواب بارکش تلف شده است دیگر حساب نمی کنند که هر کدام از این ده نفر را نیز پنج شش نفر اولاد و عیال است هیچ کسے را دل بر حال آنان

نمی شود مگر باقی ماندگان ایشان تلف شدن دواب نیز معلوم است که سبب کاهش
ثروت مملکت است حالا تصور باید کرد که این بارش برف و بسته شدن راهها بموقع و بی
هنگام بود زیرا که هنوز زمستان نرسیده بود که چهار، ده روز سبب تاخیر ما شد دیگر از مسافرت
ایام زمستان پناه بر خدا۔
خلاصه با هزاران زحمت و مشقت در ظرف شش ساعت خود مان را بسر کتل سایرن رسانیدیم
این منزل از مضافات قصبه سلرب است قصبه مذکور دارای دهات بسیار معتبر و حاصل خیز است
اما آب و هوای این منزلگاه خیلی بد بود از آنجا نیز پس از اندکی استراحت براه افتاده
روز سوم بمنزل حصار تقیب نام رسیدیم جلودار گفت اینجا محل اقامت راهداران گمرک مراغه
است باید در اینجا اسپان را آب دهیم و خود مان هم تا دو ساعت استراحت کرده بعد
حرکت کنیم ما هم در لب جوی پایین آمده نشستیم دیدیم از یک کلبه محقری که در آن نزدیکی
بود سه نفر بیرون شده نزد ما رسیدند سلام داده نشستند معلوم گردید که اینان راهداران
چیزی نگذشته بود که دیدیم از طرف مراغه نیز کاروان شتری به اینجا رسید راهداران ساربان
را صدا کرده گفتند که پته نشان بده؟ شتربان از بغل خود پارچه کاغذی در آورد باندازه
سه انگشت عرض و پنج انگشت طول بدست یکی از راهداران داد۔ دقت کردم که مردکه راهدار
کاغذ را نمی خواند ولی در پشت کاغذ پاره اشکال هست آنها را می شمارد تعجب کردم۔ بعد
بخاطرم آمد مضمونی که در حق مردمان بسیلو می گویند که فلانی سیف یعنی کاغذ را می خواند ولی
آنرا گفتم همشهری آن تذکره را التفات کنید من هم ببینم چه نوشته اگر گفت این تذکره نیست

پنبه است گفتم بچه باشد عیب ندارد گرفته خواندم مضمونش این بود که «سواری اهل و سه
عدد شکل حلقه مانندی علامت گذاشته بودند پس معلوم شد که هیچ کدام از این سه نفر مأمورین
گمرک سواد ندارند این معنی موجب مزید حیرت من شد خواستم سخنی بگویم یوسف سوگند داد
که حرف نزن بیچاره می‌ترسید که حرف بدی در میان رد و بدل شده سبب ظهور منازعه‌ای
احترامی در حق من بشود .

خلاصه بخاطر یوسف مهر لب از سخن فرو بسته براه افتادیم در اثنای راه از جلودار پرسیدم که
مدیر گمرک این مردمان بیسواد را چرا بخدمت گماشته است دولت چگونه بدین امر [illegible] عده‌ای را
میشود گفت گمرک دخلی بدولت ندارد مدیر اجاره کرده هر کس را دلش خواست مأمور میکند
گذشته از آن در مملکت ما همه شعبات کارها با اجاره است مثل گمرکات دروازگی ولایات
وغیره بسا می‌شود که خود این اجاره‌داران بیسواد می‌شوند یکنفر نویسنده باجرت گرفته کارشان
را از پیش میبرند و هر کدام صاحب چوب و فلک هستند و در امر زد و کوب رعیت مختار تنها
از وجه اجاره مسئولند و بس گفتم یا با تو عقلت را باخته‌ای مدیر پلیس هم با اجاره میشود؟
گفت بجان عزیزت قربان در اردبیل هر کس یکصد تومان بیشتر اجاره افزود پلیس فردا [illegible]
است اما مدیر پلیس نمی‌دانم چه چیز است گفتم خیلی خوب وجه اجاره را از کجا میدهد گفت
از هر دکان ماهی یکقران بنام اجرت عسس می‌گیرد و از این یک چندان منافع حاصل
نمیشود حاصل آن باقی از دعوای و تاجر دکان است که هر شب یکی دو تن را بتهمت دزدی
و غیره [illegible] گرفته از هر کدام چهل پنجاه تومان بعنوان [illegible]

و زنجیر دارد، غالباً با شکنجه هم پول می‌گیرد.
یوسف عمو دیگر خودداری نکرده گفت عمو جان بس است صحبت را بجای دیگر برگردانید. من
هم گفت سرکار بیگ هر چه می‌خواهم بشما چیزی نگویم باز نمی‌توانم صبر کنم نور دیدهٔ من،
لامحاله در میان این وادیها و بیابانها با امثال آن راهداران از این مقوله صحبتها ممکن
مهتر هم از آن مردمان بی‌تربیت در حق تو بی‌احترامی بوقوع رسید آن وقت کیست که از ما حمایت
کند و بداد ما رسد آخر این مملکت ناظم الملکها، ناظم السلطنه‌ها، ناظم الایاله‌ها دارد انتظام
امور ولایتها بعهدهٔ ایشان است بما چه از اعتراض شما و منازعهٔ شما چه حاصل توانند شد گفتم یوسف
عمو حق دارید من هم میدانم اما چه کنم نمیتوانم ساکت بنشینم و اینهمه نالایمات را ندیده انگارم،
تو می‌خواهی لبان و زبانم را هم بدوزم چه چاره کنم بعد از طی هشت ساعت راه خودمان را
بهر نحوی که بود به بالای تپهٔ الله اکبر رسانیدیم از آنجا شهر مراغه نمایان است از بالا سرازیر
شدیم، دیدم پنج شش نفر در سر راه نشسته گدائی می‌کنند روی چشمها و دهانشان همه کج و
معوج و دماغ و لب‌هایشان ریخته بطوریکه پناه بر خدا آدمی نمیتواند بر ایشان نگاه کند
چیزی داده گذشتیم از جلودار پرسیدم که اینان چه کسانند و در اینجا چه میکنند؟ گفت بناخوشی
جذام گرفتارند در هر جا از مساکن خودشان بجهت ناخوشی بدیگران سرایت نکنند رانده در اینجا
سکنی داده‌اند اشاره بدامنهٔ تپه کرد. مختصر دهکده دیدم گفت تمامی سکنهٔ اینجا جذامی
هستند در میان ایشان مردمان توانگر و صاحب املاک هم می‌باشند آنانکه فقیرند همه روزه بنوبت
پنج شش نفر در اینجا نشسته از مسافرین صدقه می‌طلبند گذرانشان از این ممر است. مراغه

شنیدن این ماجرا دل بحال شان سوخته بی اختیار گریه ام دست داد جلودار گفت مگر
در کنار اردبیل از اینان نه دیدی؟ گفتم نه. گفت آنجا هم از امثال اینان خیلی هستند،
اوقاتم بسیار تلخ شد. این نخستین غم بود که در ورود بشهر مراغه ما را پیشواز نمود.

خلاصه از آنجا گذشته باندک فاصله بدم دروازه شهر رسیدیم، در شهر قلعه نیز دیده میشد،
بجلودار گفتم، امروز از امثال این قلعه و دروازه برای هیچ شهر فائده نیست جلودار گفت،
این شهر تا چندی پیش از این در میان حصار بود، بتدریج حصار آن خراب شد، لهذا دروازه ها
را نیز برداشته اند ولی چند سال پیش از این شیخ عبیدالله کرد بپاره خیالات خام و عصیان
برافراخته بجمعیت زیادی از اکراد متعصب میان دو آب تاخته جمع کثیری از ضعفا سکنه آنجا را
از زن و مرد و پیر جمله طعمه شمشیر بی دریغ خود کرد پس از آن با حشرات دور خود که در کثرت چون مور و
ملخ بودند بدین شهر روی آورد این دروازه را آن وقت با مختصر استحکامی ساختند. گفتم مگر شهر آن وقت
مستحفظ نداشت؟ گفت خدای پدرت را بیامرزد این شهرها کی روی مستحفظ دیده اند سکنه شهر خود
شان جلو آن سیل بلا را گرفته تا دو ماه از اکراد مدافعه و شهر را محافظت کردند بعد از دو ماه محمد حسین
خان سردار آمده اکراد را پراگنده ساخت.

باری رسیدیم بشهر در کاروانسرائی که معروف به سرای بزرگ است منزل گرفتیم چون فرش و
اسباب همراه نداشتیم بالا ندار گفتم ما غریب این دیاریم از اسباب و مایحتاج چیزی همراه نداریم
شما از بازار قدری اسباب از قبیل فرش وغیره بهر قیمتی که باشد برای چند روزه اقامت ما کرایه
کنید. گفت در اینجا همچنان قاعده نیست امثال این چیزها را کرایه نمی دهند مگر از خانه خود هر چه

لازم داشتیم می آوردم. واقعاً هر چه لازم بود تدارک کرده و چه کرایه اسبها را بجلودار دادم رفت
دیدم وقت نماز می گذرد. آفتاب نزدیک غروب است، بتعجیل تجدید وضو کرده نماز را خواندم. پس
از آن چای و مختصر شامی خورده خوابیدیم، زیرا که از رنج راه پنج روزه که در مدت بیست روز
طی کرده بودیم بیاسائیم. شب را آسوده خوابیدیم. وقتی بیدار شدیم که آفتاب یک نیزه بلند
شده بود. سماور را آتش کرده یوسف عمو را گفتم تا جوشیدن آب سماور تو هم قدری نان و پنیر
خریده بیاور تا برای شکستن ناشتا لقمه بخوریم. یوسف عمو رفت پس از چندی قدری نان آورد
اما پنیر نبود. گفت بغیر از دکان خبازی همه دکانهای شهر بسته است. نمیدانم چه روز است
یکی از عملجات کاروانسرا را صدا کرده پرسیدیم که چرا دکانها بسته است؟ گفت بمناسبت
بودن روز جمعه. بسیار خوشم آمد که در این شهر آیین مسلمانی رواج دارد. به به آفرین مسلمانی مردم
این شهر. چای با نان بی پنیر خوردیم. در نزدیکی منزل ما یکنفر تاجر از اهل مملکت حجره داشت
دیدم در حجره اش را گشاده است. رفته باندکی فاصله دیدم دو سه نفر دیگر نزد او آمدند. آنهم
برخاسته حجره را بست که بروند. پس از چند قدم که صحبت کنان میرفتند یکبار استاده بما سلام
کردند. یکی در نهایت ادب بما گفت بشما عرضی داریم اگر قبول فرمائید. گفتم فرمایش کنید. گفت معلوم
است که شما تازه وارد شده‌اید. قاعده این مملکت را نمیدانید. روزهای جمعه دکانهای این شهر
همه بسته می‌شود، لهذا در شهر کسی نیست. ما نمی‌خواهیم که شما با حالت غربت در شهر تنها بمانید.
خواهش داریم که لطف فرموده امروز را مهمان ما باشید تا خارج شهر رفته تفرجی کنیم. دیدم تکلیف
شان خالص و بی‌ریا است. گفتم چشم، از غریب‌نوازی شما بسیار متشکرم. برخاسته همراهی ایشان

صحبت کنان از دروازهٔ شهر بیرون شدیم در خارج دروازه رودخانهٔ بسیار بزرگی دیدم که بهره‌ها
از فراز بسوی نشیب در نهایت جوشش و خروش روان است لطمات آب بسنگهای بزرگ
که در میان رودخانه افتاده است بر خورده شب‌ها نگاه صدای آن تا تیم فرسنگی شهر را فرا میگرد دیدم
در دو ساحل رودخانه عجیب هنگامه است در هر سو از هر صنف مردم شهر جوقه جوقه دسته دسته
باهم نشسته اند فدرے دورتر از هر دسته بساط قلیان و چای هین است و از یکطرف نیز
دیگهای پلو و آش برپا است بسیاری از آن جماعت عباد و سرداریهای خود شان را که اغلب
آستر آنها ماهوت گلی بود روی درختان انداخته در کمال آزادی و استراحت نشسته اند در یکسوی
خوانندہ و سازندہ و در یکطرف کشتی گیری و در سمت دیگر انواع بازی ها است تمام مردم شهر مشغول
عیش و نشاط اند خلاصه منظرهٔ بسیار نیکو و غریبے بود از پیش هر دسته که می گذشتیم یاران ما
تعارف می کردند که بسم الله بفرما یید ایشان هم بجواب سلامت باشید اکتفا کرده می گذشتند
اما زیاده بر سی صد جا این تکلیف و تعارف از طرفین شد گویا عادت مملکت براین بوده است۔
بهر حال پس از طے این عقبات رسیدیم بلب حوض کوچکے که جمعے هم در آنجا نشسته بودند چون
ما را دیدند بر خاسته به یگانگی سلام دادند معلوم شد که این دسته رفقاے میزبانان ما هستند
جواب سلام را داده نشستیم یاران ما معرفی کردند تعارفات رسمیه از طرفین بعمل آمد از بنده
پرسیدند کجائی هستید گفتم ایرانی و لے در خارج وطن مسکن دارم گفتند در آن صفحات نیز
همچنان جاے با صفائے هست؟ گفتم آنش نیز ذوق و صفاے از این قبیل دارد گفتند
در آن صفحات طبیب بسیار است؟ این گونه دردها را زود معالجه می کنند یکے تعجب کنان گفت

چطور؟ گفتم بلی در آن صفحات اینگونه دردها نیست گفت مگر ما بیماریم گفتم بلی، این حالت
نوعی از جنون است دیدم که اوقات بعضی از ایشان تلخ شد گفتم آقاجان، هر چه
از من دیده و شنیده‌اید بلطف درگذرید، من غریب هستم. یا اینکه بانصاف جواب بدهید.
دیروز من بشهر شما وارد شدم، در نزدیکی شهر از گرفتاران درد جذام قریه تشکیل شده است
حالت سکنت آنرا همه دیده اید که از دیدن آن من بخدا پناه می برم، معلوم است که اینان
اهل وطن و برادران دینی شما هستند پس شما را لازم بود که اول برای معالجه و پرستاری آنان
که در دورهٔ اول علاجش سهل است، مریض خانه بنا نمایید که آن برادران و هموطنان خودتان
در آنجا معالجه شده بدان حالت پریشانی مانند وحوش بیابانی در این غارها و پایه کوهها
زیست نکنند من درست حساب می کنم در این لب جو که برای خودتان تفرجگاه قرار داده اید
اقلاً سه هزار جمعیت هست و روبهم رفته هر کدام از ایشان نیز امروز دست کم یکقران خرج
دارید که جمع آن سی صد تومان میشود. این مبلغ در ظرف شش ماه ایام بهار و تابستان که شما هر هفته
مشغول عیش و نشاط میباشید هفت هزار تومان سر میزند که محو و تلف میشود عجب است از این
اسراف و بیعاری بر خود میبالید و این یکی را لذت می شمارید حیف صد حیف، یکی از آنان
سر برآورده گفت مهمان برادر مجلس را افسرده مکن سایرین دندان افسرده لب می گزیدند.
من هم خود را ضبط کرده لب از آن مقوله فرو بستم و متشکرم از اینکه پسرکی گیتار بمیان نهاد
سر صحبت را برگردانید کم نزدیک بغروب بود که دیدم یکبار بسر تپه‌های پهلو و جلو از هر سو با
[illegible] سه گلگیرها از ساحل یمین و یسار رودخانه بافلاک بلند شده صدای مهیب جریان

آب رودخانه بدان بزرگی نا شنیده ماند طول این تفرجگاه تقریباً دو میل مسافت است
که مردم شهر پهلو به پهلو نشسته بودند از دو طرف سفره ها گشوده گشت هر دسته بسر سفرهٔ
خود نشسته بخوردن مشغول شده پس از برچیده شدن سفره ها هر کس بطرفی کشیده
تا قدری بغروب مانده بتدریج صفوف تفرج کنندگان متفرق شده دسته دسته
روی بجانب شهر گذاشتند ما نیز راه منزل خودمان را پیش گرفتیم پس از رسیدن بمنزل
تحقیق کردیم که مردم شهر از دیرگاهی این عادت را داشته اند بسبب محدود بودن فکر و
خیالات شان ابداً بتوسیع دائره تجارت مملکت خودشان نکوشیده عمر شان را بدین گونه
بغفلت بسر می برند بلکه همگی از روز پنجشنبه تدارک تفرج روز جمعه مشغولند اینها همه علامت
بیکاری و بیخبری است روزهای شنبه نیز کار شان بصحبت تفرج روز جمعه می گذرد
که فلان دسته چنین آمد و چنان رفت فلان کس هم در آنجا بود ما چلو با فلان خورش پخته بودیم
آنان تنها باید داشتند

فردای آن طرف ظهر به تحریک که در حوالی کاروانسرا و نزدیک منزل ما بود رفتیم که نماز
را در آنجا بخوانیم این مسجد دور تا دورش حجره های مدرسه طلاب نشین و در میان صحن چشمه آبی
صافی است تجدید وضو کرده داخل مسجد شدیم دیدیم در یک طرف آن مسجد عالی خربزه انبار
کرده اند از مشاهده آن حال چشمم تیره شد بسوی دیگر نگاه کرده دیدیم دو نفر نشسته اند
پیش آمده از یکی پرسیدم این خربزه ها مال کیست گفت از من است پرسیدم این دکان
از کیست گفت مسجد گفتم پس اینجا مسجد است نه دکان وانگهی دکان بدین پایه بزرگی

کجا دیده شده است؟ گفتم مسجد از کیست؟ گفت مسجد مال کسی که نتواند شد خانهٔ خداست
گفتم کرایه چند می‌دهی؟ گفت هیچ. گفتم آیا خدا راضی است که تو بی کرایه خربزه در این
جای پاک انبار کرده بفروشی؟ گفت چه می‌دانم. گفتم عمو از خدا نمی‌ترسی؟ جایی که خدا برای خود
عبادت خانه قرار داده است و احترام آنجا برای همه کس واجب است. هر مسلمانی باید
بشرائط مخصوصه به اینجا داخل شده بهمان طور خارج بشود. شما انبار خربزه قرار دهید. این عمل
توهین و هتک حرمت مسجد و مذهب و شریعت است. آیا هیچ دیده و شنیده که نصاری در
کلیسای خودشان خربزه بفروشند؟ هیچ از خدا و پیغمبر خدا شرم نمی‌کنی؟ مسلمانی اینجا را
ساخته است که سایر اسلامیان در اینجا جمع شوند و نام خدا را به یگانگی ذکر نموده نماز بخوانند
و عبادت کنند. علمای اسلام در اینجا بمردم وعظ و نصیحت نمایند و آنها را مسائل ضروریهٔ شرعیه
بیاموزند و برای اموات مسلمین از خدای مغفرت طلبند و دعا کنند که خدای شکوه اسلام
را روزافزون و پادشاه اسلام را بر دشمنان دین مظفر و منصور فرماید و اسلامیان را در اعلای
کلمة الله متحد و متفق سازد و شقاق و نفاق را از میانشان بردارد. مگر در شهر شما عالم نیست
یا علمای این شهر از خدا نمی‌ترسند؟ چرا منع این حالات ناگوار که سبب هتک حرمت اسلام
و خلاف آیین مسلمانی است قیام نمی‌نمایند؟ روز رستخیز و هنگام پرسش بخدای چه جواب
خواهند داد. خدایا! این دردهای بی درمان را از کجا دوا جویم. نمیدانم در کیفر کدام گناه
بزرگ بدین تیره روزی گرفتار شدم که در هر قدم درد تازه باستقبالم می‌شتابد. این چه
طور مسلمانی است؟   آه اگر از پی امروز بود فردائی.

پیرمرد جاهل از این داد و فریاد من بر خود خشکیده برای عذرخواهی این خطا و تسلیت
خاطر من گفت آقا همیشه که این طور نیست در ظرف سال تنها یکی دو ماه بدین حال خرابه
می گذرانیم بارے از قراری که شنیده‌ام در این شهر زیاده بر یکصد باب مساجد و تکایا هست
اینها بجز از ماه محرم که ایام تعزیه داری حضرت سید الشهدا علیه السلام است با زینت
رونق اینها منحصر بماه محرم است که در هر یک از آنها باشکوه هر چه تمامتر آیین عزاداری
و سوگواری برپا است همه جا اطعام فقرا و مساکین هست و در تمام شب و روز علمای اعلام
و ذاکرین مصائب امام علیه السلام بمواعظ حسنه و ذکر مرثیه‌ها داد داده بر آل اطهار نبی مختار
صلوات الله علیهم ترتیب یابند که خیلی بقاعده و مستحسن است اما یازده ماه دیگر را ابواب همه
آنها بسته و گرد و غبار تا زانو نشسته است که این یکی در حقیقت موجب هزار گونه تأسف
است یکی می گوید سبب این وضع ناگوار علمای مملکت اند دیگری بگردن حاکم ولایت
بار می کنند سیمی دیگر می گویند بابا این همه تقصیر ملت است و حاکم آنها را بجبر داخل مساجد
که نتواند نمود خودشان باید از اسلام و صاحب مسجد حیا کنند نمازی را که در خانه هر کدام
منفرداً می خوانند در مسجد گرد آمده بجماعت بخوانند و ثواب جماعت را دریابند حالا کیست
که این تقصیر را بگردن ایشان ثابت کند من می گویم هر سه گروه مقصرند بجهت اینکه هر سه از
وظیفه و تکالیف خویشتن بیخبرند و از مزایای حفظ حقوق و حب وطن و حقوق بشریه غافل
نه طبقه جلیله علما وطن خودشان را محترم میشمارند نه حکام رعیت را گرامی میدارند نه رعایا
اطاعت اوامر حکومت را لازم می پندارند با این حال معلوم است که اصلاح وضع ممکن نخواهد شد

بارے دراین ولایت ابنیه و آثار عالیه چیزے که قابل نقل باشد نیست مگر مختصر آثارے
از زمان هلاکو وغیره که آنها نیز از عدم اعتنائے صاحب ملک از هم ریخته است امروز
بجز توده خاک چیزے از آنها باقی نیست بتصدیق عمومی شهر مراغه نخستین شهر حاصل خیز
مملکت آذربایجان است اطراف این مملکت از چهار جانب تا دو سه فرسنگ مسافت
باغ است انواع انگور و میوه هاے سردرختے دارد همه ساله مبالغ گزاف خشکبار از آنجا
بخارج میرود و تجارت عمده مملکت منحصر بر آن است و لے افسوس که اهالی تاکنون در
پرورش باغات و گرفتن محصول و تزید حاصلات قدمے راه ترقی نه پیموده اند بهر نحو
که از نیاکان خودشان دیده اند همانست از فن زراعت و حراثت بکلی بیخبر اند دراین اواخر
چند نفر از ارامنه بوے در روس بدین سعی یعنی بغفلت اهالی این ملک پے برده هر کدام
با اندک سرمایه به آنجا آمدند و در ظرف اندک مدتی از معاملات خشکبار صاحب کرور
شدند و صاحبان املاک مملکت مزدور ایشان بدتر از همه این غفلتها شیوع درد بیدرمان
تریاک کشی درمیان اهالی مان است که جمیع از هر طبقه بدان ناخوشی صعب العلاج مبتلا
شده اند بعض بیچارگان دیگر نیز محض رهائی یافتن از قید نماز روزه و تکالیف حج و زکوة
و دین حنیف اسلام را یکسو گذاشته از مذهب باب که ساحری عهد اسلام و عبادت از
مشرک محض و گوساله پرستی است پیروی کرده دنیا و آخرت خودشان را باخته اند ـ
باعتقاد من سبب اصلی این همه خرابکاریها همانا بیکاری و عدم علم و آگاهی است هرگاه
شخص لقمه نان داند کے علم داشته باشد ابدا پے این عبادت که مقصودشان آباد کردن

و خراب نمودن عالم است نمی‌روند در این باب بتعدیات بعضی از حکام بی‌مروت ظالمان
عالم‌نما یعنی عالمان بی‌عمل و بدنام‌کنندگان نکونامی چند، نیز چنانچه دخیل است چنانکه
معلوم است رئیس این طائفه بخیال زنده کردن کیش ملاحدهٔ "الموت" افتاده ظلم حکام و
بی‌عملی و بی‌خبری اهالی که تابع موهومات اند نیز مؤید مقصود او گردیده در آغاز کار بپاره(?)
دعوی‌های عوام‌پسند بدعوت مرده برخاسته پس از آنکه سرها در آن سودا از تنها افتاد و
خانمانها بر باد رفت بیشتر مانند پایهٔ بلیهٔ بالاتر از اول گذاشته چون گوسالهٔ سامری بانگ
انا ربکم الاعلی، زدن گرفت بدبخت محض را حب نفس شوم خود و خصومت بعضی از ظلمه
چشم از وطن و حقوق هموطنان پوشیده سنگ تفرقه بزرگی بمیان انداخت از فرط حرص
ریاست‌طلبی، پریشانی اهالی مملکتی را که موطن خود و مدفن نیاکانش بود سبب جمعیت خاطر
ناپاک خود پنداشته، خوی درنده(?) پیش گرفت و بسوختن هموطنان در آتشی که خود
افروخته بود شادمانی کردن آغاز گرفت و با خانهٔ بربادکه همیشه از رنج آن در عذاب
و از معالجه‌اش درمانده بود بدعوی آفریدگاری برخاست و با آن هیکل منحوس که دیو
از دیدارش نفرت می‌کرد عنوان جمال مبارک بر خود بست عجیب‌تر از همه آنها آنکه
از مردمان موثوق الکلام شنیده شد در مقام تفاخر بخواص تابعان خود می‌گفت که
من در ایران رنگی بکار برده بازی شگفتی پیش گرفتم که در هر حالت برده و باخته بازی
را برده‌ام، من گرو بردم اگر حقیقت گر(?) طاق آید زیرا که ناصرالدین شاه ایرانیان را بجرم
بابی بودن می‌کشد و چنان خیال می‌کند که بابی کشته حال آنکه ایرانی کشته است و از

منزلکات آن با زچیزی بیا ماید است خدای را به قساوت قلب بنگر بد این نامرد گویا
خود از مردم آمریک و یا فرنگ است گویا خمیره او از آتش است و سایر ایرانیان از
خاک نه. هموطنان خود را کشتن می دهد و بدان حرکت وحشت آمیز خود افتخار هم می کند
در کتب مذهبی او هرگاه شخص به دیده امعان نگرد بجز از چند الفاظ مغلقه عربیه و فارسیه
مانند امر اعظم، قلم عز، جمال قدم، هیاکل مقدسه، اغصان - افنان - غصن اعظم و غیره
و غیره چیزی دیگر نیست در احکام نیز - با اینکه تا کنون چندین بار بعضی از آنها آگاهی یافته
نیز داده اند باز امروز می بینیم که مخلوطی است از آئین زردشت و نصاری و مزدک و
ملاحده که خمیر مایه آن نیز ریاست طلبی و سید دنیوی و اباحه است در مملکت ایتالی هیکل
کولومبس کاشف آمریک را از روی ریخته و به بسیاری از شهرها در نهایت احترام
گذاشته و در زیر آن هیکل قدس نوشته اند که مردم آن را رب النوع وطن پرستی دانسته
از آن پرستش میکنند این آقا یعنی رئیس بابیان نیز بجهت خراب کردن وطن خود و ریختن
خون هموطنان خود این عنوان بلند را بر خود بسته و در گوشه از خاک بیگانه نشسته است
همه روزه نقود هموطنان ساده لوح را به هزار گونه کشیده بنام صدقات و نذور گرفته
بعنوان جزیه بمامورین دولت بیگانه ایثار می کند تا اینکه بتواند نفسی آسوده کشد ببین
تفاوت ره از کجاست تا بکجا! این شخص هر زمان بیاتفاق چند کلمه عربی مسجع و مقفا بهمدیگر
آنها را از کتب منزله سماویه پنداشته خود را مهبط آنها شمار داده بیچاره غافل از اینکه
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست * کلاهداری و آئین سروری داند

بارے اینهمه دلیل بدبختی ایران و ایرانیان است در مختصر همه روزه از وضع حالات ایشان تفصیلها میشنوم این بیچاره در جاے مثل عکه خود ساعتے با اطمینان قلب نگذرانیده هر وقت که تبدلاتی در مامورین آنجا بوقوع رسید یا حاکم تازه وارد شد تا چندے ایشان آرام ندارند تا اینکه بتقدیم هدایا و تعارفات آنرا برخود رام کنند اگر از دادن رشوه و تعارف اندکے خودداری نمایند بهر نحو دیگرے که دست دهد تا می گذاشته بعنف می گیرند هر چند که در ظاهر شیخ الاسلام همینا مندوے در باطن می دانند که چه مسلکے در پیش دارد چون مایهٔ مداخل مامورین است لهذا پرده دری نمی کنند گرچه ذکر این تفاصیل از موضوع این سیاحت نامه خارج بود ومرا با دین و مذهب کسے کارے نیست۔ دانائے ضمایر خداست۔

گر جملهٔ کائنات کافر گردد   بر دامن کبریاش ننشیند گرد

اما در بے درمان وطن پرستی مرا بیم وا داشت که چرا خواص هموطنان ما بسبب تسخیرات نفسانی و حب ریاست مشتے مردمان بے تمیز که دست از پای نمی شناسد مایهٔ این چنین تفرقه در میان ملت باشند و واضح است که سبب تمامی این اوضاع ناملایم غفلت حکام و علمای مملکت است۔

باری دلم از گشت و گذار مراغه سیر شد وضع پریشان آنجا بیشتر پریشانم کرد حالت مردم شهر را چنانکه گفتیم از دنیا بهمان قوت شبانه روزی قانعند نمی خواهند از آن نقطه که ایستاده اند قدمے بالاتر گذارند تن پروری' بیعاری در تمامی رگ و ریشهٔ ایشان

جای گرفته یک برادر بسبب ابتلای ناخوشی جذام از خانه و لانه دور برادر دیگر در کنار
رود خانه با دیگران در عیش و سرور بجمعی هم مبتلای درد بیداری تریاک کشی شده اند
که بدتر از جذام است از معنی حب الوطن من الایمان" همگی بیخبر بهرهٔ بهتر که فی الجمله چیزی
بگوش شان رفته عنوان عرفان بر خود بسته بگوشه نشسته اند کلام بزرگان دین مبین
را که محض نصیحت عامه و فهمیدن و کاستن عموم فرموده اند بتاویلات پیچاپیچ منطبق فانیه
که مابه خرابی همه کارهای معیشت عمومی است برخاسته می گویند ای بابا مقصود
از وطن این وطن صوری نیست آن وطن مصر و عراق و شام نیست آن وطن شهری نیست
کو را نام نیست - غرض وطن معنوی یعنی آخرت است حالانکه هیچ فهمیده اند که هیچ
نگویند پیغمبر بزرگوار ما علیه السلام برای حفظ و حب وطن اخروی درع بتن مبارک
خود راست نمی فرمود و شمشیر بکمر مقدس خود نمی بست در روز فتح مکه - ان خطابهٔ مقدس
را که معنی حب الوطن من الایمان بود بوطن اخروی خطاب نمی فرمودند ای واحد قسم که
بهمان فضای مکه و در و دیوار مکه که وطن اصلی و مسقط الرأس حضرت نبوت پناهی
بود خطاب میفرمود از خود بیانات الهام آیاتش علائم مسرت خاطر اقدس آن اهتمام
کلی پدیدار است و سزاوار چنان است که مسلمانان غیرتمند پاک دین معنی حب الوطن
را از آن چشمهٔ فیضانات خداوندی بیاموزند و بدانند وطنی که بحب آن مامور هم
همانان خاک پاک است که در آن بعرصهٔ وجود آمده ایم و حفظ و حب همان فضا و در و
دیوار گلبن آن که مسکن عیال و اولاد و ناموس ما و مدفن نیاکان ما و محل نشو و نمای ما

است، برما واجب وفرض عین است۔

(اجمال سیاحت مراغه)

مجملے از تفصیل وضع این مملکت گفته شد از قراریکه معلوم است در ممالک ایران۔
"بهر کجا که روی آسمان همین رنگست" در هیچ جا از ترقیات تجارتی واتفاق باجرای کارهای سودمند بحال ملک وملت وحب وطن وهموطنان اثرے نیست سکنهٔ این شهر نیز از وضیع وشریف قوی و ضعیف، از هرگونه عوالم ترقی و تمدن بے خبرند

مرده اند ولے زنده ⁂ زنده اند ولے مرده

آثار عجم ظهور زردشت وبناے آتشکده

زردشت مردے بوده که نسبتش بمنوچهر بن ایرج میرسیده پنجهزار وبیست وسه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام ظهور نموده بعقیدهٔ پارسیان پیغمبرے بزرگوار وحکیمے ریاضت شعار بوده کتاب زند و پازند معروف را معجزهٔ خود آورده در سال چهارم از سلطنت گشتاسب نزد آن رفته پس از امتحانات بسیار واظهار معجزات که از زردشت ظهور رسیده گشتاسب بدو ایمان آورده ودین او را رواج داده اسفندیار پسر گشتاسب نیز معتقد وی شده که بتدریج وتعیین آتشکده ها پرداخته در آذربایجان وبلخ وارض ارمن وبعض از مملکت یوروپ وهند وروم وعربستان وفارس حتی در ناحیه چین آتشکده ها ساخته پس از سی سال که از سلطنت گشتاسب گذشت ارجاسب نبیرهٔ افراسیاب از ترکستان ببلخ تاخته لهراسب پدر گشتاسب را که در آن وقت در آنجا

بود بگرفت وبکشت وتور براتور نامے که یکے از پهلوانان توران بود زردشت را نیز
بزخمے از پای درآورد وزردشت دراین حال از عمرش هفتاد سال گذشته بود پس
از این مقدمه اسفندیار بفرمان پدر رفته ارجاسب را مقتول ساخت۔

مرودشت ملوکیت سرد سیر حالکه اش وسیع وآن درمیان مشرق وشمال شیراز واقع
شده بمسافتے که مذکور گردید حاصلش غله و برنج است طول خاک آن اکنون مقدار
هشت فرسخ مشتمل بر سی وشش پارچه ملک وآبش از رودخانه ایست که از طرف بیضا
می آید واز آنجا میرود نزد یک پل خان مذکور باررودخانه کامفیروز متصل میشود پس از
بند امیری گذرد چنانچه مذکور شد۔ آراضی مرودشت درسابق همه شهر اصطخر بوده ملکه
از بدو صحرای خفرک تا ناحیه رامجرد همه را اصطخر مینامیده اند وگویند چهارده فرسنگ
طول آن شهر بوده وعرضش ده فرسخ وسالهای دراز دارالملک ملوک ایران بوده است
بعض از اهل تاریخ نوشته اند که شهر اصطخر را ابتدا کیومرث ساخت بعض دیگر گویند پسرش
اصطخر نام بنا نهاده پس از آن هوشنگ بر آن عمارت کرده پس جمشید با تمام رسانیده
جلوس جمشید را دو هزار وچهارصد ونوزده سال بعد از هبوط آدم نوشته اند وتخت
جمشید را بانگلیسی پرسی پولیس گویند از رسوم واطلال وبیوت واساطین آن ظاهر است
که در ربع مسکون کمتر سرای باین اتقان واستحکام بوده عقول از مشاهده آن حیران
اند خدای لایزال شاهد حال است که قلم توصیف آن از تحریر عاجز بماند تا کسی آن
سرای را نه بیند نمیداند که چه کارها کرده اند وچه بناها گذارده اند این فقیر مدت هفت

شش شبانه روز در آنجا متوقف بودم بقدر امکان چند نقشه از آن بناها برداشتم و شمه
از اوضاع آنجا نگاشتم که مذکور خواهد شد

اَقَمْنَا بِهَا یَوْماً وَ یَوْماً وَ ثَالِثاً وَ یَوْماً لَهُ یَوْمُ التَّرَحُّلِ خَامِسُ

ابتدا باید دانست که تخت جمشید در جوار کوهی است که در سمت شرقی مرودشت
واقع است و دامنه آن کوه منبسط و پهن است و بمقداری که محیط بر عرصه کاه تخت جمشید
است بترکیب نیم دایره است و اهالی آنجا آن کوه را کوه رحمت می نامند و صحن عرصه
کاه تخت جمشید که بناهای عمارات بر روی آن است وضع آنرا درست تشریح می نمایم
بجهت دریافت اشخاصی که ندیده اند محجوب نماند که بمقدار دویست و نود ذرع درازی
آن کوه سده کشیده اند بارتفاع ده ذرع تقریباً در طرفین و میانه سده که سینه
است ارتفاع سده دو طرف نیز ده ذرع است ولی آن سده ها در کوه که میرود ارتفاعش
کم میشود که بیک ذرع و کمتر میرسد و جهتش معلوم است که آن بواسطه سرازیری زمین
و دامان کوه است و سنگهای دیوار سده خیلی بزرگ است بعضی دو ذرع عرض و طول
دارند بعضی بیشتر بعضی کمتر مختلفا بالجمله پس از کشیدن آن سده ها پشت آنها را تا برابر سینه
بدامنه کوه از خاک و سنگ انباشته اند و چون صفه آنرا مسطح نموده اند ولی بعض از قطعات
آن عرصه بلندتر و بعضی پست تر است و همه آن اراضی بیک میزان نیست مثلاً عمارتهائی
که در آن عرصه بنیاد نهاده اند بعضی در بلندی واقع شده بعضی در پستی و سببش این است
که هر کجا بلندی است قطعه کوهی بوده بجهت سختی آن مجبوراً آنرا وا داده بر روی همان عمارت

ساخته اند - چون این مطالب دانسته شد می گوییم که آن ستاره ها و دیوارها که از سه
جانب کشیده شده مساوی و بیک میزان نیستند بعض جاها مورّب بعض جاها مدرّج
بعض جاها فی الجمله بلندتر بعض جاها کوتاه تر تیغا و تست - اما پله آن عرصه گاه دو رسته
پله در جلو آن صف بسته اند مایل بطرف جنوب آن سده که از آن پله ها بالا میروند و تفصیلش
بعد از این خواهد آمد - چون این مطلب هم دانسته آمد گوییم که عرصه گاه مذکور طولش
از شمال بجنوب چهارصد و هفتاد ذرع است و عرض آن را مذکور نمودیم که دویست
و نود ذرع است این مطلب هم گفته شد نیز گوییم که برروی آن صفه و عرصه گاه
جا بجا سلاطین متعدده در ازمنه مختلفه عمارات عالیه غریبة البنا نهاده اند که اکنون خرابه
و آثار آنها باقی است و تفصیل آنها مسطور خواهد شد و آن عمارات که در آن عرصه گاه واقع
شده مشرف اند بتمام دشت مرودشت که همه صحرا در مد نظر است و آن دکه بوضعی واقع
شده که از اختلاف هوا مصون و محفوظ است شخصی که در آنجا میرود کمال فرح و انبساط
را پیدا می نماید و عجب است که پس از چندین هزار گونه انقلابات باز ارکان آن عمارات
برقرار مانده -

"تنبیه" مطلبی دیگر است که ذکر آن واجب و لازم است اگرچه از اظهارش اندیشه مینمایم
که مبادا این بیچاره را اشخاص بی اطلاع و خبر هدف تیر ملامت سازند و بطعن و طنز دهان
گشایند ولیکن اهل تاریخ و خبر را البته صدق این مطلب ظاهر خواهد بود -

این است آن مطلب که سوای عمارات که در تخت جمشید است بنای جمشید مدار ردو اند با

نے نیست و صورتے کہ مرتسمہ بر احجار آن بنیان است ہیچ کدام صورت جمشید نخواہد بود
کاشف این معنی خطوطے است کہ در آن اماکن نوشتہ شدہ ہر عمارتے را کہ پادشاہی
ساختہ نامش منقوش بر سنگے است کہ آن سنگ در آن عمارت نصب است کہ انشاء اللہ بعد
ازین در جائے خود یعنی در ذکر ہر عمارتے و بیان ہر سطرے بذیل آن ترجمہ خطوط آنجا را
مرقوم میداریم و حقیقت مطلب این است کہ زمان جمشید تاکنون متجاوز از پنجہزار سال
است بقائی عمارت درین ازمنہ متطاولہ با وجود آسیب برف و باران و آفات
دیگر خیلے مشکل است ہر چند کمال استحکام را ہم داشتہ باشد علاوہ برین کہ بعض از
اہل تاریخ نوشتہ اند کہ طوفان نوح علیہ السلام در زمان جمشید بودہ بالجملہ دلیل موجہ
ہمان است کہ گفتیم ہر پادشاہی کہ در آنجا بنا دی نہادہ نام خود را منقور بر سنگ
نمودہ ولی مدخلیتے کہ آنجا را با جمشید است این است کہ جمشید در مرودشت دار الجرد
شہرے بنا کردہ و در ہمین مسطحہ کہ مشہور تخت جمشید است نیز عمارات عالیہ ساختہ
و در آن جلوس نمودہ بطورے کہ نوشتہ اند و لیکن پس از جمشید آن بناہا منہدم شدہ
و از میان رفتہ و بعدہا دیگر سلاطین در آن مکان عمارات بنا نہادہ اند کہ الآن آثار
آنہا باقی است ۔ و چون آن دکہ اولاً باسم جمشید خواندہ میشدہ اکنون ہم بنام او مشہور است
و ازین قبیل بسیار است ۔

السنہ اہل عالم و اختلاف آنہا

باید دانست کہ بسیارے از زبان ہا ست کہ بمنزلہ اولاد اند برائے یک زبانی کہ بمنزلہ پدر است

باشل شاخها که از یک تنه درخت بروییده و هر شاخه بیک شکل باشد اگرچه همه از یک
کنده رسته باشند تفصیل این اجمال غیر از زبان چینی و سُریانی و عبری و عربی باقی زبانهای
اهل عالم همه در اصل یکزبان بوده اما زبان چینی از قدیم الایام بوده همچنین زبان برمی زبان
تبتی که آنها نیز شعبه از زبان چینی اند و مانمی دانیم که اصل آن از کجا بوده همچنین زبان
ترکی هم شعبه از زبان تبتی است اما زبان سُریانی که آن را عبری دین نیز گویند
در اراضی شامات بدان تکلم می نمودند و زمان نوح پیغمبر علیه السلام باین زبان سخن
می گفتند اما زبان عبری این زبان طایفه بوده که در طرف فرات مسکن داشتند و آن
زبان عابر که مشهور بهود علیه السلام بوده اما زبان عربی یعرب پسر قحطان که پسرزاده
هود علیه السلام بود عبری را تبدیل بعربی کرد و از آن وقت عربی شایع شد پس زبان
عبری و عربی هم از یک شجره اند مؤلف گوید بعضی از ادبا گفته اند فرق میان عبری
و عربی مثل فرق میان عبری و عربی است و لطافتی در این کلام است انتهی اما زبانهای
دیگر که در عالم بوده هست غیر از مذکورات همه از یک شجراند بیان ذلک اصل اصل همه زبانها
زبان ایرانی بوده که ماخذ اشتقاق ایرا و ایران یکی است و آن را ایری و آرین نیز
گویند و آن زبان ابتدا در وسط آسیا در میان قومی متداول بود و این قوم زراعت پیشه
بودند چون جمعیت آنها زیاد شد متفرق شدند هر چند نفری بسمتی از کره ارض رفته
در آنجاها ساکن شدند و بهمان زبان خود تکلم مینمودند رفته رفته بسبب تغیر آب و هوا
و شدت سرما و گرما در لهجه تغیراتی بهم رسید همچنین بواسطه کثرت استعمال نیز در لغاتشان

تغییر پیدا شد آنکه گفتیم بسبب گرما یا سرما تغییر در لغت پیدا شد محل تعجب نباشد مثلاً
بالفرض لغت پدر بکسر اول و فتح ثانی تکلم می کردند قومی در سرحد رفتند و سرما دیده
بودند در ایام سرما بسبب سستی که در لهجهٔ آنها بهم رسید پدر را پدر بسکون حرف دوم
و سوم استعمال نمودند بعد رفته رفته دال آن هم بتاء بدل شد پتر گفتند چنانچه در
زبان لاتین پدر را پتر گویند و عنقریب ذکر آن خواهد آمد بالجمله در ازمنهٔ متطاوله زبان آرین
که شایع درمیان آن طوائف متفرقه بود تغیرات کلی بهم رسانید و این مطلب هم بدیهی
است که تغییر لهجه و لغت درمیان آن طوایف مختلف المسکن البته بیک طریقه
و بیک نسق نبوده است بلکه در هر طائفه و هر فرقه یک قسم تغییر بهم رسیده است
مثلاً طایفه پدر را پتر گفتند چنانچه مذکور شد طائفه دیگر که در سرزمین دیگر مسکن داشتند
پدر را بسببی از اسباب رفته رفته پادر گفتند طائفه دیگر فدر یعنی بجای با سه نقطه
فا را استعمال نمودند همچنین فرقه دیگر پیدر یعنی بعد از حرف اول یا حطی افزودند
این است که تمام زبانهای عالم اکثر لغاتشان قریب بهم است و بسیار مشهود که در السنه
مختلفه لغاتی که مسمای آنها یکی باشد یعنی در معنی مشترک باشند در بعض حروف ایضاً
اشتراک دارند مثل همان لغت پدر که در آن را رهمله است در سایر زبانهای غیر فارسی
نیز را موجود است مؤلف گوید ما در اینجا بجهت سهولت ادراک این معنی در جدولے
این مثال را مرقوم می داریم۔



اسامی زبانها	فارسی	انگلیسی	لاتین	سانسکریت	بنگالی
لغات مشترکه بحرف راء	پدر	فادر	پیتر	پیتری	پیتر
مشترکه بحرف واو	دو	تو	دو	دوی	دُی
مشترکه بحرف سین و تاء	ایستاد	استود	استت	استت	استن

این محض مثال بود والا ازین قبیل بسیار است مثل لغت لب که فارسی است در انگلیسی لیپ گویند و در فرانسه لور که اشتراک در لام دارند نتیجه سؤال چرا در السنه مختلفه لغاتی یافت میشوند که بعضی مشترکند ولی در حرفی از حروف اشتراک ندارند مثلاً الاغ که حیوانی است معروف در فارسی خر گویند و بانگریزی اس و بهندی گدها قریب در لفظ بیکدیگرند از دو در حرفی از حروف هم مشترک نیستند و قس علی هذا جواب آنچه از این قبیل لغت است شاید تسمیه آن اسم در میان آن گروه که اول باهم مجتمع بوده اند نبوده مثلاً آن وقت که اجتماع داشته اند در میان آنها خر یافت نمی شده پس از آنکه از یکدیگر جدا شده و متفرق گردیدند در اماکن مختلفه رفتند طایفه از آن طوایف آن حیوان را دیده اسمی برای آن وضع کردند و آن را خر خواندند طایفه دیگر در جای دیگر نیز آن حیوان را دیده بجز ازین طائفه اول آن حیوان را خر نامیده اند خود شان اسمی وضع نموده اس گفتند همچنین هم لغت دیگر را قیاس برین نما سؤال - چه می گویی در اسمی که تسمیه آن در میان آن گروه قبل از تفرق آنها البته بطور یقین بوده مثلاً در این شک نیست که آب که یکی از عناصر است و حیات ایشان بآن بوده داشته اند بعد از آنکه متفرق شدند چرا طائفه آب و طائفه دیگر

واتر و طائفه دیگر پانی گفتند و اشتراکی در حروف و مشابهتی در تلفظ بیکدیگر ندارند
جواب - آنچه از این قبیل است شاید عمداً التغییر لغت داده باشند مثلاً طائفه آب می گفتند
بسبب اسباب خارجیه مثل اینکه شخص غریبی در میان ایشان آمده باشد و آن شخص آب
پانی میگفته آن طائفه هم اقتدا بآن نموده اند یا اینکه کسی از آنها بغلط لفظ پانی نیز بآب
گفته شنیده باشد یا لفظی که قریب بپانی باشد رفته رفته آن لغت شائع در میان ایشان گردیده
یا اینکه تغییرات دیگر که بعد دوری بهم ظاهر است مؤلف گوید دلیل بر آنکه اینکه تغییر دیده
ام که ارمنی ها وقتی که مریضی را می بینند بزبان خود شان می گویند عقبیه حتی یعنی عاقبتت
بخیر باشد در این شکی نیست که لفظ عقبیه و حتی را از عرب کسب کرده اند با وجود اینکه
زبان ارمنی از شجره زبان عربی نیست بلکه از شجره دیگر است چنانچه ذکر نمودیم مع هذا این
دو لفظ را از عرب شنیده یا گرفته رفته رفته لغت ارمنی شده پس اگر مثلاً طائفه از آن
طوائف که اصل لغتشان یکی بوده آب را پانی گفته باشد و طائفه دیگر واتر گویند از این قبیل
خواهد بود دانستی - سؤال دلیل بر اینکه غیر از زبان چینی و تبتی و عبری و عربی و سریانی که ذکر
شد السنه دیگر همه در اصل یکی بوده اند چه چیز است - جواب چند دلیل - دلیل اول -
نزدیک بودن اکثر کلمات آنها با یک دیگر حسب اشتراک در حروف این هم منحصر باسماء
نیست بلکه در افعال هم این معنی دیده می شود چنانچه بیشتر از این مثال از برای اسم را ذکر نمودیم
و مثال در فعل نیز بسیار است - مؤلف گوید مثال از برای فعل را فقیر در جدول سطور سابقه
بکلمه ایستادن ذکر کرده ام انتهی - دلیل دیگر اینکه بسیاری از زبانها اوضاع افراد و جمع و تذکیر

و تانیث شان مثل هم است همچنین اشتقاق کلمات از باب دیگر صورت ماضی و مستقبل
و امر و غیر ذلک اکثر بقانون هم اند

در ذکر اشکانیان

چون اسکندر بر ممالک عجم استیلا یافت و مسلم گردید شاهزادگان که ابنای ملوک فرس
بودند همه را محبوس گردانید آنگاه که عزیمت بجانب هندوستان داشت از ارسطوی
حکیم مشورت نمود که در حق شاهزادگان ایران چه حکم روا دارم حکیم فرمود اگر ایشان را رها
نمائی و مطلق العنان کنی دور نیست که فتنه برپا نموده و مملکت را متصرف شوند و اگر
خونشان را بریزی از رسم عدالت و انصاف دور است که بی گناه کشته شوند پس
همان به که هر یک از آن ملک زادگان را ولایتی دهی و حکمرانی آنجا را تفویض بوی
کنی و هیچ کدام را بر دیگران ترجیح ندهی تا اطاعت یکدیگر را نکنند و چون باهم موالفت
نداشته باشند با تو هم مخالفت نخواهند ورزید اسکندر هم چنین کرد که حکیم فرموده بود و
خود بهندوستان و دیگر بلاد رفت این بود که ملوک الطوایف شد چون اسکندر وفات یافت
شخصی از اهل روم که انتیغنس نام داشت و بعضی مورخین او را انتیگونس نامند و در کتب
تاریخ ایرانی انطخس منویسند و آن یکی از سرداران اسکندر بود و وارث مملکش خوانده بود
و در مملکت شام و بیت المقدس و بابل حکومت داشت برای تسخیر ایران و دیگر بلاد
با لشکری گران حرکت نموده بهر طرفی روی آورد و بعض بلاد را مسخر نمود و چندین نفر از
ملوک طوایف را قتل و اسیر کرد - آخر الامر در ملک ری با یکی از سلاطین که اشکانی

نام داشت دو چار شده پس از مجادله با الطخس کشته گردید و اشکان مستقل بسلطنت آمد و شرح حال یک یک از ملوک طوایف در کتب عدیده از تاریخ عرب و عجم و فرنگ مسطور است ولیکن تاریخشان خیلی مشوش است نام و لقب و مدت سلطنت و نسب این طبقه را چنان مختلف نوشته اند که از تحقیق و تدقیق آن طبع را انزجار است *
جناب اعتماد السلطنه محمد حسن خان در کتاب درر التیجان فی تاریخ بنی الاشکان در حالات آنها را و اختلافاتی که در تاریخ آنهاست بیان فرموده از آنجمله گوید بعضی مدت سلطنت اشکانیان را چهار صد و هفتاد و دو سال نوشته دیگری چهار صد و یازده سال دیگری سیصد و نود و چهار سال دیگری چهار صد و شصت و سه سال دیگری پانصد و بیست و سه سال دانسته همچنین بیشتر و کمتر ایضاً دران کتاب فرموده سلاطین مذکوره چهار شعبه بوده اند اشکانیان ایران اشکانیان ارمن اشکانیان افغانستان و غیره اشکانیان دشت قبچاق و نیز فرموده مورخین عرب و عجم برای تمایز یکشعبه را اشکانیان و شعبه دیگر را اشغانیان گفته اند و اسامی آنها اکثر از کتب تواریخ و سیر افتاده ایضاً فرموده این طبقه خلفاً عن سلف ولایت عهد و نیابت و سلطنت نکرده اند بلکه یک وقتی دو یا سه شعبه شده هر شعبه در قسمتی از ممالک ایران و مضافات حکم رانده و بعضی با بعض دیگر معاصر بوده ایضاً فرموده که هر یک از آن سلاطین را نام مخصوصی بوده و بعضی هم بلقبی مشهور شده و این اختلاط اسامی و القاب اسباب التباس و اغتشاش تاریخ گردیده چونکه نفر را بچند اسم خوانده اند

بسم الله الرحمن الرحیم

شیراز را خلعت طراز بید قدرت بی انبازی است که دار العلم محمد مختار است وحیدر
کرار باب آن در بارت. اما بعد در بنای اول شیراز بنا بر آنچه مورخین نوشته اند معلوم
میشود که شیراز بن طهمورث بانی بوده در اول این کتاب اشارتی بدین مطلب شد
و پس از آن که بنای اول بهم خورده و خرابیها بآن رسیده در قرون پیشما تغییرات
بدان راه یافته بسا که از شهریت خارج گشته در زمان خلافت عبد الملک مروان کسی
بآبادی آورد. بدین تفصیل که در زمان خلیفه مذکور حجاج بن یوسف ثقفی که وزیر وی
بود و متصدی امور شیراز برادر خود محمد بن یوسف را به نیابت به فارس فرستاد و
آن در سنه هفتاد و چهار هجری بود یوسف معماران را فرمود تا آن شهر را عمارت کنند
و در روایاتست و که در بانی آن شهر سخن صحیح همان است که گفته آمد و در زمان سلاطین
دیالمه شیراز چنان معمور بود که هیچ شهری از ایران بپایه و رتبه آن نرسیدی از اطراف
و اکناف بدانجا روی می نهادند امیر عضد الدوله دیلمی بآبادی و عمارت آن پرداخت
بناهای تازه نمود و بازاری طولانی ساخت اکنون از آنها اثری باقی نیست و گویند
صمصام الدوله بن عضد الدوله باروئی محکم بدور شهر کشید که تا آن وقت باروئی
نداشته بسا سالها که آن حصار خراب گردید اتابک سعد بن زنگی باره و برج
مرمت نمود و بحالت اول آورد همچنین دیگر سلاطین هم بعمارت آن همت گماشتند
زردکی بویرانی آورد در زمان سلطنت خود پادشاه عادل باذل کریم خان زند غفره

الله تعالی نفسه بآبادی شیراز کوشیده چه بسیار از بناها و سراها که در شیراز ساخته و پرداخته که تفصیل بعض از آنها بجای خود بیاید از جمله حصاری رفیع و قلعهٔ منیع از گچ و سنگ گرداگرد شهر کشیده که دو عراده توپ مزدوج با برفراز آن می توانست غلطید و حرکت نمود در زمان خود خاقان شهید آقا محمد خان قاجار که مستقل بسلطنت و جهانبانی آمد بمصلحتی آن باروی متین را ویران و با زمین یکسان ساخت که اکنون بعض از شالوده های آن باقی است و لے شهر شیراز بے حصار است ❊

انهار شیراز

آب رکناباد منبع آن بمسافت یکفرسخ تقریباً میان دو کوه و معرّش جائی که آنرا تنگ الله اکبر گویند و پیش از این از آن تنگ در این کتاب نامی برده شد خواجه حافظ را

فرق است ز آب خضر که ظلمات جای اوست ❊ تا آب ما که منبعش الله اکبر است

گویند آنرا رکن الدوله حسن بن بویه الدیلمی اخراج نموده چشمه ایست که خضر را بتماشای آن پای در لای حیرانی فرو رفته و از روی تعجب در آن تنگ روزی هزار الله اکبر گفته آب کوثر مثالش عین الحیاة را در آتش خجالت انداخته صفای زلالش چشمهٔ آفتاب را غرق عرق ساخته آبی است روح فزا روح فزای راحت زا راحت زای شیرین گوار خوشگوار سازگار سازگار جان پرور چون کوثر - وله ایضاً

ز رکناباد ما صد لوحش الله ❊ که عمر خضر می بخشد زلالش

حکما محسّنات آب را در شش چیز دانسته و در کتب خود ضبط کرده اند بدین تفصیل (۱) بآبدی

آب از منبع دور افتاده باشد (۲) در مجرے کشوف بگذرد (۳) بر سنگریزه و زمین صلب گذار کند (۴) حیوانات از قبیل مار و خرچنگ و کشف و غوک و زلو و کرم و غیر ذلک نداشته باشد (۵) بر کنار جویبارش از درختهای که مایه تغییر مزاج آبست نباشد مانند انجیر و کردگان و کهو و غیر اینها (۶) از طرف اعلی بسبیل انحدار بجانب اسفل روان باشد پس تمام محسنات مذکوره در آب رکناباد موجود است و در بعض فارس نامه ها این مطالب ذکر شده است و محسنات دیگر هم در آن آبست که ذکرش موجب تطویل خواهد بود

آب زنگی آباد آنرا آتابک زنگی سلغری احداث نموده این آب هم قریب رکناباد از تنگ الله اکبر بمسافت دو میدان اسب دور است و آنگیرے ساخته اند که مصب آب زنگی باشد و بآن زراعت کنند این آب در نهایت گوارائی و خوبی است الحق نمونه از سلسبیل است و چشمه تسنیم را نیکو دلیل عربیته

و ماءٍ اذا الحصباء منه صفائه حسبت نجوم اللیل فیه سوائلا
رأیت عیونا قد سللن علی الثری و صارت لها ایدی الریاح صواقلا

بعض از عالی مشربان را اعتقاد این است که این آب به از رکناباد است و آنرا متصرفست جناب فخامت نصاب عز الملک حاجی میرزا آقاخان برادر اکبر مسعود الدوله که در این کتاب سابقا نامش برده شده مشار الیه بحسن کفایت وکالت دولت روسیه را دارد با عزتی رفیع و قدری منیع بخدمات دولت همت می گمارد ـ

آب سعدی که آنرا قنات بند ربنر گویند از تنگے که مشهور بتنگ سعدی است از مجاری قنوات می آید در جنب تکیه سعدیه که ذکرش خواهد آمد بحوطه داخل میشود که آنرا در جوف زمین بسنگ و گچ ساخته اند بنیانش متقن ار کانش مستحکم بوسیله چند پله در آنجا توان رفت و آنجا را عوام حوض ماهی نامند زیرا که ماهی بسیار در آن است و آب از آنجا گذشته بحلکه سعدیه بزراعت رابکار می آید اگر چه مردمان سکنه عقل را اعتقاد این است که آن آب سنگین است ولی چنین است و بعض حکمای انگریز که دارا علم شیمی بوده اند محسنات آن آب را بفقیر نموده اند از انجمله هر گاه آن طبخ کنند بحد یک دقیقه نسبت بدیگر آبها زود تر پخته گردد و فقیر را این تجربت حاصل گشت مخفی نماناد که چشمه سارهای بسیار و آبشارهای بیشمار در اطراف و اکناف شیراز بمسافت بعید و قریب هست مانند چشمه چنار و مرغاب و کوه یمون وغیر ذلک که در صدد ذکر همه آنها نیستم که این نگارش مختصر است و اطالت را مقامی دیگر رود خانه شیراز سیلابی است که در بهاران از کوه دراک سراز یر میشود و آن رود بقرب شهر می گذرد و داخل دریچهٔ مهارلوی گردد۔

هوا و تفرجگاهست و بعض خصوصیات آنها

هوای شیراز از بس دلپذیر قریب باعتدال است آبش از رود و قنات و چشمه سار در هیچ فصلی از فصول نیست که صحاری و براریش خالی از خضرت و نضرت باشد در بهاران هوایش عنبر بیز و بهتر از تمام روی زمین خاکش طرب خیز و نمونه از بهشت برین خطر اجنابش

و بیشه شمشیری است و فراز تلالش جامهٔ عنبری آبش گواراتر از کوثر و تسنیم نسیمش مشک
بوی و عطر شمیم ریاضینش منبت اشجار و منبع انهار فواکه گرمسیری و سردسیری آن بسیار
و مرکباتش از هر نوع بیشمار سیب ترش و انارش منحصر انگور و خیارش نادر فسرو را
مخصوص در آن نموی به نیکوئی است که در کمتر بلادی بدان زیبائی و دلجوئی است
مردمانش عیاش و صاحب ذوق اکثر دارای فراست و اندیشه غالب اهل صنعت و هنر
پیشه راغب بخواندن علوم از این است که این بلد را دار العلم خوانند اگر چه قلیل لیضاً عن
اند و لیغی الطبع اند همه درویش نهاد و پاک اعتقاد بدین سبب آنجا را برج اولیا
نامند در کتاب سند الابرار است که قیل لن تخلو شیراز ابداً فی کل حین عن اربعة
و اربع و اربعین ولیاً خلف الموازین و گفته اند شیراز شهری است که در مسلمانی بنا شده
و هرگز بسبب بت پرستی پلید نشده است یکی از صوفیه در کتابی که تالیف نموده از بی
انصافی آن را مذمت فرموده وقتی شخصی از تجار شیروان این فقیر مؤلف را گفت فلانی
را که بر آن داشته که از دار العلم شیراز حفظها الله تعالی بالنصر الاعجاز آن همه بد نگاشته
گفتم عزیزا آنجناب بواسطه رای ناصواب آن همه اهانت که از اهالی این شهر بینوبهر دید اگر
بیشتر از آنچه گفته است می نگاشت انصاف حق داشت لمؤلفه **قطعه**

برای غارت گل گر در آید — نهانی راهزن دزدی گلشن
چو دست باغبانش بشکند پای — در دخار گلستانش چو دامن
بچشمش خوارتر آید گل از خار — نماید گلشنش در دیده گلخن

اوصاف شیراز

در کتاب گنجینهٔ مرحوم نشاط اصفهانی وصفی از شیراز نموده شرح احوال آنجناب من غیر اطناب اینست نشاط اسم شریفش میرزا عبدالوهاب ملقب بمعتمدالدوله یگانهٔ دهر و فرزانهٔ عصر بوده حکیمی است دانشمند و ادیبی بی مانند در نظم و نثر عربی و فارسی و ترکی ماهر و در خط خاصه شکسته قادر در عهد خاقان مغفور صاحب جاه و دارای دستگاه بوده در سنه یکهزار و دویست و چهل و چهار وفات نموده در وصف شیراز گوید بسمه العزیز خطهٔ شیراز که بر خط خضرای سرو طراز خط حظ کشیده فضای جانفزایش طرب آمیز و هوای دلگشایش نشاط انگیز است شکر از رشک لب شیرین لبانش لاحول زنان والله اکبر گویان به تنگ آمده و نسیم صبا با کسب شمیم هوا نماید از فضایش بادرنگ رفته طبله‌شوی

فضایش عجز بخش و عشوه ساز است   هوایش با به ناز و نیاز است
مذاق عاشقان را عجز بخشا   مزاج دلبران را ناز فرما

در آبش کیفیت شراب نهاده و بخاکش قوت اطراب داده اند همانا آب از خجلت طبع جوانان نکته دانش عزم تواری داشته که فراشان شمائلش همواره مسلسل کرده اند و یا خاک از مقابلهٔ تمکین پیران روشن روانش شرم آورده که قوای نامیه بر بسیطش از بساط سبزه پیوسته نقاب بسته خاک مصلایش گویی مشک اذفر است که از پی سجود بخاک افتاده و چشمهٔ آب رکنیش مقسم زلال کوثر است که از آنجا بنخله بهره داده از مردم آن سواد هر که چشم افگنی سواد مردم چشم دانش و نکته دانی و از اهل آن دیار هر کس نظر کنی

روشن‌ضمیر پیرے یا خوبرو جوانے است ۔

تکایاے شیراز

تکیہ سعدیہ درسمت شرقی شیراز بمسافت یک میل تقریباً قریب بکوہی کہ قلعہ
بندرش گویند و تفصیلش گذشت وآن تکیہ مشتمل است بر چند عمارت تحتانی و فوقانی
بنیادش را مرحوم کریمخان زند نہادہ در باغچہ‌اش اشجار بسیار باثمار غرس شدہ قبر
شیخ درعمارتیست کہ درزاویہ واقع شدہ و درجوار آن تکیہ دہی است کہ چند بن
خانہ وار درآن است و چشمئی دارد قناتی کہ درجنب تکیہ است موسوم است لفناتی
بندرکہ سالہا ئیکہ کورشد مسلط بر زمین تکیہ نیست ولی آبی است مخصوص کہ وقف
برآن بقعہ نمودہ اند اکنون متصرفان آن آب حیاض دررباض آن را سیراب دارند کرد
کارلایزال از زلال افضالشان بہجتنا ید شرح احوال شیخ این است ۔
شیخ سعدی وہو مصلح الدین بن عبداللہ اصل آن بزرگوار از کازرون فارس
میباشد و تولدش درشیراز علیین طراز شدہ اجدادش ہمہ از فضلا و اہل علم بودہ‌اند
و ملا قطب الدین علامہ شیرازی راخواہرزادہ است و علی التحقیق یکصد و دو سال
عمر نمودہ پس از دہ سالگی مدت دوازدہ سال درشیراز تحصیل مقدمات و علوم
ظاہری کردہ و مدت بیست سال درمدرسہ نظامیہ بغداد نزد ابوالفرج بن جوزی وغیرہ
اکتساب دیگر علوم نمودہ و بعلم باطن و سلوک توجہی کاملانہ داشتہ و مدت سی سال
بمسافرت و سیاحت مشغول و چندین سفر حج کردہ بعضی را بپایکہ پیادہ مشرف شدہ

وباطراف روم وہند وستان وسائر بقاع ربع مسکون گردش فرموده ودر سومنات
رفته بت بزرگ ایشانرا شکسته مدت سی سال دیگر در بقعه حالیه که مرقد اوست سکونت
وآنرا وا داشته ودر مدت عمر بصحبت جمعی از مشایخ کبار رسیده با شیخ عبد القادر جیلانی
مکالمات کرده وشیخ صفی الدین اردبیلی را در شیراز ملاقات نموده وجلال الدین محمد
مولوی رومی را در روم دیدار فرموده وامیر خسرو دہلوی در ملک دہلی او را پذیرائی کرده
وگویند ارادت شیخ شہاب الدین سہروردی بوده وباہم سفرہا نموده اند واسانید
او را یکی از ارکان اربعه ملک فصاحت وبلاغت دانند واہل سخن جنابش را
بلبل ہزار داستان خوانند ودیوانش را نمکدان شعر گفته اند وظہورش در زمان سعد
بن زنگی بوده ودر نزد سلاطین سیما اتابکان فارس معزز ومحترم میزیسته وخطاب پدری
بوی مینمودند ہمتی بلند داشته فقرا ومساکین را طعام میداده ووفاتش را در سنه ششصد
ونود ویک ہجری نوشته اند (مخفی نماناد که در مذہب ومشرب شیخ اختلاف کرده اند
جمعی از اہل تسنن وبرخی شیعیش دانند مثل قاضی نور الله شوستری که جد وجہدی دارد
وپای می افشارد که شیخ شیعی است واقوالش را حمل بر تقیه میداند - فقیر مؤلف
گوید که ما را بمذہب آن کاری نیست نه بسنی بودنش ما مستحق عذاب میشویم ونه بشیعی
بودنش مستوجب ثواب سخن ما در کلمات اوست که از توصیف وتعریف مستغنی است
ودر وصفش ہمین بس است که شخص عجمی عربی را چنان گفته که بسیاری از اساتید عرب
را آن قدرت نیست وپارسی را نیز نثراً ونظماً تاکنون احدی از شعرا بدین ملاحت

شیرینی سخن نیاورده گلستانش بوستانی است از گلهای تحقیق حکمت آمیز و بوستانش گلستانی از ثمرات معرفت شوق انگیز ملمّعاتش که تازی و فارسی بهم آمیخته یاقوت رمانی و گوهر عمّانی را ماند که در هم ریخته طیباتش آب طیب طبله عطّاران بر دُبدُ العیش بمضامین بدیع غبار ملال از خاطر سترده هر بیتی از خواتیمش خاتمی است در انگشت سخن سرایان و هر شعری از غزلیات قدیمش گوهری است در گوش قافیه سنجان هزلش مایه هزت و نشاط است مطایباتش باعث طیبت و انبساط و بالجمله از وی کرامات و خارق عادات بسیار نوشته اند که فقیر دیگر متعرض آنها نشد در تذکرها ثبت است و بسیاری از فضلا و حکما در جوار شیخ بزرگوار مدفون اند از جمله حکیم شاه مرحوم ملا علی ملقب بقطب پیوسته مزاج را طبیعتش طالب بود و شوخی بر طبعش غالب مرحوم میرزا علی انصاری که با پدر فقیر نسبتی داشت و وقتی در شیراز در کار دیوان اوقات میگذاشت در تاریخ فوت مرحوم حکیم مذکور اشعاری گفت که بر لوح مزارش نقر است و مادهٔ تاریخ این است از دایره قطب رفته بیرون از تاریخهای نادر ممتاز است که نوشته شد۔

تکیه حافظیه نیز در سمت شرقی شیراز است ولی چندان مسافتی با شهر ندارد و دوّان از جمله تکایای معروفهٔ عالم است بنیادش نیز از مرحوم کریم خان اسکنه الله فی الجنان است و آن دو طرف است طرفی بسیار وسیع و باروح که اراضیش قبرستان است در وسط آن قبور مزار خواجه علیه الرحمه واقع شده لوح مزارش سنگ مرمر بسیار

بزرگی است که بعض اشعار او را بر آن نقر کرده اند حجری از آهن دور آن است و بر آن مزار قبهٔ نیست اما طرف دیگر باغیچه است که در آن است اشجار بسیار از انواع اثمار و در میان دو طرف مذکور حجراتی است که بهر دو طرف مذکور در ها باز میشود و در وسط حجره ها تالاری است ملوکانه و اساسی بزرگانه نیز دو طرفش کشاده و در آن چهار ستون از سنگ بر پاست در جلو آن تالار دریاچه ایست که از آب رکنا باد مجری است و آب انباری نیز در زاویه آنجاست الحق تکیه بدین نهاده و سرشت روضه ایست از روضه های بهشت شرح احوال خواجه این است۔

خواجه حافظ ۔ و هو شمس الدین محمد بن الشیخ کمال الدین پدرش از اهل توسرکان بوده بشیراز آمده متوطن گردیده تولد خواجه در شیراز شده و در آنجا تحصیل نموده چندی در خدمت شمس الدین عبد اللہ شیرازی و چندی نزد میرزا سید شریف علامه استفاده علوم فرموده و اغلب از اولیاء را ملاقات نموده مانند شاه نور الدین نعمة اللہ ولی و سید محمود شاه داعی الی اللہ و سید ابو الوفا و شیخ زین الدین خوافی و کمال خجندی و قرآن مجید را تمام در حفظ داشته و تخلص را بدین جهت حافظ قرار داده و سن مبارکش آنچه بر فقیر معلوم گردید بهفتاد و شش سال رسیده در مدت عمر سفری تا تبریز کرده و بوطن باز گردیده و میر غلام علی متخلص آزاد در تذکرهٔ مؤلفه خود که مسمی بخزانهٔ عامره است مے نویسید که محمد قاسم فرشته در تاریخ خود نوشته که سلطان محمود شاه والی دکن در عهدش شعرای عرب و عجم بدربارش میرفتند واز چشمه سار احسانش سیراب می شدند

خواجه حافظ نیز بسفر دکن رغبت نموده لیکن بواسطه موانع از قوه بفعل نیامد میرزا
فضل الله انجو که از تلامذه علامه تفتازانی بود و در دکن منصب صدارت داشت
زر می از برای خواجه فرستاد تدارک سفر کرده حرکت نموده آمد بهرمز و بکشتی نشست
قضا را بادی مخالف وزید دریا را بشورش آورد خواجه از آن سفر متنفر شده بهانه از
از کشتی برآمد غزلی گفت که مطلعش این است ۔

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد ۔ بمی فروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد

غزل را بمیرزا فضل الله فرستاد و خود بشیراز شتافت و نیز صاحب خزانه عامره نوشته
که در کتاب مرآة الصفا مسطور است که خواجه را پسری بود مسمی بشاه نعمان بهند رفته
در برهان پور وفات یافت و قبرش نزدیک قلعه اسیر است (بالجمله) وفات خواجه
در سنه هفتصد و نود و یک هجری است اشعار در بارش مشهور آفاق است دیوانش
را لسان الغیب خوانند و گفتارش را مبرا از عیب دانند و آنچه گویند بعض از
سلاطین آن عصر خواجه را چوب زده دیوانش را در آب افگنده بعد پشیمان گردیده
و اشعارش را جمع نموده این فقیر چندانکه تفحص نمود کسی را ندید که ذکر این مطلب را
کرده باشد ظاهرا اصلی ندارد الا اینکه بعض از صاحبان تذکره مثل صاحب مجمع
الفصحا وغیره نوشته اند که پاره از اشعار دیگران را سهواً در دیوان خواجه نگاشته اند
و بعض از غزلیات سلمان ساوجی در آن است و این فقیر در دیوان کمال خجندی
که بسیار کهنه و مندرس بود این شعر را دیدم ۔

جانب دلستانگاه دارکه سلطان ملک نگیرد اگر سپاه ندارد

(خلاصه) در نظر شخص سخن شناس تتبع اشعار خواجه چون آفتاب روشن و ظاهرست سبکی و طرزی او راست که دیگران را نیست لآلی آبدار هر غزلے از او آویزه گوش و گردن روزگار است و در آثار ے اشعار هر ورقی از دیوانش زیور ساعد لیل ونهار سالکان مسالک طریقت بدا از آن راحتے موفاست و ناهجین مناهج حقیقت را نعمتی مهنا کتاب مرقوم یشهده المقربون - از غایت اشتهار که دیوان آن جنابراست اشعاری از آن نوشته نشد چنانکه از شیخ سعدی بهمین لحاظ بیتی مرقوم نیفتاد -

سفینه طالب

بنام خداوند بخشنده مهربان

پسر من احمد هفت سال دارد روز شنبه اول ماه ذی الحجه متولد شده طفل باادب و بازی دوست و مهربان است با صغر سن همیشه صحبت بزرگان و مجالست مردان را طالب است -

از برادرانش اسد و محمود از خواهرانش زینب و ماه رخ اسد و ماه رخ را که هر دو از وے کوچکتر ند زیاده دوست دارد -

استعداد و هوش غریبی از وے مشاهده میشود هرچه بپرسی سنجیده جواب میدهد سخن را آرام میگوید آنچه نفهمد مکرر سوال میکند بسیار مضحک است کم میخندد و بهانه جزی کافی

است که نیم ساعت بگرید.
اگر زنده نماند و عمر من وفا ننماید تا قرض ذمه پدرے را که فقط تربیت و تعلیم اطفال
است در حق او ادا نمایم البته از اشخاص معروف عهد خود خواهد بود.
من در این کتابچه آنچه تا روز زیستن او بمکتب از وے دیده و خواهم شنید بساها
یے ترتیب خواهم نوشت و آنچه از من پرسیده و جواب شنیده بقدریکه سهولت
گنجایش فهم اطفال را داشته باشد به تحریر خواهم آورد و آنها را در ذیل چند صحبت
مندرج خواهم نمود.

شرح دوره سنگ و برونز و آهن

احمد گفت آقا من خواهم براے خودم طفلی بزرگ بجزم محمود میگوید که فردا تماشای موزه بریم
هرچه شما بگوید همان را قبول میکنیم.
گفتم اگر از اموات خوف نکنی البته موزه تماشا دارد. گفت در اعلاننامه‌ها صور اموات
را کشیده اند از اموات غیر متحرک که چندین هزار سال قبل ازین مرده و مثل سنگ شده
اند چرا باید ترسید. همین که میخواستم شما شرحی بمن از وضع و اسباب هائے چیده موزه بیان
نمائید تا وقوفی داشته و به افادهٔ محمود محتاج نباشم گفتم بسیار خوب چو حرف موزه درمیان است
ذکرے از ایام عتیق و آثار او میکنم تا استحضاری بتو حاصل شود.
علم آثار عتیقه که امروز جزء تعلیمات مدارس فضیلت است براے تو لازم است چون
تو اول فاضل خانه ما هستی.

موزه یعنی مخزن درین موزه که میخواهی بروے از عهد آدم صفی اسباب معیشت دور اول
بنی آدم که او را دوره سنگ میگویند براے کشت و درو و سنگ بری و آدم کشی و صید افگنی
که همه را از سنگ درست نموده اند و هم چنین اسباب سنگ تراشی که هم از سنگ است
و بواسطه او سنگهاے نرم را کنده کاسه و کوزه درست میکردند و زینتهاے زنانه هم ساختند
همه را خواهی دید درین دوره غیر از سنگ اسباب فلزی نبوده - مردان و زنان بے لباس
بوده اند از علم عمارت و خانه سازی خبر نداشتند - در میان غارها میزیستند در اواخر
دوره بجهت امتیاز از پوست حیوانات پیش بندی که یا داشته باشند -

از وجود اینهاے معدنی خود خبر نداشتند بعد از مدتے که قدرش را خدا میداند اسباب
دوره برونز را خواهی دید که اسباب سنگی مبدل باسباب فلزی شده مس و قلعی را باهم
مخلوط نموده و فلزی بنام (برونز) بعمل آورده براے خودشان اسباب و مایحتاج
درست نموده اند - درین دوره لباس و عمارت و تبدیل غار بهاین و قرا و قصبات
در جمیع عادات و رسوم سابقه تغییر کلی پیدا شده - عوض ناوک سنگی ناوک برونزی و
کارد سنگی کارد برونزی - عوض زینت زنانه که در دوره سنگ یک قطعه سنگ سیاه شفاف
نیم من وزن را تعبیه نموده و از ریشه گیاه نسج تابیده و گوش و دماغ دختران و زنان را
با سوزن سنگی سوراخ کرده براے زینت و امتیاز می آویختند - زینتهاے برونزی قدرے
سبک تر و با ترکیب مختلف پیدا شده و در اواسط دوره از طلا و جواهر این طور زینتها دیده
میشود و همچنین بعد از چندین هزار سال که قدرش نزد خدا است دوره سیم که دوره آهن

بدوره ترقی است میرسد - در این دوره می بینی که همه اسباب برونزی یا برنجی مبدل
باهن و فولاد شده - اثری از دوره گذشته بجز بعض اسباب‌های مطبخی که نمونه دوره برنجی
است باقی نمانده - پس از ملاحظه و تعمق در آثار عتیقه دوره سنگ و دوره برونز خواهی دید
که این ادوار باهم چه قدر مباینت داشته -

در نظر اول معلوم میشود که سکنه دوره سنگ عقیده و مذهب آداب و رسوم نداشتند
چون بهایم ازدواج دختر و خواهر را جایز میشمردند از تعلیم و کتابت بی خبر بودند بعبارت
دیگر حیوانی بودند در صورت بنی نوع بشر در دوره برونزی می بینیم معبدها ساخته شده
مردم خدائی از سنگ و فلز برای خود تراشیده اند عقیده داشته اند و هم امیدی که در حیات
آنها طلوع نموده و بقدر وسعت فهم خودشان عالم دیگری برای بعد از مرگ خودشان
نقشه زده اند - رسم کتابت معمول گردیده - می بینیم که رفته رفته در دوره برونز مردان
صاحب دل پیدا شده - ناصحان آسمانی ظهور نموده - تعمیرات بزرگ با قانون هندسی
احداث گشته طلا و جواهر و مروارید و مرجان دست رس آحاد جامعه آن عصر گردیده -
عریانی بالبسه پشمیه و منسوجه حریر مبدل شده عوض غار اراضی منبت و باخضارت و بنا را
مسکن اختیار نموده اند صحراها را قنات کشیده اند و بیشتر در اراضی حاره اساس زندگانی
گسترده اند - عوض خوردن برگ درختان بکشت و زرع حبوبات پرداخته اند حیوانات
وحشی را رام نموده اند از شیر و تخم آنها منتفع شده اند - شتر را برای سهولت بارگیری
نشست و برخاست آموخته اند - گاو و خر را فرمان بر کرده اند - عوض ازدواج زنان

محرم باطائفه دیگر وصلت نموده اند۔ وازین قرابت یک طایفه در مقابل دیگرے یا یک خانواده بکثرت اجزا و معاون خود کوشیده و بالطبع اسباب همسری یا التفوق بدیگر یرا فراهم آورده اند تا اینکه در شهرها و دهات جمعیتی از اقوام مختلفه گرد آمده و حقوقی در هیئت این اجتماع تولید نموده و حفظ آن حقوق را اداره تشکیل نمودند۔

واسباب اداره را بانضباطی که بتواند از عهده ماموریت خود برآید استقرار دادن واجب گردید۔ و ازاین رو سلسله سلاطین صفحات تاریخ عهد را توشیح نموده۔ و باین ترتیب جمع جزئیات تمدن بحکم تسلسل رو بجلو نهاده تا آن وقت هر کس بخیال خود که میخواست بی معاونت دیگرے زندگی نماید۔ نقص و فساد این خیال را دریافته و عقیده عمومی در احتیاج معاونت افراد بشر بهمدیگر ثابت و راسخ شده۔ و همین اعتراف اول قدم طفل ترقی عالم است بپایه احساس وجوب تمدن و تکمیلات نقایص اولاد آدم۔

در این بین از مساعی چندین هزار ساله بشری (البته چندین ده هزار سال) که در تسهیلات اسباب زندگانی خود نشان میدادند۔ و هنوز بحکم تقدیر افق عالم تمدن مستعد طلوع آفتاب معرفت نبود معدن آهن پیدا شد و از استعمال این معدن چنانکه گفتیم جمیع کارهای عالم تغییر یافت و میتوان گفت که مخلوق دنیا بدوره تمدن قدم گذاشتند و آنچه بالخلقه در دو دوره سنگ و برونز می جستند درین دوره پیدا نمودند من اگر با چند کلمه فسرده تفصیل این دوره را خواسته باشم ادا نمایم گنجایش این مختصر محیط

کبیر را دو کاسہ دعوے نمودہ ام۔ علی الحساب بروموزہ راست شاکن ہرچہ دیدی بیا دمن نقل نما۔

احمد گفت آقا از قول شما چنین معلوم شد کہ طلا از آہن زودتر پیدا شدہ گفتم درست است طلا را زودتر یافتہ اند زیرا کہ طلا اگرچہ گاہے مخلوط با سائر معدن نقرہ و مس پیدا می شود و باید از آنہا بطریق تجزآ تفریق نمود ولی بیشتر بی مواد خارجی ہمان طلائے خالص از معدن درآید کہ احتیاج بزحمت تفریق ندارد برخلاف آہن کہ در حالت اولی سنگ سرخ رنگ است باید سنگ را سوزانیدہ چودن تحصیل نمود و از گداختن چودن آہن و فولاد بعمل آورد تحصیل قلع از تحصیل آہن مشکل تر است و ہمین فقرہ موروث اختلاف اقوال علمائے این عصر است در شرح ایام عتیقہ۔

تطبیق سال ہجری و مسیحی

امروز سفیدہ ناہار می خوردیم محمود خیلے متفکر بود بعد از ناہار رفتیم در صف پائیں روئے باغچہ کہ ہمیشہ بعد از طعام در آنجا نیم ساعت می نشینیم و استراحت میکنیم نشستیم محمود آمد معلوم است آقا احمد نیز کتاب البوم کہ در وے صور معارف حکما و مشاہیر علمائے عالم را دارم آوردہ در گوشہ نشستہ نگاہ میکرد محمود ہمان طور سر در پیش و متفکر بود۔ پرسیدم چہ فکر میکنی گفت امروز معلم بمن مسئلہ گفتہ باید یاد بگیرم دو ساعت در مکتب مشغول شدم نتوانستم نتیجہ حاصل نمایم اگر یاد نگیرم از ہمدرسان خود منفعل می شوم گفتم چہ مسئلہ است۔ گفت از تاریخ وطن در س میلاد کہ فتوحات روس در سال

۱۲۴۳ ہجری سیم شعبان وارد تبریز شدند سرکردہ قشون پرنس ارستوف گرجی بود
در اینجا از ما پرسید کہ سال ۱۲۴۳ ہجری مطابق کدام سال مسیحی بود ـ چون
قاعدۂ تطبیق را نمی دانستم نتوانستم جواب بدہم معلم قاعدۂ تطبیق را بما تعلیم داد
فردا خواہد پرسید من ہرچہ میکنم نمی توانم یاد بگیرم ـ احمد درین بین مشغول تماشای
صور بود نبوعی کہ گوئی اصلاً گفت وگوی ما را نمی شنود ـ گفتم قواعد تطبیق تاریخ ہجری
وعیسوی زیاد است نمیدانم معلم کدام قاعدہ را بشما یاد دادہ ـ ہمین کہ سہل تر از
ہمہ قواعد این است کہ اول تعداد سال ہجری منظور خود را پیش وسہ طرح بکن
ہرچہ زیاد ماند بیند از بعد ازان با اصل تعداد سال ہجری ۶۲۲ عدد علاوہ بکن و
جمع بزن از حاصل جمع عدد طرح ہا را کہ یاد داشتہ وضع نما ہرچہ بماند سال مسیحی است
یا اینکہ از تعداد سال مسیحی (۶۲۲) را وضع بکن بعد طرح ہای سال ہجری را
علاوہ نما جمع بزن حاصل سال ہجری منظور تو می شود ـ
محمود مشغول شد روی یک طبقہ کاغذ را سیاہ نمود نتوانست حالی بشود ـ احمد
بکید خود النجوم را گذاشت و برخواست آمد نزد محمود گفت اگر من این حساب را درست
بکنم آہن ربای خود را من میدہی محمود بقیاس استعداد خود نتوانست احمد را نفہم
میدانست زیرا کہ ہیچ کس بیشتر از آنچہ خود دارد در دیگری نمی تواند ببیند با احمد گفت
اگر تو این تطبیق را درست نمودی آہن ربا را با دستگاہ عکاسی خود پیشکش میدہم ـ
احمد ہرگز علم خود را اینقدر با قیمت نمودہ بود زیاد خوشوقت شد خواست مرا

شاهد او را محمود قرار دهید گفتم شما هر دو میباشید که تمرد از قول خود صفت ارذلترین آدمیان
است البته هیچکدام از قول خود متمرد نمی شوید و شاهد لازم ندارید - احمد گفت الآن سال
هجری ما نحن فیه ما هزار و سیصد و هفت است این عدد را بسی و سه طرح نمائی
(۳۹) طرح می شود و بیست عدد اضافه می ماند اضافه را می اندازیم و سی و نه
را یاد میداریم بعد بروی اصل تعداد سال هجری که (۱۳۰۷) می باشد ششصد و
بیست و دو عدد علاوه میکنیم جمع میزنیم حاصل جمع هزار و نهصد و بیست و نه میشود
ازین مقدار عدد طرح ها را که (۳۹) بود وضع میکنیم می ماند (۱۸۹۰) که سال عیسویان
ما نحن فیه ماست - یا میگوئیم که الان سال مسیحی ما (۱۸۹۰) میباشد ازین عدد وضع
نموده عدد طرح ها را که سی و نه بود بروی او اضافه میکنیم و حاصل جمع هزار و سیصد و هفت
می شود که سال هجری ماست -

محمود ملزم شده و منفعل گشت من احمد را دعا نمودم محمود رفت آهن ربا و دستگاه عکاسی
خود را آورده و تسلیم نمود - احمد را تاکنون کمتر باین خوشحالی دیده بودم دستگاه عکاسی
را بزبان اهل فن کامرا ابسکورا گویند و نیز ابرای بازیچه اطفال ساخته اند یکی از
رفقا در عید نوروز به محمود عیدانه داده - با این اسباب بازیچه حقیقت بزرگ علم الطباع
ذرات شعاع اجساد و قانون انکسار او را با اطفال خورد سال که هنوز بمکتب نرفته
و از علوم عادیه خبر ندارد یاد میدهند و آنها را با این بازیچه ها حاضر میکنند تا مطالب عالیه
را در کمال سهولت استدراک نمایند -

کتاب مسائل الحیات

از اینجا مسئله را به عنوان دیگر منتقل میکنیم و نشان میدهیم که عالم حیات چه گونه
یک دریای بزرگی است که جزر و مدش جذب و دفع یا کشش کشمکش دائمی است
هر فرد هر روز فکر و خیال اولش اینست که چه بکند در تحصیل معاش از دیگران پیش بیفتد
و بیشتر منفعت نماید مزدور است مزد زیاد بگیرد سوداگر است ارزان بخرد و گران
بفروشد صاحب صنعت است خود را معروف نماید و مشتری زیاد داشته باشد
زارع است زود بکار رود و بدرود و قبل از رسیدن بذر دیگران بفروشد اگر روحانی
است جذب قلوب نماید اگر وزیر سلطان است و سرنوشت مملکت در دست
او است در اوطاق مخصوص کار خلوت خود بنشیند خریطه صحیح وطن خود را باز کند
ببیند که فلان صحرای لم یزرع را باید قنات کشید مسکون نمود از زراعت ا و
فلان مداخل را گرفت به فلان کار صرف کرد فلان کارخانه را درست کرد که برای
مزدورین توسعه معاش گردد یا اینکه جنگلهای مملکت در خود کفایت نیست آنچه
هست از تبر عبث و بی لزوم نگهداری نمود و هر ساله بیشه‌های زیاد احداث کند
و حفظ نماید یا اینکه فلان مملکت حاصلخیز برای نداشتن راه نمیتواند حبوبات
خود را به بازار فروشش برساند از این جهت در یک مملکت گندم در این انبارهای پوسیده
و در دیگری مردم از قحطی متفرق میشود باید فلان کوه را بکند فلان راه را ساخت
عمل حمل و نقل را آسان و ارزان نمود یا اینکه برای مملکت [illegible]

لازم است مامورین دیپلوماتی پوچط وتلغراف مامورین گمرک معلمین مدارس
برای کارخانه ها میکانیک برای قضاوت فقهای حقوق برای مرضا اطبا
برای حفظ داخله وصورت خارجه صاحب منصبان حربی برای تعمیرات مهندسین
ومعمار برای تربیت همه اینها مکاتیب ومدارس وتکمیل الشان مدارس عالیه لازم است
همه اینها را چون آدم تب دار با عجله وبیقرار دقیقه از وقت گران بهای خود فوت
نه نموده احداث بکنند وتشکیل بدهد وتکمیل نماید که اطفال ساده ما به فرنگستان نروند
وازآنجا فرنگی مآب برنگردد یا اینکه بیصر حدات خود متوجه بشود حرکات مجاورین را
بی بیند اقدامات آنهارا می فهمد مطالبات مضره انهارا تقبل نمی شود همیشه وهر
جا شب وروز در خیال ترقی ملت خود را مسئول میداند ومی شناسد۔
آنچه تاکنون مرقوم افتاد غیر از این هاست؟ واسم اورا نماید مساعی وجهاد
گذاشت واگر کسی منکر باشد انکار او کذب فاحش نیست؟ واین مساعی علمی و
خیالی نیست که در صورت استقبال موانع منتهی به جنگ ومقاتله میگردد لعد از همه
اینها از انصاف شما سوال میکنیم که همه اقدامات تشخصی شما برای رفع احتیاج
وجود خود نیست؟ اینهم نیز لازم است به شما گوش زد نمایم کلمه تمدن کلتور سولزاتیسون
از پسندیدن ونه پسندیدن ایرانی بغیر معانی خود نمید هند۔
شب پره گر وصل آفتاب نخواهد + رونق انوار آفتاب نکاهد + معنی مدنیت
معاونت کلتور تربیت معنی سولزاتیسون تهذیب اخلاق است که از هیچ نظر

شخصے یا جماعتے متغیر نمی شوند تمدن ایرانی از دہات بہ شہر کوچیدن تربیت آنہا
اطفال را دو زانو نشاندن اگر سخنے بپرسد فضولی شمردن و منع کردن و تہذیب
اخلاق آنہا مزاح گوئی و تملق و مبالغہ در مداحی است و نتیجہ او تولید یک اخلاق فاسدۂ
عمومی است کہ غیر از سکنۂ این خاک ہوائے محیط و جماد و نبات این مملکت را
فاسد و مسموم نمودہ ایرانی چگونہ کہ حرکت دگر دیدن زمین را حس نمیکند وجود این
اخلاق فاسدہ را نیز از فقدان اسباب تطبیق و تشخیص نمی فہمد و گرنہ چہ طور میتوان
باور کرد کہ در دنیا ملتی ہست کہ از تمدن و تربیت و تہذیب اخلاق متنفر است
علم را مصدر سیآت می شمارد و مظلومی خود را نمی داند حقوق خود را نمی شناسد آزاد
خود را در بستگی و درستی خود را در شکستگی اختیار خود را در اجبار و ناموس خود را در مبادلہ
دینار مے پندارد اگر از ادبای سواد ایرانی بپرسی کہ کارہائے عالم و این بساط خلقت
ہمہ منتظم و مرتب و مقدر است یا نہ میگوید یقینی چہ کار خدا البتہ منتظم است اگر گفتی کہ
پس تو چرا کارخانہ خود را منتظم نمی کنی می خندد و با کمال تعجب نگاہ میکند چرا بجہتہ اینکہ
بہ این حالت معتاد است من بہ یک نفر ایرانی گفتم در بلاد اروپا مگس نیست باور
نکرد و مرا دروغ گو پنداشت چرا بجہت اینکہ او با مگس زائیدہ و با او میمیرد بیچارہ ہم
طور نتواند بفہمد کہ در بودن او ہم در دواب میوہ و شیرینی تہیہ تا چہ درجہ جا است کہ
برائے تولید مگس و غذائے او چیزے نیست و فنا شد یا در شہرے کہ کششے کم
سکنہ دارد موش نیست و گربہ ہم نیست۔

بعد از همه اینها بنده یک وقت دیگر بفرمایشات آقا عبدالله دارم که چرا از محاربه
فرانس و آلمان و امریکه و اسپانیول و دیگران ذکر توجیهات نمودید و از جنگ روس
و ژاپون به حواله جراید اکتفا کردید اگر سبب اصلی او را دانسته بودید آنوقت وجوب
جهاد و معنی علم را می فهمیدید و به این شدت آقا رضا را توبیخ نمی نمودید و می دانستید
که این جنگ را تنها ژاپون نمیکرد و ارواح ملل اوروپا و امریکه و اکثر ممالک آسیا داخل
ابدان ژاپونی شده بود توجه معاونت و دعای غلبه ژاپونی و مغلوبی روسی جمیع ملل عالم
مزید نوا و متقوی رشادت و مساعد تدابیر رجال و فتوحات عساکر بری و بحری
لشکر ژاپون می بود چرا به جهت اینکه وصل پطربورغ و پکن با راه آهن تصرف مملکت
وسیعه مانچور ساختن پورت آرتور بعد از سی سال که دولت روس صاحب هشت
ملیان لشکر و ششصد کشتی جنگی می گشت و عوض یک خط راه آهن که به حمل لشکر و
مهمات جنگ ژاپون کفایت نکرد شش خط متوازی میکشید و در بیست روز یک
ملیان لشکر به سواحل محیط کبیر میفرستاد و ممالک ختا و کوره و موغل (مانغول) و تبت
را متصرف میشد آنوقت ممالک هند ختا و هندوستان به سپر لشکر روس می گشت
جزائر ژاپون و استرالیا و فیلیپین و مملکت کانادا و امریکای شمالی می توانست
فارغ تنها حجم روس را قادر باشد اگر دول اوروپا برای حفظ هشتصد ملیان
نفس خریدار امتعه کارخانجات خود شان کوشیده به جلوگیری تغلبات روس [illegible]
آنوقت با پیسه ماه با دریا راه بروند تا مستقلا و مقابل قدرت [illegible]

کبیر جهازات جنگی مسلح نگهدارند و سالی هزار کرور خرج بکنند تا این دریاها کشاده
بروی ایشان بسته نگردد که در این صورت پوست بدبختی باقی نمی ارزد این شرح
مختصر مصائب آینده آن ممالک بود که ما نام بردیم حالانکه جنگ ژاپون و روس را
که مربوط و متعلق به همان قانون تحصیل معیشت و حفظ وجود است بشما عرض میکنم دولت
روس مالک قسمت پنجم خشکی روی زمین است که در بلاد کثیر السکنه هر ورست مربع
بیست و دو و قلیل السکنه شش نفر تبعه دارد دولت ژاپون در بلاد کثیر السکنه هر ورست
کیلومتر مربع هشتصد نفر و قلیل السکنه یکصد و بیست سه نفر تبعه دارد که هر سال
از برکت اقدامات حفظ الصحه و کمال قوه ابدان ژاپونیان یک ملیان نفوس ایشان
در تزاید است حالا چه طور میدانید ملت ژاپون میتوانست مثل اکثر ملل بی غیرت
آسیا دست روی هم بگذارد و آسوده بنشیند که دولت روس در سواحل محیط کبیر
در ده ساعتی جزائر ایشان استقلال یابد و استقرار بگیرد و اگر می نشست بعد از
سی سال دیگر این تنبلی و کاهلی و مستی و کوری جز تبعیت و عبودیت و فقدان ملیت
می شد؟ رؤسا و رجال که سرنوشت ژاپون و دلیعه کفایت و کاردانی و مال ایشان اینها
است اگر این موقع پیش بندی تجاوزات روس را از دست میدادند جان و مال
ملت موجوده خود را بذل و صرف نمی نمود و در نزد اخلاف خود که مبتلای ذلت و
نکبت آینده تربیه یا می شوند مسئول و ملعون ابدی میگشت مگر خون بهای ریخته
جیوانان ژاپون جز جهاد فی سبیل الله است یا اقدامات دولت روس جز اجلاے

وصایای پطر کبیر و تصرف کل آسیا است که هردم به لباسی گاهی به عنوان
استخلاص اسلاویان بالقان گاهی برای جستن راه تجارت به بحار غیر منجمده دنیا
گاهی به تنبیه طوایف قفقاز و آخال و مرو در هر بیست سال مستقیماً مشغول محاربه و
قتال می شود بعد از همه اینها غلبهٔ یک مشت ژاپون به یک صحرا درس از علم و
آزادی اوست و جهل و ظلم سلطنت مطلقه دیگری نیست؟ مگر نهاد جهل و پنج ملیان
موغول وحشی در سی سال به این غیرت و فایت جز علم وسیله و جز آزادی سبب دیگر
داشت تورا با تمکین بی کفایت و فضول از غرور سلطنت مطلقه در مولدان
محمد پسر دار رشید آیا ما نگردید ما احمد در اینجا سکوت نمود آقا عبدالله از گفته‌ها
خود منفعل شد سر به پیش افکنده متفکر می نشست چند دقیقه مجلس وادی خاموشان
گردید آقا رضا خموشی مجلس را بر هم زد و گفت از آقا احمد استدعا دارم که یک دو
ساعت از اوقات عزیز گران بهای خود به ما بذل نماید و معنی کلمات نوظهور
حق و آزادی و مساوات و قانون اساسی و سلطنت مطلقه که تا کنون زینت افزای
اقوال و ارقام ایرانی شود بیان بکند احمد گفت اگر معانی الفاظ نوظهور عصر حالیه را بخواهید
از هزار بیشتر است پس چرا این چند کلمه را طالب تعریف شما گشته آقا رضا گفت میدانم
به عناوین و القاب ما اشاره میفرمایید چون مصدر آن الفاظ را هم شناسیم معنی
مشتقاتش نیز معلوم است احمد گفت حق یعنی حقیقت عبارت از آن قوه مشتی
باطن با انسان است که برای او عضو مخصوص چون سایر قوا خلق نشده و چون تنها

ومشکاے ہر چیز بحق است از آنجہت قائم بذات است۔
حق ازروز ولادت تا ہنگام وفات با خود آدم تولید شود و متدرجاً تعلق او
بجد تصادف او با حق شخص ثانی در آئینہ مرور ایام مرئی گردد و بقدر امتداد زمان
وتغیر حالت ذی حقوق صورت خود را چون سایر قوا بالطبع تغیر میدہد بدیہی است
حق طفل و شیع فقط شیر خواستن و طفل پنجسالہ غذا خواستن و ہیجدہ سالہ تبعیت
جمیع احکام شرع قانون در صورت ثمر دستورجب تنبیہ است۔
برائے تولید حق یک منبع و یک منظر داریم منبع را نمے شناسیم و نمے توانیم نشان
بدہیم آن منبع عبارۃ از منی من تعنی تو واوی اوست منظر زبان ما است کہ بواسطہ
او اظہار حق بنمائیم۔
اگر حق را بہ قوائے باطنی ما تشبیہ کردیم این تشبیہ فقط برائے ذہنی شدن مطلب
است۔ دگر نہ این قوہ با سایر قوائے آدمی ہیچ نسبتی ندارد قوائے
باطنی برائے محظوظی شخص ما است اگر چشم ہے بینیم می شنویم می بوئیم لمس
میکنیم لذت ہمہ اینہا راجع بہ نفس ما است اما حق برائے سعادت جماعت ملت
و وجود کلیہ بشریت ما است حق شخص واحد بہ خودش منبع سعادت نیست چہ گونہ
کہ در تاریکی چشم آدمی قادر جذب نور نباشد اما بعد از آنکہ حق با فرا دیگر یا دیگرے
تصادف نمود آنوقت از آن تصادف قوہ ثانوی کہ سعادت طرفین است تولید
مے شود و وجود خارجی او چنانکہ گفتیم در آئینہ مرور ایام مرئی گردد و اگر انتہا در نتیجہ

نه وجود او محسوس است و نه سعادت او۔

اگر شخص در خانه تنها بنشیند عریان باشد دراز بکشد خنجر بازی کند طپانچه خالی نماید نعره بزند یا هیچ کار نکند حق او است اما تا شخص ثانی بر او وارد شد حق شخص او محو می شود و حق وارد اثبات گردد و اگر حرکات خود را تغییر ندهد مسئول یعنی مستوجب تنبیه است پس از اینجا واضح شد که حق شخص در عدم تصادف با دیگرے نه مسعود و نه مرئی و مسئول است لهذا بعد از این نقطه توجه با حق نسبی و جامعه است که از حقوق افراد منتهی به یک نقطه واحده جماعت ملت یا بین الملل گردد و از این نقطه بدون اینکه تقسیم شود هر یک از افراد این جماعت و ملت رشته سعادت خود را بالسویه مؤلف و مالک می باشند چنانکه اگر در آن نقطه اعتزال و انحراف واقع شود چه گونه که از فرو بردن سوزن به یک عضو آدم کلیه بدن احساس زجر مینماید به همان طور در همه افراد اثر آن اعتزال و انحراف محسوس میگردد۔

حق بعد از آنکه از خصوصیت به عمومیت منتقل شد به آن عمومیت از شدت ارتباط و اتحاد افراد باید مثل وجود واحد نظر نمود در این نظرے بینیم که وجود جماعت نیز مثل شخص واحد منبع تولید حقوق است یعنی هستی دارد و تولید چنان حقوق میکنند که افراد آن جماعت ندا شتند۔

هم چنین می بینیم حقوق مولده وجود جماعت نیز در تصادف با حقوق هیأت چندین جماعت که یک وجود واحد ملت را تشکیل نموده محو میشود بلکه تولید حقوق از

از منبع منیّت وجود ملت و حالت تصادف او با حقوق ملل دیگر نیز مے بینیم در تحت همان قانون طبیعی است که ما در حق شخص واحد بیان کردیم۔

فرض بکنید سکنۂ یک بلد را جماعت و جمعیت چندین بلاد را که در تحت ادارۂ یک دولت است ملت میگوییم سکنۂ بلاد معلوم است هر کس حق دارد در حیاط خود عمارت بسازد و چاه بکند اما اگر درین دیوار دیگرے است یا پنجره هاے عمارت مشرف به خانۂ دیگری است نمیگذارند یعنی در تصادف با حق دیگرے حق او محو می شود (در اینجا یکے از عدم تجاوز به حق دیگرے و دیگرے از استقرار حق خود هر دو مسعود شدند) هرگاه سکنۂ یک کوچه متفق شده کوچه را قسمت کنند و راه عبور مردم را ببندند نمیگذارند به جهت اینکه عابرین نامعلوم باید مسافت زیاد طی نمایند و وقت بیهوده تلف کنند حال آنکه کوچه ملت همان اشخاص را محاذی است که به بستن او راضی بودند و حق هم داشتند ولی چون تصادف با حقوق عابرین نمود محو شد اگر ادارۂ بلدیه حکم دهد کوچه را می بندند و درین صورت حقوق عابرین با حق جماعت تصادف میکنند و محو می شود۔

اگر از یک بلد به بلاد دیگر براے سرعت حمل و نقل و سهولت مسافرین راه آهن درست نمایند خط راه در طول خود از میان شهری یا دهی یا باغ یا مزرعه گذشتنی باشد و تصادف به املاک مردم بکند و در صورت تغییر خط راه به اراضی بایر و غیر مسکون به کوهی بار و د خانه کندن تونیل یا درست کردن پل مخارج گزاف و از اینرو گرانی قیمت

حمل و نقل یا طولی چندین ساعت مسافت که منافی سرعت لازمه امتداد راه است
ملاحظه شود صاحبان املاک حق دارند ملک خود را نفروشند و ساختن راه را مانع
شوند اما چون در اینجا حق جماعت یا حق ملت و تصادف میکند محو می شود و بحکم
حقوق ملتی صاحبان املاک را بقیمت عادلانه ادای وجه و امر تخریب و تخلیه میدهند
و متمرد را تنبیه مینمایند یا از طرفین مسعود می شوند.

سواحل باسفور و بوغاز داردانیل که دریای سفید را با بحر سیاه وصل میدهد
مملکت عثمانی است بعد از آنکه ملت روس نصف ساحل بحر سیاه را مالک شدند
استحکامات و کشتی های جنگی ساختند البته دولت روس حق داشت در مملکت
خود به جهه صلاح ملتها است معمول دارد اما ملل دیگر که جار الجنب بوغاز نشستند از
ترهم تجاوز ملت روس بر آسیای وسط و تصرف سواحل بحر سیاه تا کوه بالقان و
دانتها دلل کوچک اسلاویان که منافی حقوق حفظ وجود ایشان بود دولت عثمانی را
ملتزم کردند که از باسفور و داردانیل اولا عبور کشتی های تجارتی هیچ ملت را ممانعت
نتواند دوم کشتی جنگی هیچ دولت را اذن عبور ندهد سوم هرگونه مطالبات و ابرامات دو
بوغاز را هر دولت که طرح نماید جواب او را از مسائل حقوق بین الملل بشناسد.

قنال سویس بحر احمر را با بحر ابیض وصل نموده سواحل قنال مملکت مصر و عثمانی است
اما حق ندارند کشتی احدی را از عبور مانع شوند یا کشتی جنگی هیچ دولت را بیشتر از بیست
و چهار ساعت اذن اقامه بنادر و بدهند پس در اینجا حقوق دولت یا حقوق ملل دیگر

تصادف میکند ومحو شود۔

درانجا حق دارید بگوید که حق با حقیقت چه گونه در تصادف با حق دیگرے محو می شود حال آنکه میگفتید حق قائم به ذات لحینه مصون از محو وزوال است پس حق نباید محو شود ولے در تصادف با دیگرے میتواند تعطیل گردد یا از ترکیب دو حق حق ثالثی تولید بکند نماز حق واجب است ولے درصورت حدوث مرض محو یا تعطیل میشود روزه حق واجب است ولی در عدم استطاعت به ایام اخر تعطیل میشود حرمت خمر حق است ولے درصورت حفظ صحه وامر طبیب مباح و هکذا ایک مثل علمی نیز می آورم که درست حالی بشوید اگر سیم های چندین المنت یعنی منبع ابتدا بید تولید قوه الکتریک را باهم نزدیک بیاوریم شراره میجهد یعنی جریان قوه بواسطه سیم منقول دیده می شود واگر این سیم را باهم وصل کنیم قوه الکتریک سیم تصادف نموده ومحو میشود هر قدر سیم منقول با هم وصل است هی قوه اینها تجدید میشود وهی محو گردد بدیهی است که دو قوه جذب و دفع یا محو واثبات از خواص همان قوه واحده الکتریک است لاغیر پس محو شدن حقوق نیز از خواص حقوقیه خود حق می باشد۔

حقوق شخصیه وجماعتی بالتقریبا دو خصوصیت متساوی الاساس ولی متفاوت الحدود تقسیم می شود که یکے را مدنی وسیاسی ودیگر را پولیتکی وبین الملل میگویند درایں چهار حالت اگر مجراے حق در بستر اعتدال است محو اثبات او در صورت

صلح و سلم دیده می شود۔

واگر در مجرای خود موانعی را تصادف نماید چه گونه که از پیش بندی آب جاری سیل برخیزد و در این حالت محو و اثبات او در صورت مجادله و منازعه دیده می شود و در حقوق پولتیکی به محاربه و مقاتله میکشد برای توضیح باز کردیم به مثل های اوّلی خودمان۔

اگر همسایه فراز کندن چاه بن دیوار خود منع نماید قبول نکنم البته کار به مشت و چماق و کارد و خنجر میکشد اگر تکلیف ملت را جماعت قبول نکنند آشوب و غوغا برخیزد ملت را برای استقرار حقوق خود استعمال قوه اجباریه بنماید اگر یک ملت به حقوق ملت دیگر اعتنا نکند میان آنها برای استقرار حقوق جنگ خونریزی واقع میشود و بهر آنها واجب است که چنین بشود۔

فرض بکنید شخصی از ملک دیگری یک وجب زمین غصب نمود که ده تومان ارزد صاحب زمین صد تومان خسارت میکشد یکسال مرافعه میکند تا حق خود را استرداد بنماید یا یک ملت از اراضی ملت دیگر صد هزار زرع زمین ضبط نمود که ده هزار تومان ارزد و در سر این تجاوز دو ملت باهم میجنگند صد کرور پول و صد هزار نفر آدم تلف میکنند تا ملک خود را دوباره متصرف می شود یعنی حق خود را استقرار میدهد۔

شاید به خیال کسی بیاید که خوب است از ده تومان و ده هزار تومان گذشتن تا صد تومان و صد کرور تومان تلف کردن این خیال فاسد است در این گونه موارد

منظور نفع و ضرر نیست چون حفظ حقوق از وظایف مقدس انسانی است اجرای وظیفه حفظ حقوق است اگر به یک تجاوز لواقب نکنند و معارضه به مثل ننمایند همه حقوق حیثیت شخص واحد یا ملت جهان در مصادره تعدیات اجانب میماند اطمینان حفظ وجود آن ملت مسلوب می شود.

حامل حقوق وقتی از حقوق خود استفاده سعادت میکند که وجوب حفظ او را بداند و بفهمد که از حق گذشتن ناحق را تشویش و تقویت نمودن یا از اعتراف حقیقت کاستن یا تابع ظلم بودن یا در آن آن بی حقیقت زیستن است که انسان موظف به تقدیس حفظ حقوق نمیتواند و نباید بگذرد اینست که اشد حدود مقصرین را سلب حقوق مدنیت ایشان قرار داده اند اشخاص مسلوب الحقوق فی الواقع معدوم الوجود فضای تولید حقوق چون فضای محرو سر حقیقت بی انتها است سرحدی ندارد ولی همه حقوق در وجود محدود انسانی منتهی به یک حق واحد حفظ وجود یعنی بقای نوع انسانی است.

اگرچه این حق در همه نفوس مساوی است و از این استوا گویا نبایست کس به حق دیگری تجاوز نماید اما چون نفوس در سائر قوای شهویه بخل حسد طمع و خیانت با همدیگر بینونت فاحش دارند لهذا تجاوز به حقوق دیگری جزء اعظم عواید انسان یعنی طبیعت ثانوی مردم شده.

این تجاوز بدون را طبایع مذمومه و سوء اخلاق گاهی از جهل طرفین ندانستن

منے حق نیز ناشی میشود که باعث مناقشه و منازعه میگردد۔

بعد از آنکه محو و اثبات حقوق و وجوب حفظ او و تباین افهام و طباع و اخلاق مردم معلوم شد باندک تامل به سهولت میتوان فهمید که برای پیش گیری اخلاق سیئه و طبایع ظالمه و حفظ ضعفا از صدمات بی رحمانه اقویا عقلای هر عصر و علمای هر قوم چه زحمتها بایست بکشند و چه قدر وقت گرانبهای خود را از یکطرف به تشخیص حقوق و از یک طرف به تعیین حدود بایست صرف نمایند تا برای نظام عالم و اطمینان نفوس و آسایش نوع بشری چنان تنظیماتی به عنوان قوانین ترتیب بدهند که در آنها هم حقوق کاملاً مشخص و هم حدود معین باشد و دستگاهی به اسم دایرهٔ عدلیه تشکیل بدهند که در تصادف حقوق هر وقت اختلاف یا تجاوزی واقع شد در آن محضر عدل و داد حقوق مفقوده و حدود لازمه را استرداد و استقرار بدهند۔

چون در وضع قوانین یعنی تشخیص حقوق و تعیین حدود بازهمان بشریت با اختلاف طبایع و تباین افهام خودش در میان بود و مورث اشکالات و صعوبات و اختلاف می شد عقل انسانی از این گریوهٔ سخت نیز بسهولت و سلامتی گذشت و به مسیر این تاریکی عمیق روزنه پرتوی از انوار اعتدال باز کرد که احدی در آن ظلمات گمراه نمی شود و آن این بود که اساس وضع قانون را به اکثریت آرای عموم ملت که قوانین برای سعادت ایشان وضع میشود مخصوص نمود چنانکه در هر جا حقوق طرف قلیل با طرف کثیر تصادف بکند حقوق قلیله محو میشود یعنی در منشور رد یا قبول یک قانون

اگر طرف دارد رد بیشتر از قبول است مردود و اگر طرف قبول بیشتر است مقبول میشود
بعض علمای علم حقوق معروف فرانسه و المان منبع تولید حقوق را در غالبیت و
مغلوبیت میدانند و در حقوق پولیتکی غالب را دارای حقوق و مغلوب را مسلوب
الحقوق میگویند فقط در حقوق بین الملل حق را در معنی حقیقت استعمال مینمایند و حقوق
دولتی که یک کرور تبعه دارد با دولتی که ششصد کرور است اگرچه در اینجا مساوات
عموم بشریت را ملاحظه میکنند اما دول مقتدره باز صرفه خود را میبرند مثلاً در حقوق
کشتی های شرق غرق و ماهی گیران احترام در ورود بنادر و حقوق دول بی طرف
در ایام جنگ وغیره یا در بیست چهار مسئله که همه دول عالم متحد هستند از قبیل
منع برده فروشی و حمل مکتوب و مرسله های هر دولت را به همه نقاط مسکونه دنیا به یک
قسمت جزئی و جمعیت صلیب احمر وغیره همیشه دول بزرگ بیشتر منتفع میشود که
ما اینجا محض اشاره اشعار نمودیم بعضی این او از معنی حق را مجاهده میدانند و حقوق جائز
بستر اعتدال را قابل تشریح و جزو حقوق نمی شمارند میگویند حق آن است که با قوة
اجباریه استقرار یابد این فلاسفه حق هم دارند زیرا آنچه با اکثریت قبول می شود
طرف داران رد در رای خود باقی میمانند ولی مجبور تبعیت می شوند.
این عقاید را محض یادآوری ذکر کردیم و کرنه آنچه در معنی حق گفتیم هیچ استعاره و تقلید
نداریم و در حقیقت بودن او متردد نیستیم از شرح حقوق پولیتکی به سکوت میگذریم چونکه
مختصر و فشرده نوشتن به ابهام مطلب می افزود و منبسط بیان را که فهمشان هنوز نشده

توضیح مطالب عالیه نیست کفایت نمیکرد و انگهی از حوادث متراکمه سلب حقوق و
مطالبات بی ادبانه همجاورین معتقد هستند که استقرار حقوق خود را بزور قرار داده اند
قول معتقدین ذی حقوق بودن غالب و بی حقوق بودن مغلوب چون آفتاب
خیره کن چشم حربائی رجال بی ناموس دول آسیا است چهارده کرور ملت سلحشور
افغان از ترس انگلیس متغفل و محصور مانده روابط سیاسی استقلال خود را با دول دیگر
در صورت به دو کرور تومان سالانه واگذارده ولی در معنی حقوق ملیت خود را
ترقی خود را تجارت خود را کسب معارف خود را سلب نموده.
در سر تعیین خط نفوذ روس و انگلیس در مملکت ایران در میان لندن و پطر
بورغ چندین بار گفتگو شده روس تنها بطرف شمال راضی نمیشود از جنوب
نیز قسمتی میخواهد انگلیس تقرب روس را از خلیج فارس به صد فرسخی خاک هند
مسئله موت حیات خود میداند و راضی نمیشود اما رجال ایران صاحب ملک را
از خطر عظیم این غفلت ها به افسانه های انگلیس چه حق دارد و روس چه حق دارد
دل خوش میدارند و نمیدانند که انگلیس و روس مدتی است ایرانی را مسلوب
الحقوق همینکه در تسویه حقوق خودشان معطل مانده اند البته ایرانی بهتر میداند که مملکت
وسیعه سودان در مصر را انگلیس مطابق کدام حق از دولت عثمانی قاپید و از هضم آن
گذرانید الان که این سطور را مینویسم دارالجزیره فرانسه ها با حق جبار الحقی میخواهند
متصرفات ما دیگر ... را القا نماید الان مشغول در بلکشاد ... راجرا طرح نمودند از فرانسه ها

چه رشوه میخواهد پادشاه ماداگاسکار حالا در پاریس چرا وظیفه خود ندانسته است
درمیان فرانسه وانگلیس چه معاهده در سر حقوق مسقط منعقد شده همه اینها با همان
حقوق اجرا گشته که انگلیس پارسال از دالایلام تبت درلاخاص میخواست یا الان
دولت ژاپون از امپراطور کوره دوازده ملیون تبعه او مطالبه نماید یعنی با همان حقوق
است که منبع تولیدش غالب ومغلوبی یا ضعف واقتدار است که بانظر عمیق حق
وحقیقت است زیرا در معنی حق گفتیم که از سعادت حقوق کسے منتفع میشود که وجوب حفظ
او را معتقد باشد وگرنه در عالم کدام بشر است که مال بی صاحب افتاده را بر ندارد
یا حق برداشتن ندارد یا ببیند وبگذرد که دیگرے بعد از آن بیاید بگیرد در تاریخ سلاطین
آسیا چه قدر پسران بر روے پدران وبرادران بر روے برادران خودشان خروج نموده
خونها ریخته اند کجا مانده بیگانگان منقند در این عصر در صورتیکه صاحب ملک نه حق
خود را میداند و نه حفظ او را واجب میشمارد از دیگران چه گونه میتواند مطالبه اجرائے
حقوق یعنی عدم تجاوز به حقوق او وتصرف املاک او بکند این سخن یکے از رجال درجه
اوّل انگلیس است که در نطق خود میگوید مملکت ماروک باید بدست یکے از دول
منتظم سپرده شود که منافع تجارتی جمیع دول متمدنه را حفظ نمودن تواند یکے از رجال آلمان
میگوید دول اوروپا نباید به استقلال ممالک بے قانون التفات نماید زیرا که در ملکے که
حقوق مشخص نیست مجهول المالک است هر کس تصرف کند وحدود وحقوق سکنه را
معین نماید مالک شرعی او است ـ

یکے از علماے فرانسہ میگوید تولید واجراے حقوق براے نظام عالم و بقاے نوع است ہر مملکت کہ در آنجا حقوق مشخص ومحفوظ نیست تصرف آنجا حق او نیست دانایان این معنی است باز تکرار میکنیم از ہمہ این تفاصیل واضح شد کہ حق و قتے حق ومنبع سعادت است کہ صاحب او وجوب حفظ اورا بداند والا نہ حق موجودہ است نہ صاحب او وبے تردید امروز غالب ذی حقوق ومغلوب بے حقوق است ہمینکہ مال آوروپا فساد این عقیدہ را وقتے میدانند ومیفہمند کہ ششصد کرور ملت اسلام کہ از اسلامبول تا منقطع اسیا بایک سلسلہ بے فصل در ہزار رو دولت فرسنج مسافت مسکون ہستند بحس آیند وقدرت ہستۂ خود را دریابند بہم دیگر یاقند شوند واز غاصبین بمطالبۂ حقوق مغصوبۂ خود برآیند ووجوب حفظ اورا میفہمند وقدرت اتحاد را حالی شوند واوطان خود را از احتیاج صنایع آوروپا مستغنی می سازند آنوقت روز رستخیز آوروپاے برپا میشود ویوم النشور خودشانرا کہ حالا معتقد نیستند می بینند بپاے محشر اسر وذلت جمع شوند وارائہ دادہ جہنم التی کنتم توعدون م را از افواہ سرداران غیور مامی شوند بعد از آن وکل شئ یرجع الے اصلہ حقوق غالبیت را مبدل بحقوق اسلامیت وانسانیت بنماید۔

شاید خوانندہ محترم مرا در این خیال از اشخاص ایان اسلامیہ پندارد یا از مختصور ... داحمد اتحاد ... حقیقت اسلام ... ولاء اللہ این یکے از قضایاے آسمانی و ... کہ ... مع گرید تدابیر بیان پیشینہ می جریان

سیل این واقعه را قادر نیست بالاخره هر کس کیفر کردار خود را میکشد مگر اینکه مللی که
خود را متمدن می نامند و شعبه های مجالس قاآقا لاهه را در می آورند یکدفعه
از بلند پروازی و دست درازی املاک و ملل ضعیف صرف نظر نمایند انسان
بشوند حق را در معنی خود بشناسند کونفرانس کبیری تشکیل و خریطه جدیدی به اراضی
جمیع ملل عالم ترسیم کنند و قباله مخصوص به امضاے مامورین جمیع دول به صاحبش
بسپارند ممالک بی قانون را به وضع قانون اساسی مجبور نمایند و متفقاً اساس روابط
خود را با ملل آسیا و مسلمان براستی و صداقت و رضایت طرفین و مردم دوستی بگذارند
رجال دول آوروپا که بی شبهه اعقل معاصرین خود هستند عوض خیالات فاسده
جهانگیری و تجاوز غیر مشروعه و پولتیک های توبرتو و عناوین بهانه جوی و رقابت
متفقاً اسباب خلع السلاح نمودن لشکریان را فراهم آورند به سعادت قناعت
نایل شوند تبعه را از زیر بار گران مالیات بیشتر از حوصله فقرا برهانند آنوقت روی
کره زمین و ملل عالم یک فدراتیسون کبیری به عنوان جمهوریت سرخ تشکیل
میکنند و هزار و پانصد کرور سکنه دنیا به منزله یک اهل بیت میشوند و اعضاے یکدیگر
گردند چنانکه + چو عضوی بدرد آورد روزگار + دگر عضوها را نماند قرار +
آنوقت هر ملت هر چه دارد از ندارنده مضایقه نمیکنند و از این تدابیر طبیعی رفع مصائب
تقدیری آینده که در فوق تقریر نمودیم به عمل آید شاید در این عصر بیشتر از مطالعه کنندگان
این سطور به شعور بنده نویسنده بخندد ولی در اعصار آینده گناه خنده بیجا

وبال گردن آنها هست مانند و مصداق این فرموده‌ات موجب ذکر خیر مؤلف میشود - ما در اینجا بارها
آور و پاپا برای آن مخاطب کردیم که باعث و علت گمراهی ملل متمدنه ایشان هستند
مردم را از زندگی انسانی بیرون کرده اند عوض قناعت به احتیاج آنها افزوده اند و در این
میان یک فرقه متمولین احداث گشته که زمام اداره ملت فی الواقع در قبضه اقتدار ایشا
و سلاطین و رجال تابع رای ایشان است طمع ایشان را سر حدی نیست و
خمار مستی غرور دولت آنها را جز عرق و خون دل فقرای عالم شرابی نباشد این لباس
وحشت تا کی می باید ؟ ظلم را به اسم عدل و ظلمت را به جای نور تا کی بعنوان فروخت
حالا معنی آزادی را خدمت شما عرض میکنم آزادی یعنی مختار بی قید و حر مساوات یعنی
برابری بی تفاوتی و بی امتیازی اینها معنی ظاهری این الفاظ است و لیکن معنی
حقیقی آنها تعظیم شرف نفس احساس علویت وجدان خود و سهمان قدر از آن دیگران ا
که او را آزادی و مساوات میگویند و یکی بی دیگری معنی ندارد و موجود نیست زیرا
که آزادی شخصی و خصوصی مستلزم قید سایرین میباشد آزادی که متحد با مساوات
نیست مطلق العنانی است و تجاوز نمودن به حقوق دیگران است
حکما گویند آزادی حق مشترک و ثروت عمومی است یعنی قسمت مساوی جمیع افراد
ملت است هر کس هر چه با او تحصیل کند به خزانه افتخار ملت افزوده میشود - اینست که
هیچ کس آزادی خود را نمی تواند بفروشد رهن بگذارد یا بدیگری ببخشد و هیچ حکومت
و ریاست حق ندارد در وی تصرف و مداخله نماید زیرا که او چون ودیعه طبیعی مصون

التصرف و تغییر خود و دیگران است که این یکی معنی مساوات حقوق آزادی است
بلکه این آزادی در همه افراد بشر و هیئت ملل یکسان نیست این بخشش خداوندی
مثل سایر قوای بدن مندرجاً تولید گردد تشکیل یابد و تکمیل شود کمال قوه او و وسعت
نفوس برای حفظ آزادی خویش از مال و جان و اولاد خود میگذرند و در موقع
جهاد فی سبیل الله هم پیش دستی میکنند یعنی میدانند که آزادی چنان گران بها است
و او را جز نقد حیات به چیز دیگری نتوان خرید و اگر در حفظ حریت خیانت نمایند در
پیشگاه قضاوت اخلاف خود مسئول شوند چون مجرمان در محشر کبرا و محضر خدا مسئول
و مغضوب میگردند حکیمی میگوید امان که آزادی شان از دست رفت اگر منتظر
شوند که غاصبان با طیب خاطر به ایشان برگردانند عمر آنها کفایت نیل مقصود را
نمیکند پس در سر حفظ حریت خود باید مرد و در حسرت انتظار نکشند حکیمی میگوید آزادی
حب وطن توام می زاید یعنی هر جا آزادی نیست حب وطن نیست چه گونه که اشخاص
بی اولاد از درجه مهر بیخبرند متوطنین غیر آزاد از محبت وطن بیخبر می باشند۔
حکیم دیگر میگوید هر کس خیال مردن میکند خیال آزادی بنماید هر کس آزادی طلب است
از مرگ نمی ترسد یعنی تابع احکام سلب حقوق و استبداد نمیشود اینست که شهدای
ملت دایم الحی و روز ولادت و وفات ایشان از ایام متبرکه معدود می باشد چرا
بجهت اینکه در حفظ حقوق و آزادی و عدم تبعیت به ریاست مستبده از جان خود
گذشتند و زنده جاوید شدند شهدای جهاد فی سبیل الله را معنی دیگر نیز صورت زندگی

جاوید و احترام مخصوص است آنها یعنی شهدا چون وظیفه و ماموریت ایام حیات
خود شان را که معاونت بنی نوع و ارائه بطریق مستقیم آزادی و حفظ وجود است در
زندگی خود بوجه اکمال اجرا نمودند بعد از وفات نیز تاریخ ایشان برای اخلاف خود
کتاب تشویق و تعلیم اجرای همان وظائف معاونت نوع و حفظ وجود می باشد
پس هر قدر آثار ممدوحه گذشته آنها به اعصار آینده نافذ است همان قدر نام گرامی
ایشان زنده محسوب است و احترام ایشان واجب است آزادی مثل سایر
اقوال و افعال ما مقدمه نیست که از او نتیجه تولید گردد مثلاً مشی را طی مسافت
خواندن را تحصیل معلومات خوردن را تقویت بدن گفتن را تبلیغ منویات
عبادت را تقرب خدا ادب را جلب محبت کفایت را پیش رفت امور شجاعت
را مغلوبی دشمن عدل را سعادت و حرکات ظلم را تنفر و مغضوبی و نیکوئی را نیکنامی
نتیجه می باشد هکذا به هر چه متوجه باشی دو دریابی که او مقدمه یک نتیجه است مگر آزادی
که فقط آزادی و برای آزادی است یعنی آزادی نتیجه بی مقدمه یا مقدمه بی نتیجه است
که منطق ما به وجود اولی و دومی قایل نیست حال آنکه می بینیم که هست و اورا الفاظ مجرد
میگوئیم بعضی حیات را نیز از الفاظ مجرده میدانند میگویند حیات نیز فقط حیات و
برای حیات است ولی به عقیده ما حیات مقدمه و نتیجه او مرگ است اما آزادی
در حیات و ممات یکسان است خواه در عالم ذر خواه در عالم تعین آزاد است و
آزادی همینکه در عالم ذر رابطه گویم آزادی ذرات مطلق یعنی بی شرط و تکلیف و در

آزادی تعیین (حالت اتصال ذرات) آزادی او محدود یعنی محکوم قوانین پیوستگی ذرات و تکالیف مدنیت یعنی شرع و عرف مے باشد و آزاد از آزادی امر غیر طبیعی و تکالیف مخالف تمدن و مسلوب الحقوقی ازاین جا است که بعض حکما آزادی صرف یا مطلق را در خلقت قایل نیستند و تبعیت را جزو اصول خلقت میدانند و میگویند ذرات نطفہ اجساد تابع قانون پیوستگی بعد از پیوستن یعنی ہیولا شدن تابع قانون یا امر قبول صورت بعد ازان قانون ولادت بعد تابع تربیت دایہ و مادر و معلم و مربی و بعد از رشد تبعیت احکام شرع و قوانین مدنیت بعد ازآنکہ ازاین افراد جمعیتی وسطے تشکیل یافت تابع اکثریت بودن دلیل قوی و برہان قاطع البتان است زیرا تابع بودن افراد قلیل برائے طرف کثیر ہمان مسلوب الحقوقی و تحدید آزادی است کہ ما ذیل معنی حق اسیر اجبر توضیح نمودیم۔ آزادی بسہ منبع اصلی قسمت میشود آزادی ہویت آزادی عقایہ آزادی قول ازاین سہ چندین منابع فرع مشتق است ازان جملہ آزادی انتخاب آزادی مطبوعات آزادی اجتماع این مشتقات یا زمقدمہ ستہید و نتیجہ دارند آزادی ہویت آنست کہ ہیچ کس نمے تواند ہیچ کس را محبوس نماید یا بخانہ او داخل شود مگر بحکم مسئولیت قانون ہمچنین ہر کس در حرکات خود مادام ازآن حرکت صدمہ و خسارتے بہ شخص دیگر نمیرسد در نزد ہیچ کس مسئول نیست و از ہیچ چیز غیر از جزاے افعال بہ خود نمے ترسد اگر کسے بہ او دقت بگیرد یا مجبور اقامہ و قعود یا رکوع و سجود خود یا دیگرے بکند سلب اختیار و ظلم و قید محدود میشود۔

آزادی عقاید آنست که هرکس به هرچه معتقد است و به هرچه رای او قرار گرفت مختار و آزاد است هیچ کس حق ندارد و به سهو یا سوء عقیده او را توبیخ و تنبیه نماید و مجبور به تبعیت او امر دایر عقیده خود نماید زیرا که عقاید و آرا نقود منقولات و معقولات انسان است و در این صورت البته وجوه این نقود چون وجوه نقود مالیه برای هرکس به یک درجه محبوب الحفظ می باشد بدیهی است هیچ کس نقد خود را رایگان نمیدهد یا به غیر از چیزی که در نظر او چیزی لازم و ارزان است مبادله نمی کند پس مداخله اندیشه گران ظلم و سلب حقوق و منافی عدل است فقط این آزادی وقتی محدود میشود که از آزاد فسادی به عقاید سایرین برسد یا خود صاحب عقیده مورث آشوب و شورش و سلب آسوده گی مردم گردد.

آزادی قول یعنی هرکس مختار است هرچه میداند بگوید و بنویسد تشریح کند مردم را به استماع اقوال خود دعوت و ترغیب نماید اگر از قول او آشوبی برخیزد یا در حق کسی تهمت و افترا بوده بعد از تحقیق به جزای خود برسانند آزادی انتخاب آنست که هر شخص بالغ هرکس را که مطابق قانون مسلوب الحقوق نباشد با رای خود لایق بداند مختار است او را به اداره امورات جماعتی منتخب نماید و جز اکثریت آرا مانعی در نفی انتخاب و رد منتخب او از شخصی یا ریاستی یا هیئتی نباید بشود.

آزادی مطبوعات یعنی هرکس هرچه می نویسد یا تالیف میکند در طبع و انتشار او مختار و آزاد است کسی را حق ممانعت نیست مگر اینکه بعد از طبع مطالب مذکوره مکنون ...

اقوال سبب تنبیه مولف و ناشر میشود۔

آزادی اجتماع آلسنت که جمعیت متفق الرای و متحد الافکار در سر ردیا قبول یکی از مسائل ملکی یا سیاسی هر وقت در هر نقطه خواسته باشند اعضای جماعت خود را بواسطه جراید اعلان دعوت میکنند در وقت معینه جمع میشوند گفتگو نمایند اقدامات حکومت را تقبیح یا تحسین کرده در ختم گفتگو صورت مجلس را اکثر با مهر کجا از حکومت مطلبه و مرکزی که لازم است میفرستند اگر آن ایراد و مطالبه ها کی با عادی اکثریت آرای ملت است بی تعویق مقبول و گرنه مردود بی نتیجه میماند۔

اینکه تا کنون گفتیم تا یک درجه معنی آزادی بود که تفصیل این معانی را کتب مدون باید نوشت آنچه باید تا سفا است اینست که ایرانی از این عوالم بی خبر و از نعمت آزادی الهی محروم مانده حال آنکه بشر هستند و از سایر بنی نوع خود بی شبه استعداد ایشان کمتر نیست بالطبع بایست این آزادی را داشته باشند اگر سلب شده طلب نمایند مخصوص است استرداد کنند و اگر این ثروت افتخار در دفینه محفوظ است درآورند متصرف شوند بنده بجنبه اراده عرض میکنم که این آزادی را قسیم مقتدری در ایام آشوب و هرج مرج که باعث ایرانی حفظ او را بی گناه غفلت اسیر بی تدبیر مقتدر شوند تصرف نموده در خزانه سطوت استقلال خود و دیعه نهاده که هر وقت ایرانی حفظ او را قادر بشوند و مطالبه کنند به خودشان بسپارد علی الحساب از ناصیه حوالی این طبقه آثار این اقتدار و مطالبه پیدا نیست واسباب او از اغراض نفسانی دست کفایت رجال خاین فراهم نمی آید در عوض این

صد سال از میان سی کرور اطفال ایرانی که بیشتر شصت هفتاد سال دارند دو نفر مرد
بالغ بیرون نیامد که اقلا به حساب این ثروت برسد و اگر یک دو نفر بیرون آمد مغلوب
اکثریت غاصبین گردید و منکوب اجل ظالمین شد مگر اینکه قیم متدین و پاک نفس
امروزی که تاریخ ایران بهتر از او قیم دیگر را یاد ندارد خود بر سر کار آید و در سعادت
بروی ایرانی بگشاید و تاریخ ریاست خود را از پرتو رحمت ابدی منور فرماید.

"قانون عبارت از تنظیمات اداره دولتی است ولی قانون اساسی به تنظیمات
آن دولت گفته می‌شود که سلطنت او مشروطه است یا عوض سلطان موروثی رئیس
جمهوری منتخب و موقتی دارند.

الان در اروپا اگر روسیه را نیز مشروطه بشماریم غیر از دولت عثمانی هیچ سلطنت
با قانون اساسی اداره نمی‌شود قانون اساسی دول اروپا و جمهوریت های امریکا
و دولت ژاپون در آسیا اساساً در روی یک پایه محکم تحدید حقوق ساخته شده
لهذا برای نمونه ذکر مختصری از قانون اساسی هر دولت بکنیم خوانندگان دریابند که همه
یکسان است اگر هم تفاوتی هست در جزویات است که ابداً مخل و منافی مشروطه
بودن سلطنت نیست مگر در قانون اساسی ژاپون که ما در خاتمه این کتاب یک
نسخه او را عیناً برای مزید بصیرت مطالعه کنندگان ترجمه و درج میکنیم و معلوم می‌شود که بعضی
حقوق مهمه به امپراطور ژاپون داده شده که دیگران ندارند و نباید داشته باشند زیرا
که پادشاه مؤید ژاپون بالطوع والرغبه حقوق خود را مشروطه رعیت را به اشتراک

ادارهٔ دعوت فرموده و آنگهی به اقتضای حالت و عقیده ملت ژاپون بایست به او داده شود اگر بادشاه دیگر از ممالک آسیا برخیزد و به میکادوی ژاپون تاسی ممدوح نماید حق دارد پاره امتیازات به او نیز داده شود۔

فضیلت تقدم این بنای مقدس یعنی مشروط نمودن حقوق سلاطین مستقله حقه تاج افتخار ملت انگلیس است که اول مجلس مبعوثان را در سال ۱۲۹۵ میلادی تشکیل نموده اند۔ اگرچه بعد از آن سلاطین عصر باز در حصر اقتدار مطلق خود تشبثات گونه گون زیاد میکردند اما رسوخ معنی آزادی و پرتو انوار احساس شرف حریت ملت انگلیس را مندرجاً چنان تربیت نمود که همه موانع شدیده را باغیرت و کفایت و اعتقاد به اتحاد کامل تبعه کنفس واحد دفع مینمایند و در سال ۱۲۸۸ بعد از جنگ سی سال و قتل بادشاه پارلیمنت انگلیس نایل یک قدرت دائمی گردید که هیچ گونه حوادث داخله و خارجه ضعف و تغیر در آن وارد نباشد و بادشاه انگلستان جز تخت و امضا و اجرای فرامین و احکام پارلیمنت و جامن الوجوه اختیاری و اقتداری ندارد چون قوانین اساسی سائر دول فرنها بعد از انگلیس وضع شده لهذا قانون انگلیس را مادر قوانین سایرین می نامند همه این قبیل تالیفات سایر ملل رنگ و بوی از گل و طراوت و نگهتی از سنبل گلستان غیرت انگلستان دارد اما روح قانون انگلیس فقط مخصوص اهالی انگلستان مانده سایر ملل که بعد از آنها شخص تمدن را خلق کرده و روح آزادی را به او دمیده در مرکز ادارهٔ خود شان بر تخت سعادت و افتخار نشانده اند معترفند که شان قانون اساسی انگلیس

نه تنها در سیقت اوست بلکه در روح اوست که در ملل دیگر نباشد.

در سایر ملل آزادی و حفظ حقوق را قانون اساسی وضع و نشر نموده ولی در انگلیس قانون اساسی از میان احترام حقوق عواید قدیمه ملت تولید شده و استقرار یافته روح طبیعی هر فرد تبعه انگلیس مخمر از حیات و احترام حقوق است حق شناسی و حفظ حقوق از مواد تکوینی انگلیس گشته واقعاً این ملت به عرشه تمدن بر آمده مرحبا به قومی که در یک زندگی به اتفاق جمیع ملل شرف در حیات را نایل هستند یکی حیات ابدان و دیگری حیات وجدان است فقط سخت پریشانم که روزگار چرا یک ملت را چنین موفق و مسعود می نماید و دیگری را چنان منکوب و منذل میدارد قطر تمدن یکی بوسعت عالمی و حجم وحشت دیگری را از تحدید فهم و مقیاس مهندس آدمی بیرون می نماید آسمان چرا یکی را می نوازد و یکی را سرنگون می سازد خالق عدل چرا قسمت مسعود را براین بنوبیت فاحشه توفیف میکنند البته خواننده در یابد که روی سخن به کجا است و با کیست باز برگردیم به سر قانون اساسی چنانچه اشاره نمودیم قانون اساسی عبارت از آن قانون است که در او حقوق پادشاه و تبعه واضح معین شده باشد وضع قوانین و اجرای او به حکم قانون اساسی در یک دستگاه است که در آنجا پادشاه و تبعه مشترکاً و متحداً کار میکنند و اسم آن دستگاه را به اسامی مختلفه ولی عموماً پارلمنت گذاشته اند.

پارلمنت فرانسه عبارت از دو اطاق یا تالار است که یکی مجلس سناتو و

دیگرے را تالار مبعوثان میگویند تشکیل این پارلمنت از ۲۵ فوریه سال ۱۸۷۵ یعنی بعد از جنگ آلمان و فرانسه و اسیرے ناپلیون سقوم در قلعه سدان است فرانسه پادشاه ندارند کینفر را به عنوان پریزدنت راسپوبلک یعنی رئیس جمهور از میانه خودشان بوعده هفت سال به همه شان و شروط که سلاطین مشروطه دارند انتخاب میکنند و در انقضاے اجل اگر از صداقت و کفایت خود به جلب حسن نظر اکثریت نایل شده باز بوعده جدید منتخب میشود و گرنه شخص دیگر را بجاے او میگزینند تفاوت رئیس جمهور با سلاطین اینست که تخت و تاج ندارد و از شکوه دربارے عاری است سکه و خطبه بنام او نیست اما شخصاً چون سلاطین مقدس و محفوظ است تعیین و عزل وزرا دعوت و عزل اعضاے مجلس مبعوثان ریاست کلیه قشون بری و بحری توضیع القاب و مناصب و نشان هاے دولتی عفو مقصرین امضاے معاهدات و صلحنامه حق اوست اعضاے مجلس سناتو سیصد نفر است از خود فرانسه دویست و نود و سه از الجزیره سه از سایر مستملکات چهار نفرے باشد وعده انتخاب اعضاے سناتو نه سال است و سن آنها از چهل نباید کمتر بشود.

اعضاے مجلس مبعوثان که از هر صد هزار تبعه یک نفر مبعوث منتخب میشود پانصد و نود و یکنفر است از خود فرانسه پانصد و هفتاد و پنج از الجزیره شش از سایر مستملکات ده نفر است وعده انتخاب چهار سال است سن آنها از بیست و پنجسال نباید کمتر باشد همه تبعه فرانسه که بیست و یکسال بعمر و شش ماه در اداره محلیه خدمت نموده صاحب

صوت است یعنی حق دارد به انتخاب مبعوثین رای بدهد.

حقوق تالار سناتو مساوی است اما باید لایحه بودجه اول به مجلس مبعوثان تقدیم شود بعد به مجلس سناتو.

همه قوانین اساسی تقریبا در اداره و انتخاب همین است قانون اساسی دولت ایتالیا سواد مال فرانسه است دولت بلجیک از روی قانون انگلیس استنساخ شده قانون اساسی دولت آلمان یک اختصاص جزئی اندازه‌ای دارد و آن اینست که امپراطور آلمان کابینه وزرا یعنی اوطاقی که وزرا در عمل اجرا در آنجا جمع شوند شور کنند چه گونه که این کابینه در سایر دول مرکز اجرا و اداره مخصوص پادشاه محسوب است ندارد امپراطور آلمان وزرا را می‌گیرند عزل و نصب می‌کند اما در پارلمنت وکیل امپراطور بلکه صدر اعظم است که اراده امپراطور را مستقیماً به محضر مجلس تقدیم می‌کند گفتگو می‌نماید رد و قبولش با اکثریت معلوم گردد امپراطور نتیجه خواهش خود را می‌داند که مقبول یا مردود است اما در سایر دول اول اراده پادشاه به کابینه وزرا بعد از شور وزرا به مجلس مبعوثان تقدیم می‌شود اگر وزرا در اجرای وظایف ماموریت از حقوق قانون خود شان معتزل شوند یا امیر نامشروع سلطان را اجرا کنند در نزد مجلس ملت مشغولند همین مسئولیت وزرا یک ترتیب اعتدالی است که پادشاه نمی‌تواند بی قانون حکم بکند و اگر بکند هیچ وزیر اجرا نمی‌نماید و استحصا میدهند عقل و علم و تجربه بشری از قانون اساسی شیرازه

ساختند که پادشاه و تبعه و رجال دولت به یک اندازه محدود هستند و دوا ــــ ے ترتیب داده اند که امراض حرص و طمع و خیانت و استبداد را در یک لمحه معالجه می نماید سلاطین مشروطه حق دارند اراده وضع یک "قانون را" به پارلمنت بکنند اگر مقبول نشد حق دارند "تا سه بار اعضاے مجلس را عزل کنند و امر انتخاب جدید بدهند اگر دفعه سیم نیز مقبول نشد پادشاه باید اراده خود را پس بگیرد حکم عزل مبعوثان به نادر در صورت اختلاف شدید صادر مے شود زیرا عزل و انتخاب جدید مدتے یعنی چهار پنج ماه وقت لازم دارد از این جهت عمل مالیات و امضاے بودجه معوق مے ماند تبعه "تا بودجه را مجلس تصدیق نکند مالیات خود را نمیدهد و امورات دولتے از ترتیب مے افتد۔

سلاطین مشروطه براے مخارج دربار خود وجه معین دارند هر وقت پادشاه صغیر و کبیر شد اول در حضور مجلس قسم یاد میکند که خلاف "قانون اساسی و منافی منافع ملتے حرکتے نکند بعد از آن مستمرے او را به عنوان لایحه مخارج سلطنت به پادشاه تقدیم میکنند و در هر سال آن مبلغ در جدول مخصوص بودجه به حواله وزیر مالیات ثبت است وزیر دربار میگیرد و صرف میکند پادشاه غیر از مستمرے معین و مداخل و املاک شخص موروثی خود به سایر مداخل ملکے و معدنی دولتے یا مالیات تبعه حق مداخله و داد و ستد ندارد خزانه شخصے پادشاه و خزانه دولتے از هم جدا و سوا است وکیل خزانه دولتے مجلس مبعوثان است و اصل خزانه دولت ثروت ملت

و مملکت در هیچ دولت پول را انبار نمیکنند در دست ملت میگذارند که بکار آید
و باز آورد از تبعه جز قدر لزوم مالیات ولو جبه نمیگیرند اگر مخارج فوق العاده لازم
شد مثل ساختن راهی یا مخارج جنگی فوراً مجلس مبلغی به مالیات مردم میفزاید اگر
مخارج از آنچه به مالیات افزودند زیاد است قرض داخله و اگر خیلی زیاد است
استقراض موعودی خارجه میکنند از مالیات سنین آتیه بتدریج مبلغی از اصل و قابض
ادا می نماید - ماحصل همه اینها اینست که پادشاه و رعیت چون پدر و اولاد در اداره
دولت که در حقیقت خانه این اهل بیت است متفقاً شریک هستند هر فرد تبعه هنگام لزوم
مثل هر فرد اهل بیت جان و مال خود را بالسویه بذل را سعادت وطن خود می نماید
و از اندک تامل معلوم میشود که قانون اساسی در مملکت تولید یک اعتبار کبیری
میکند که چندین کرور نفوس را باهم اتحاد روحانی میدهد تهذیب
اخلاق می نماید و دیگر اینکه هیچ کس مظلوم نمیشود ظالم را قدرت ظلم
نمودن نمیگذارد -

در باب سلطنت مطلقه بیان مختصری لازم است تا معایب او را
دانسته شود سلطنت مطلقه دو قسم است یکی آنست که اداره
مملکت با قونی است که او را پادشاه وضع نموده خوب یا بد مناسب
و نامناسب به حال ملک ملت تبعه اختیار تمرد را ندارد و در امور دولتی
حق شرکت و سوال پیدا بر احدی نیست و در امورین جزو هر جه

بکنند نزد پادشاه مسئول‌اند یعنی شخص پادشاه مستقلاً حاکم مال و جان تبعه
است وضع و اجراء قانون هر دو در یک دستگاه متعلق به پادشاه است
مثل روسیه قدیم و ممالک عثمانی قسم دویم آنست که پادشاه برای
اداره مملکت قانون که دستورالعمل عمومی باشد نه نوشته عواید قدیمه
یا آیین مذهبی اساس آن اداره و جزا و سزای هر کس موقوف به
میل و حالت شخص حکام است گاهی قاتل را می‌بخشد و گاهی
شخص بی‌گناه را مقتول می‌نماید مثل عربستان و ایران و
افغانستان و ظاهر دو قسم این سلطنت را سلطنت ظالمه میگویند
قسم اول را به جهت این میگویند که وضع قانون در خود مصالح امور جمهور
نمی‌شود قوانینی که پادشاه برای تبعه وضع میکند برای نشر سطوت
و استقرار اقتدار او است و آنچه اصول مبانی قانون عبارت
از انتخاب مقننین و تشریع او در مجلس قانون و تفریق دستگاه وضع
و دستگاه اجرای او است که روح قبول عمومی و مناسبت تام حالت
ملتی برای او دمیده میشود بدیهی است که قوانین سلطنت مطلقه این
روح را ندارد و فصول مرقومه بی‌روح را زندگان معلوم است چگونه استعمال
خواهند کرد قسم دویم را به جهت آنکه در سلطنتی که حدود جنایات قبل از وقوع معین
و اعلان نشده هر حکمی در حق مقصر بکنند ظلم است اگر هم نکنند باز ظلم است.

رودخانه که سابقاً ذکرش گذشت در محل مسعود عرضش طولانی بود و ضعفش
بطوری اتفاق افتاده بود که غالباً در وقت طغیان ساحل را از ریگ مستور میداشت
و ساحل این نهر ریگ زار وسیعی بود که لون ریگش سفید بود - گی از قطعاتی که
داشت از عارض و حالات رفیق خودش احساس مینمود دگرسنگی مفرطی بروی
غالب شده است و طالب بر این بود که بجهت تسلی فالکیت غذائی بدست بیارد
بدین ملاحظه طول ریگزار را گردش نموده جستجو میکرد - بعد از مدتی کمی گی
فریاد شادمانی کشیده و چون برق خاطف بدویدن شروع کرد فرنگیت از این حالت
وی متعجب شده در دل با خود می گفت که این رفیق کوچک من چه می کند هر کس که
که از علم معرفت حیوانات اطلاع مختصری داشته باشد می داند که نهنگ مثل سایر
اقسام چلپاسه تخم میکند - ماده نهنگ در وقت تخم کردن در روی ریگ یک یا
چند جا را العمق مختصر حفر میکند و در آن سوراخ بعدد بیست و پنج الی سی تخم می گذارد
بعد از آن روی سوراخ را با ریگ انباشته و تربیت آنرا با آفتاب محول میدارد
حرارت ریگ انباشته شده قوه جوجه سازی را در حق تخم ها اجرا داشته بعقیده بعضی
علمای طبیعت بعد از بیست روز و بعقیده بعضی دیگر در چهل روز جوجه ها از تخم بیرون
می آیند - گی که مشغول بجستجوی غذا و با ناخنهای بلند خودش بعضی جاها را حفر می کرد
بسوراخی رسیده و در روی آن دست ها را نیز زانو گذاشته بایستاد - ریگ کنار سوراخ
حرکت می کرد و با فاصله یک نوعی از چلپاسه که سر بزرگ در طول زیاد تر از پانزده

سانتمیتر داشت از سوراخ خارج شده و باکمال سرعت بطرف رودخانه شروع بدویدن کرد. باکمال مهارت مثل میمونیکه زنبور بگیرد آنرا گرفته و در روے پشت تر بین گذاشت. مخصوصاً وارد نه خوابانیدن این حیوانات بایشان خیلے سخت است و بی مدد خارجے نمی توانند بلند بشوند بعد ازان یک جوجه نهنگ دو بیے هم خارج شده باز در دست آن گرفتار گردید متعاقباً چندے دیگر هم خارج شده و چار همین کیفر شدند. فرنکیت این جمع حشرات را مشاهده کرده گفت "تهنا راکه تو بجهت من فراهم میکنی ابداً بدرد من نمی نخورد" آن هم که اجمالاً مے فهمید که این اغذیه در خور رفیق جوان خودش نمی باشد قدرے از خاشاک خشک جمع کرده بیک جا نهاده و با اشاره هیزم و جوجه نهنگ را نشان می داد میگفت اینک گوشت و هیزم حاضر است هیزم را سوزانیده و گوشت را پخته میل بکنید. فرنکیت هم لابُدًّا در این خیال بود که آتش راچگونه فراهم نماید. اول خواست که با قوآتش درست نماید بعد دید که نه چخماق و نه سنگ هیچکدام همراه نیست بلافاصله بخاطرش رسید که باعانت عینکے که همواره در پیشش بود میتواند بمقصود خود نائل گردد این عینک علی الدوام در جیب نیمتنه فرنکیت بود و هیچوقت آنرا ترک نمی نمود بدون تاخیر عینک را از محفظه بیرون آورده در زیر آفتاب بطوریکه شعاع شاغولے بتابد نگاه داشت با دست دیگر هم فوراً زیر شبشه گرفته پس و پیش می کرد که محل حدت شعاع معین بشود غالب مدهواازل بشارت میزد و مترصد بود که این امتحان کوچک طبیعی که در موقع نتائج عمده می بخشد

چگونه انجام خواهد یافت بعد از مدت کمی از توده دود مختصری بلند شده و آتش گرفت
فریکت فریاد کشید که اینک بمقصود خویش نایل شدم رفیق فریکت هم از این نعمت
غیر منتظره که در نظر وی خیلی غرابت داشت و تا آنکه آتش می شمرد اظهار خوشوقتی
نموده بزبان خویش چند کلامی که مفهومش کمال مسرت بود تکلم کرد فریکت فوراً مقداری خار و
خاشاک گذاشته دید که فوراً هیزم آتش گرفته مشتعل گردید لی با کمال سرعت چند
سنگ بچه را میان آتش انداخت این جانورهای کوچک در آتش کباب شده و پاهایشان
از بدن جدا گردید. فریکت در دل خیال کرد که این جانورهای بریان شده باقیاس شاید
از سایر غذاهایی که در اینجا موجود هستند بهتر باشد. با این خیال پیش رفته یکی از جوجه
سنگ‌های کوچک بریان شده را برداشته بدهن گذاشت پیش از اینکه لقمه خودش
را فرو ببرد فریادی شدیدی از لی صادر شده مدموازل را از جای خویش حرکت داد
مدموازل بلند شده دید که رفیقش اشاره بفراری کند از این اشاره چیزی نفهمیده و سرش را
برگردانید که از باعث این ترس خاطر او بموقع اطلاعی حاصل نماید بوی مشک تندی
از هوا احساس کرده و سنگ پشتی را مشاهده نمود که بفاصله پنجاه قدم از آب خارج شده
بطرف ایشان می آید سبب فریاد کشیدن و فرار کردن لی این بود که می خواست فریکت
نیز بفهماند طول این حیوان آبی تقریباً شش متر بوده با یک ضرب پنجه‌اش بآسانی
شخص قوی را هلاک نماید فریکت از مشاهده آن جانور جبار ترسیده و از نگرانی دوره قصد نمود که با سلاح
خنجر رانی که به سینه بسته بود دفعه بحمله او همین حیله را بکار برده و چند نیمه نیزه که سرشان مثل

مشعل بزرگ شعله‌دار بود بدست برداشته بحلق حیوان فرو برد حیوان دندانهایش بهم
زده فریادی مهیبی برآورد فریکیت آتش را در حلق نهنگ گذاشته خود با کمال عجله
بطرف رفیقش دوید نهنگ هم از زیر دندانهای خود بخار پر زوری بهوا منتشر نموده و
سراسیمه گردیده بود فریکیت و رفیقش هر دو از خوف اینکه مبادا حیوان با ایشان حمله ور شود
هر دو بالای درخت رفتند نهنگ هم بدور درخت چرخ میزد چشمهای بزرگ خود را نه
هیبت سوزشی که در حلق داشت گاهی باز میکرد و گاهی بهم میگذاشت حیوان بیچاره
کرلی و فریکیت با کمال استراحت و آسودگی در روی شاخه نشسته اند و امکان ندارد
که با آنها غلبه نماید ناچار در زیر درخت خوابید ولی از سوزش حلق آرام نداشت
فریکیت برفیق گفت که اینک نهنگ ما را محاصره کرد حال نمیدانم انجام کار چگونه
خواهد شد من چنین گمان میکردم که این نوع حیوانات بانسان حمله نمی‌نمایند
گمان من این است که این رفیق من کوچک و من هم زن هستم حمله حیوان بما از این جهت است
ظن مدموازل مصادف با صحت بود ابدا این نوع حیوانات بانسان حمله نمی‌نمایند لیکن
باید دانست که ماده این حیوانات بعد از اینکه تخم میکنند بقدری حواسشان را بکلی از تخم یا بچه
منصرف نمیدارند تا اینکه بزرگ شدن بچه با سعی کامل متوجه باشند که یا تخم یا
تخم و بچه یا سگ کوچک را مدافعه میکنند و این تلاش در جمیع حیوانات ملحوظ است بالطبیعه در نوع
باعث این حمله هم کاری بود که مدموازل با فریکیت در تفتیش جنگل از چند تخم که در آنجا بود پاشیده
شده بودند - محاصره نهنگ بطول انجامید لیکن کرلی با خاطری جمع و دلی آسوده مشغول

بخوردن تنہائے بود کہ ذخیرہ داشت بعد از دو ساعت انتظار کہ در پیش دختر پارسی
بلند تر از دو قرن بود صدائے آہستہ از رودخانہ شنیدہ شد کہ گوش آنہا بخود متوجہ
کرد این صدا ناشی از یک کشتی کوچک بادے بود - غالباً یک فامیل در این کشتی
مادام العمر زندگانی می نمایند و اولاد شان در ہمان کشتی اتفاق میافتند و مواشی
خود شان را ہم با خود دارند آنہا از مشاہدہ آن کشتی بعادت بچہ ہای ما ہر صفیرے
زدہ و بواسطہ آن کشتیبان را فہمانیدند کہ بطرف شان بیاید اہل کشتی از استماع صفیر
آنہا پارو زدن گذاشتہ و کشتی را بطرف درختے کہ در منزل فریکیت و رفیق او
در روئے او جا داشتند نزدیک کردند تہتنگ ہم از زیر درخت بجائے دیگر رفتہ و در آن
چرخ میزد فریکیت در دل خیال می کرد کہ در این موقع فرصت چگونہ داخل کشتی بشود کہ از
مخاطرہ حیوان در امنیت بودہ باشد آنہا کہ میخواست خودش داخل کشتی شدہ و در این
دستور العمل ہم بفریکیت بعد از بالائے درخت بر دو شاخہ کہ بسطح کشتی ملاقی بود
پایین آمد اہل کشتی دست بلند کردہ آنہا را میان کشتی گذاشتند فریکیت ہم تا کشتی
بہ رفیق خودش کردہ و بہ نحو سابق الذکر داخل کشتی شد اہل کشتی را مشاہدہ کرد کہ بہ آنہا
احترامات فوق العادہ معمول میدارند بلکہ از احترام مقدار ے ہم بالاتر ستایش مینمایند
مرد و زن خورد و بزرگ از دستہا و پاہائے آنہا بوسہ ہا کردند و ے ہم با کمال متانت
بچند کلام تکلم می کرد دید کہ از سیما معلوم میشد کہ از قضایائے خویش صحبت کردہ در رفیق
پارسی خود را معرفی مینماید در یک طرفۃ العین غالب آذوقہ ہائیکہ در کشتی ذخیرہ کردہ

بودند پیش مدموازل فریکیت حاضر شد ـ فریکیت هم از مشاهده این حالات ذوق زده شده و با اشتهای کامل از اغذیه شرقی تناول میکرد. بعد از خوردن چند لقمه فریکیت به آلی رو کرده گفت مسیو سی از قرار ظاهر چنین معلوم میشود که شما یکی از نجبای جلیل القدر مملکت هستید در این موقع تبریکات خودم را بشما تبلیغ مینمایم

روماں تآتر

اشخاص

W. Harisson.	ویلیام هاریسون
Ketty.	کتی ـ زن ویلیام
G. Scoth.	ژیمی اسکات
Maggy.	ماگزی ـ زن ژیمی
Zoé.	زوئه ـ کلفت کتی
Jeunes.	ژون ـ نوکر ”

پرده اول ـ مجلس اوّل

ویلیام بعد ژون (پرده بلند میشود مجلس خالی است وسی در اطاق پهلو صدای شنیده میشود ـ درب طرف راست اطاق باز شده ویلیام داخل میشود)

ویلیام ـ (خیلی متغیر است نسمت که وارد شده بود روئی گردانده) در و نگو . . .

مکار . . . دروغگو . . . . درب را بسته مجدداً در اطاق راه میرود (بعد بسمت نزدیک
اخبار رفته زنگ میزند) آه دیگر صبر کافی است ! باندازه خودم صبر کردم ! اوه ! اوه

ژان – (از درب آخر اطاق داخل می شود)

آقا – حضرتعالی زنگ زدید ؟

ویلیام – فوراً چمدان مرا به اطاق خودم ببرید !

ژان – چمدان بزرگه یا کوچکه ؟

ویلیام – هم بزرگه . . . هم کوچکه . . . هم کیف ، چرمی و تمام لباسهای مرا هم ببرید فهمیدی ؟ تمام پیراهن ، شلوار ، جوراب و تمام اسبابهای مخصوص خودم را – زود زود باش (ژان از همان درب خارج میشود) بله . . بقدر کفایت صبر کردم دیگر کاسه صبرم لبریز شد (کلاهش را از روی میز برمی دارد) اما قبل از رفتن حقیقت امر را خواهم فهمید (بطرف دربی که ژان خارج شد میرود قبل از آنکه درب را مجدداً ببندد ناگهان بطرف درب سمت راست رو نموده میگوید : ای دروغگو – خارج میشود)

مجلس دوم کیتی – زنیه – بعد ژان – (مجلس چند دقیقه خالی میماند بعد دربی که اول ویلیام آمده بود باز شده – کیتی مثل آنکه گریه زیادی نموده باشد چشمهایش سرخ شده یک دستمال در دست دارد و سرش را از درب داخل می کند)

کیتی – ویلیام عزیزم – (در این موقع کاملاً وارد شده لباس خانگی در بر دارد – اینجا نیست . . . عزیزم . . (پس از لحظه مجدداً برمی گردد) در اطاق خودش هم نیست

(زنگ می زند) ای وای خدا دیگر رفت! (به زوزه که از درب آخر سن وارد شده) آقا کجا است؟ آقا؟

زوزه - خانم ایشان بیرون رفتند.

گیتی - نگفت کجا می رود؟

زوزه - خیر خانم وقتی که می رفتند خیلی غضبناک و متغیر بودند درب ها را هم بشدت بهم می زدند.

گیتی - (بر روی صندلی که سمت چپ اطاق است می افتد گریه میکند) آه ... زوزه ... زوزه من چه قدر بدبخت هستم.

زوزه - (گریان) خانم جان!

گیتی - زوزه من یقین دارم که در تمام این شهر باین بزرگی مثل من بدبختی نیست.

زوزه - (مبهوت گریه می کند.) آه! خانم جان آه!

گیتی - شما هم غصه دارید. شما دیگر چرا.

زوزه - خیر خانم جان من شخصاً خیر اما نمیدانم چه جور میشود که وقتی که شما گریه می کنید من هم بی اختیار گریه ام می گیرد.

گیتی - میدانم تو مرا خیلی دوست داری.

زوزه - بلی. خانم جان ... اه - اه ... بلی خانم (هر دو گریه می کنند.)

گیتی - (با کلماتی که از شدت گریه بریده بریده هستند.) کاغذ بلیط اسکات را بردی؟

زوبه - بلی - خانم جان خودش نبود روی میزش گذاشتم -

کتی - مرسی زوبه مرسی ما (مجدداً هر دو گریه می کنند -)

زوبه - خانم دیگر فرمایش ندارند -

کتی - نه نه زوبه -

زوبه - پس خانم اجازه بدهید بروم - توی اطاق خودم راحت گریه بکنم (خارج میشود)

کتی - (تنها) بمن میگفت دروغ گو ... ای خدا ... ای خدا ...

زوبه - (از همان درب برمی گردد) خانم مسیو زیمی اسکات -

کتی - زود بیار توی اطاق ! (زوبه خارج میشود)

زوبه - (از بیرون درب) - این اطاق آقا این اطاق !

زیمی - (بازوبه داخل شده از زوبه میپرسد) برای چه گریه میکنی - !

زوبه - آه آقا من برای هیچ - اما خانم ... خانم (گریه کنان - کتی را نشان میدهد خارج می شود -)

زیمی - (به کتی نزدیک میشود) کتی جان چه خبر است !

کتی - زیمی بنشین -

زیمی - من باید زود بروم نمیتوانم زیاد معطل بشوم چون امروز باید سی صد تومان وجه را ببانک بپردازم (اسکناس ها را از جیبش نشان می دهد -)

کتی - چه عجله داری بانک تا چهار بعد از ظهر باز است

زیمی (کلاهش را روی میز می گذارد) خیلی خوب زود بگوئید چه خبر است من مینویسی زود بیا کار لازمی دارم - حالا که آمده ام همه اش گریه می کنی -

کیتی - زیمی یک خیلی اتفاق خیلی بد افتاده -

زیمی - یقین باز هم با شوهرت دعوی کرده -

کیتی - ویلیام غضبناک از خانه خارج شده و بهر دریکه میرسید بغیظ بهم میزد -

زیمی - این چه اهمیتی دارد شما همیشه همین طور زندگی میکنید همیشه با هم جنگ می کنید

کیتی - بلی جنگی که از دیشب تا بحال طول کشیده -

زیمی - خوب این دفعه برای چه!

کیتی - فهمیده که من سر آن نهار بهش دروغ گفته ام -

زیمی - کدام نهار؟

کیتی - (خیلی شرمنده حرف میزند -) نهاریکه دیروز من و تو با هم خوردیم -

زیمی (متعجب) خوب برای چه به او دروغ گفتی - ؟

کیتی - آیا می توانستم حدس بزنم که خودش خبر داشته است؟

زیمی - (بری خبر دوم) برای چه دروغ گفتی - می خواستی بگوئی که اتفاقاً موقعیکه از مقابل هتل ساوی می گذشتم زیمی برادرت را در هتل دیدم و از آنجائیکه می دانستم او هم با خبر... روز تا ناهار خواهی خورده و من تنها خواهم بود خواهش زیمی را قبول کردم و برای اینکه ما دو نفر که از بچگی با هم آشنا و مانند برادر و خواهر هستیم چه کسی می توانست تنقید نماید -

کیتی - آه تو او را خوب نمی شناسی او بقدری حسود و سوء ظن است که تصور نمیشود کرد او هر مسئله ساده را تنقید می کند و هیچ وقت از هیچ کاری راضی نیست.

ژیمی - درصورتیکه تو اخلاق او را می شناختی چرا خواهش مرا قبول کردی؟

کیتی - برای آنکه نمی توانستم تنها در منزل غذا بخورم -

ژیمی - (متغیر آه!) برای این بود!

کیتی - پس چی! گمان میکنی برای آن بود که با تو نهار خورده باشم تصور نمیکنم آنقدرها باشعور باشی!

ژیمی - ممنون شدم ولی من هیچ خوشم نمی آید در امور زندگی دیگران مداخله کنم -

کیتی - خودم می دانستم طبیعت همه مردان اینست که در مواقع سخت خود شانرا از میدان کنار میکشند

ژیمی - درصورتیکه ویلیام می داند من هم از میدان کنار نیستم -

کیتی - نه خیر نترس من بتو خیانت نمی کنم -

ژیمی - چطور تو الان نمی گفتی حقیقت مطلب را می داند -

کیتی - همین قدر میداند که در ساوی با یک نفر نهار خورده ام ولی نمی داند که آن شخص تو بوده -

ژیمی - درست نمی فهمم!

کیتی - (غضبانی) تو همیشه همین طور مشکل چیزی می فهمیدی! پس گوش بده پنج دقیقه

بعد از خارج شدن ما از سالن ویلیام داخل میشود-

ژیمی- یقین برای آنکه با مجرد روزنامه نهار بخورد-

کتی- چه عجب خیال نکردی برای تمبر خریدن به هتل رفته باشد! اما در هتل که چند سال است من و ویلیام را می شناسد به او گفته بود که من با یک نفر دیگر در آنجا ناهار خورده ام-

ژیمی- (قدری راه می رود) آه... آه... آه...

کتی- اگر ویلیام در موقع ورود با یک آهنگ طلبنی از من می پرسید فوراً می گفتم اما نه در موقع ورود ملایم و مهربان بود فقط بعد از شام از من پرسید راستی امروز ظهر کجا بودی که هر چه تلفن زدم جواب نه دادی... کجا نهار خوردی؟...

من هم با همان آهنگ جواب دادم: سه چهار جا باز دید رفته بودم وقت ظهر خیلی خسته بودم در یک مهمان خانه کوچکی قدری نان روغنی و شیرینی و کمی شراب خوردم-

ژیمی (روی نیمکت می نشیند) اَ ے! اَ ے!

کتی- آه ژیمی- اگر در آن وقت او را می دیدی- اگر حرف نمایش را می شنیدی- اگر بدانی چقدر گریه کردم که بلکه او را مطمئن کنم مدیر هتل سهو کرده است و شاید یک نفر را که شبیه من بوده دیده است تمام شب را من زجر می داد و بلکه بعضاً با من که نهار خورده است و میدانی بالآخره چه گفت؟

ژیمی- (با تشویش) چه گفت-؟

گیتی (بگریه) بمن گفت ای دروغگو!
زیمی – (بی اعتنا) مگر دروغ نگفته بودی – ؟
گیتی – چرا من دروغ گفتم – اما ببا این چه قدر بد است بمن بگوید ای دروغگو ببین از اینکه عادت نکرده ام راست بگویم یک قضیه بی اهمیتی چه قدر عمده شده است؟ خوب راستی بگو ببینم زینت گفتی دیروز باکه ناهار خورده؟
زیمی – وقتی منزل رفتم او خواب بود امروز صبح هم بکلی فراموش کرده بودم
گیتی – الحمدلله او نمی داند خدایا شکرت –
زیمی برای چه شکرت؟ چکار می خواهی بکنی؟
گیتی – عجالتاً – هیچ چیز! ولی همین قدر یقین دارم که زینت ما گذی نباید مطلع شود
زیمی ولی من نمی گویم همینکه منزل بروم میگویم تنها راه خلاصی تو همین است –
گیتی – خبر این فقط یک راهی است که مرا بیشتر به مشکلات می اندازد اگر شما بخواهید در کار دیگران دخالت کنید تو می دانی که عاقبت بکجا خواهد کشید؟
زیمی – من تا بحال از زنم چیزی مخفی نکرده ام بعد از این هم نخواهد کرد
گیتی – درست – بگوش بده – تو نباید امروز دیوانه بشوی – یعنی موقعیکه من تنها آنقدر احتیاج دارم
زیمی – اگر حمایت از راه دروغگوئی است خیر، خیر، خیر،، من حاضر نیستم چون نمیتوانم مثل شما این دروغ جامع الاطراف بگویم زود رسوا خواهم شد
گیتی (مستخره) خیلی خوب برو – بگو –

ژرمی - اطاعت می کنم

کتی - من انکار خواهم کرد

ژرمی - برای چه؟

کتی - برای انکه نباید حرف دلیئب من تکذیب شود -

ژرمی (دستهایش را باسمان بلند می کند) اعوذ بالله من الشیطان الرجیم اکتی کمی بشر عقل بیا این قضیه خیلی ساده است تمام را از روی حقیقت به شوهرت حکایت کن و نگذار وقت بگذرد

کتی - بدبختانه وقت گذشته خیلی هم گذشته! اگر امروز بگویم دیروز دروغ گفته ام دیگر فردا حرفم را باور نخواهد کرد - عقیده اش این است یک زن یک دفعه که دروغ گفت همیشه دروغ خواهد گفت و تصور می کند که تمام سالها گذشته را هم به او دروغ گفته ام -

ژرمی - تو یک فکری میکنی که تنها برای خودت و ویلیت خوب است (ژرمی بروی صندلیکه پشت میز است می افتد) عزیزم هر چیزی را که گفته ام باید تعقیب کنم و اگر نفهمیده حرفی زده ام نباید کار را مشکل تر کرد - (کتی قدری در اطاق راه رفته بعد بسمت ژرمی که متفرد و شمرده است می آید) گوش بده - ژرمی اگر راستی را به ویلیام وزنت بگوئی به هر چیزی که در آسمان و زمین مقدس است قسم میخورم که من هم [illegible] گفت سالها است تو با من رفیق بوده تو مرا [illegible] بردی که [illegible]

ولیت بوده -

ژیمی - منقلب ورنگ پریده بلند می شود - کتی خواهم دید
کتی (مصمم) خوب بتو خبر دادم -
ژیمی - حالا مطمئن شدم که ابداً عقل و اخلاق در وجود تو نیست
کتی - در هر صورت وے یک چیزے هست که با نهایت فراوانی در وجود من هست
و آنهم بدبختی است (گریه کنان بروی نیمکت می افتد) آه ژیمی چرا از اول تو را شناختم
برای چه دیروز تو را ملاقات کردم اقلاً اگر از تو خوشم می آمد یا تو را دوست میداشتم
باز آنقدرها از بخت بدم شاکی نبودم اما خوب بدان که یک سوے دیلیام را صد
نفر مثل شما هانی فروشم -
ژیمی - (با برودت) مرسی -
کتی (گریه کنان) خدایا چقدر بدبختم چه بدبختم -
ژیمی (که اول خیلی بے اعتنا بود بالآخره قدرے ملایم شده نزدیک نیمکت آمده
دست کتی را می گیرد) - ببین آنقدر گریه مباش بالآخره درست میشود تا بحال با دیلیام
چند دفعه دعوی کرده اید بالآخره آشتی کرده اید این دفعه هم می گذرد
کتی - (دستهای ژیمی را گرفته نگاه میدارد) ژیمی . . ژیمی مرا تنها نگذار -



کتاب لباب الالباب

اوّل کسے کہ نظرِ مستشرقین اروپا را بجانب این کتاب نفیس عزیز الوجود جلب نمود مستر ناتانیل بلند بود در مقالہ کہ بعنوان ""قدیم ترین تذکرہ شعرا فارسی" تالیف محمد عوفی و بعضے تالیف دیگر از قبیل "تذکرۃ الشعرا"" در روزنامہ انجمن ہمایونی آسیائی مطبعہ لندن در سال ۱۸۴۶ مسیحی درج نمود و بعد از پنجاہ سال تقریباً ازین مقدمہ جناب پرفسر اودوارد براون انگلیسے معلّم السنہ شرقیہ در دار الفنون کمبرج از ممالک محروسہ انگلستان بعد از طبع تذکرہ دولتشاہ کہ جلد اول سلسلہ "متون تاریخی فارسی" است کہ خودشان بنائے آنرا نہادہ اند بخیال افتادند کہ اقدام بطبع لباب الالباب نمایند و آنرا نیز جز سلسلہ مذکورہ قرار دہند۔ پس بتفصیلے کہ در دیباچہ انگلیسی جلد دوم این کتاب مذکور است عین ہمان نسخہ لباب الالباب را کہ در تصرف مستر بلند بودہ (و الان در منچستر است) باز حمت بسیار از مالک جدید آن بعاریت خواستند و نسخہ دیگرے را از این کتاب کہ در کتاب خانہ ہمیونی برلین محفوظ است نیز برخصت رئیس کتابخانہ بامانت گرفتہ از روے این دو نسخہ کہ ظاہراً فقط نسخے است کہ از لباب الالباب در اروپا موجود است این کتاب را بخط خودشان استنساخ نمودہ بمطبعہ فرستادند و جلد دوم آن در سہ سال قبل در سنہ ۱۹۰۳ مسیحی بحلیہ طبع آراستہ شد و اینک جلد اول آن مکمّل و مصحّح و محشّی از طبع بیرون آمد و ادبا و فضلاء فارسی زبان و طلاب زبان فارسی را در فرنگستان ارمغانی بل گنج

نشاپگانی در پیش نهاده شد و این کتاب که تاکنون بیش از هفتصد سال از زمان
تالیف آن میگذرد و در عرض این مدت جز بیش زمره قلیلی از تذکره نویسان و عامه
فضلا و ادبا مجهول بوده و بطوری نادر و کمیاب بوده است که الان چنانکه گفتیم
جز دو نسخه از آن در تمام اروپا بلکه در تمام دنیا موجود نیست بهمت پروفیسر براون
جامه تازه لباس در آمد و از بیم تلف و انعدام نسخه آن بالکلیه از روی زمین
که همیشه از انقلابات ایام و وقوع اینگونه حوادث محتمل است خصوصاً در صورتیکه نسخه
تا بدین درجه نادر باشد مصون ماند و اعتقاد پرفسر براون آن است که اقلاً یک
نسخه دیگر از این کتاب باید در ایران موجود باشد یا موجود بوده است بجهت
اینکه مرحوم رضا قلیخان در کتاب مجمع الفصحاء که یکی از نفایس کتب است که
درین قرن اخیر در ایران تالیف شده است بسیاری از اوقات از لباب الالباب
نقل مینماید و از قرائن احوال بیقین می‌پیوندد که خود آن مرحوم لباب الالباب
را در دست داشته است نه بلاواسطه از آن نقل مینموده و در دو سال پیش که
بنده بلندن آمدم و پرفسر براون آخر تصحیح نمونهای جلد اول این کتاب را از غیر
از سه جزو اول بعهده بنده محول فرمودند از طهران از جناب آقای ذکاء الملک
رئیس دار الترجمه همایونی که با خانواده مرحوم رضا قلیخان خصوصیت تامه دارند
استدعا نمودم که اگر ممکن است این کتاب را بر فرض وجود نسخه آن هم از ایشان
برای ما بعاریت بطلبند یا آنکه در طهران یک نسخه از روی آن بنویسانند بعد از

[illegible] طویل جواب دادند که چنین نسخه در کتابخانهٔ ما نیست و امید است که این
جواب فقط عذر باشد برای بیرون ندادن کتاب اگر خدای نخواسته حقیقت
و اصل کتاب از دست ایشان بیرون رفته است تأسف بر آن نهایت ندارد
بارے پس از مایوسی ازین راه در تصحیح نوشتها فقط بمظان وجود بعضی از تراجم شعرا
و اشعار ایشان از قبیل سایر تذکره‌ها که از عوفی نقل میکنند چون هفت اقلیم امین احمد
رازی و ریاض الشعراء علی قلی خان واله داغستانی و خزانهٔ عامرهٔ غلام علیخان آزاد
بلگرامی و میخانهٔ حسن بن لطف الله الطهرانی و مجمع الفصحاء مرحوم رضا قلیخان و غیرها
و نیز دواوین شعرائی که بدست است و سایر کتب تواریخ و ادب که اسامی آنها
در تعلیقات آخر این کتاب مذکور است رجوع نموده بیک طوری متن را
متصحح می نمودم تا اینکه از تصحیح پنج جزوه که تقریباً اواسط کتاب رسیده بودم در ضمن تفحص در
تذکره‌های محفوظه در کتابخانهٔ بریتیش میوزیم در لندن تذکرهٔ یافتم موسوم به بزم آرای للسید علی بن محمود
الحسینی متضمن تراجم احوال شعرای فارسی از اقدم ازمنه تا عصر خویش و آنرا در سنه ... تألیف کرده است
و تقریباً تمام لباب الالباب عوفی را بعینه گویا استنساخ نموده است مگر در
بعضی موارد که اندکی متن عوفی را اختصار نموده و همین مرا یاری کرد اصلاً از
وجود کتابی در دنیا باسم لباب الالباب [illegible]
[illegible]
[illegible]

بہ تحفۂ سامی را و اصلا ازلباب الالباب بیچارہ عوفی کہ از اوّل تا آخر حتی دیباچہ
و مقدمۂ آن را استنساخ نمودہ است نمی برد بارے ازین اکتشاف بسیار
خوشحال شدم و در حقیقت مانند اکتشاف نسخۂ ثالثی از لباب الالباب بود و اگر
چہ احتمال قوی میرود کہ نسخہ کہ صاحب بزم آرا در دست داشتہ است عین یکے
ازین دو نسخہ موجودہ در اروپا یا منقول عنہ یا منقول از یکے از آنہا بودہ است
چہ در بسیارے از مواضع کہ نسخہا غلط داشت بزم آرا نیز عین ہمان غلط را
داشت و لے با وجود این خوق العادہ کمک بتصحیح متن نمود بجہت اینکہ جز
نسخہاے چاپے ہیچ چیز در پیش بندہ نبود و نسخہ خط پرفسر براون نیز در دست
من نبود تا از ہیأت نوشتن کلمات و از روے نسخہ بدلہاے نسخہ بربین حدسی
در قرأت بعضے کلمات مشکوکۃ القرأۃ نتوانم زد و لے چون بزم آرا تقریباً عین
متن عوفی را بدون تصرّف (مگر در مواضعے کہ عوفی تخصیصات خود اشارہ میکند)
نگاہ داشتہ است بسیارے از مواضع کہ بدون وجود بزم آرا تصحیح محال بود
تصحیح کردید و باقی مواضع نیز بکمک ظنّ ان ما خذ دیگر تصحیح شد تا آنکہ بدین صورت
حالیہ از کار در آمد و میتوان گفت کہ این جلد اوّل بمراتب از جلد ثانی مصحح تر
است و در ضمن تصحیح متن ہر جا کہ بعضے توضیحات و اطلاعات از کتب دیگر بدست
میآمد بطور اختصار در حاشیہ نمودہ مے نوشتم پس از اتمام طبع متن پرفسر براون مصلحت
چنان دیدند کہ آن حواشی نیز علیحدہ در آخر کتاب طبع شود تا باعث توفیر وقتے

برای قراء محترم باشند و بیش آن مقدار وقت که ما در تفحص و تفتیش صرف کردیم ایشان صرف نکنند.

تا باندازهٔ اهمیت نسخهٔ این کتاب که اعز من الکبریت الاحمر است معلوم شد و اما اهمیت اصل این تألیف در آن است که آن قدیم ترین تذکره ایست که در ترجمهٔ احوال شعرای فارسی نوشته شده است یا بعبارهٔ اصح و احسن قدیمترین تذکره ایست که بدست ما رسیده است. دو کتاب دیگر شبیه بتذکره میدانیم که قبل از لباب الالباب تألیف شده است یکی مناقب الشعراء لابی طاهر الخاتونی که در اواخر پنجم و اوایل قرن ششم هجری میزیسته است و دیگر چهار مقاله لنظام الدین احمد بن عمر بن علی النظامی العروضی السمرقندی که در حدود سنه ۵۵۰ تألیف شده است ولی هیچکدام ازین دو تألیف را نمیتوان حقیقةً از قبیل تذکرة الشعراء بمعنی مصطلح یعنی کتابی که مقصود اصلی مؤلف آن ترجمهٔ احوال شعرا باشد شمرد اما مناقب الشعراء اگرچه ظاهراً از میان رفته است و نمیدانیم موضوع آنچه بوده ولی قریب بیقین است که تذکرهٔ شعرا نبوده بدلیل اینکه دولتشاه که لباب الالباب را ندیده بوده است و از وجود آن نیز اطلاع نداشته و در این شکی نیست) در مقدمهٔ تذکرهٔ خود ادعا میکند که تاریخ و تذکرهٔ حالات شعرای فارسی را هیچ آفریده از فضلا ضبط ننموده با وجود آنکه خود او یکی دو موضع از مناقب الشعراء نقل مینماید و اگر مناقب الشعراء حقیقةً تذکرهٔ شعرا بوده است

دولتشاه این تناقض واضح را بین قول و فعل خود مرتکب شده است و شاید
مناقب الشعراء عبارت بوده است از بعضی حکایات ادبی راجع بمحاضرات و مشاعرات
شعراء و منتخباتی از اشعار ایشان والله اعلم بحقیقة الامر، و اما چهار مقالهٔ نظامی عروضی
(که اکنون بنفقهٔ اوقاف گب و بتصحیح این ضعیف در مطبعهٔ الهلال در قاهره در
تحت طبع است) اگرچه مقالهٔ دوم آن ترجمهٔ حال چند نفر از مشاهیر شعرا را متضمن است
ولی بدیهی است که غرض مؤلف نوشتن تراجم احوال و آنکه تراجم شعراء بخصوص
نموده است بلکه موضوع چهار مقاله دستور العمل رفتار چهار طایفه از خواص پادشاه
است یعنی دبیر و شاعر و منجم و طبیب بنابرین میتوانیم بگوئیم که اولین کتابی که در ترجمهٔ
احوال شعرا فارسی بدست ما رسیده است همین لباب الالباب است لاغیر

لباب الالباب اگرچه در ترجمهٔ احوال شعراء غالباً معلوماتی مفید بدست نمیدهد و
مخصوصاً سنهٔ وفات را که اهم مواضیع تراجم رجال است در اکثر اوقات جهلاً او تغافلاً
ذکر نمیکند و تمام همّ او [illegible] سجع و تشبیهات بارده و تجنیسات متکلفه
و [illegible] و جناسات متصنع متکلفه است که [illegible] خواننده [illegible]
و منتخباتی که از اشعار شعراء [illegible] اشعار [illegible]
[illegible] الشان است بطوری که [illegible]
[illegible] این کتاب [illegible]
عظیم دارد و چنانکه غلام علی خان آزاد در [illegible]

متأخر در تحریر احوال شعراء اقدم القدما عیال او بند» و در حقیقت اگر لباب الالباب
بدست ما نرسیده بود تراجم جماعتی کثیر بل اکثر از شعراء متقدمین بکلی از میان رفته
بود و الی الابد اسمی و رسمی از ایشان باقی نمانده بود ملاحظه کنید تذکرهٔ دولتشاه را
که بگمان خویش اولین تذکره ایست که نوشته شده است و مقایسه کنید آنرا با
لباب الالباب خواهید دید که اغلب شعراء متقدمین بخصوص معاصرین صفاریه و
سامانیه و غزنویه که تراجم ایشان در لباب مذکور است بکلی از دولتشاه فوت شده
است و حتی اسم ایشان را نیز نشنیده بوده است که بطور استطراد نامی از ایشان
ببرد و تراجم آنهائی را نیز که ذکر نموده است غالباً طرف وثوق نیست و مشوب است
بحکایات بی ماخذ و افسانها و اکاذیب و مجعولات و نحو آن) باری هرچه درباب
اهمیت و قدر لباب الالباب بگوییم باز حق آنرا ادا نتوانیم نمود و همین قدر برای
اشارهٔ اجمالی کافی است۔

اما تاریخ تالیف لباب الالباب ظاهراً در سنه ۶۱۸ است بجهت اینکه در ص ۱۵ او دو
مرتبه ذکر سنه ۶۱۷ را میکند بنحوی که تقریباً یقین میشود که سال ۶۱۷ سال حاضر نبوده
بلکه از سنوات ماضیه بوده است و از طرف دیگر در ص ۵۰ میگوید «ملک یمین الدین
بهرامشاه که این ساعت ممالک سجستان در ضبط اوست» و چون مدت حکمرانی
یمین الدین بهرامشاه بن تاج الدین حرب در سیستان از سنه ۶۱۳ تا ۶۱۸ بوده است
پس معلوم میشود که تالیف کتاب موخر از سنه ۶۱۸ نیز نبوده است اشکالی که هست

در ص ۱۳۹ سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه را اینطور دعا میکند «اعلی الله شانه» و واضح است که وفات محمد خوارزمشاه در سنه ۶۱۷ است ولی باید دانست که در آن سنوات بواسطهٔ تلاطم امواج فتن در تمام ممالک اسلامیه بسبب فتنهٔ مغول تا مدتها مدید بعد از وفات سلطان محمد خوارزمشاه حال وی بر اغلب مردم مشتبه بود و کسی نمیدانست کجا است و زنده است یا مرده ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة گوید تا هفت سال بعد از مرگ او غالب مردم یقین داشتند که زنده است و متواری است والبته عوفی نیز مثل سایر مردم همین اعتقاد بوده است بنابرین دعاء به «اعلی الله شانه» دلیل بر زنده بودن او نمیشود.

کتاب نقطة الکاف

مقدمهٔ ناشر کتاب

بعد حمد الله علی آلائه والصلوة والسلام علی جمیع رسله وانبیائه چنین گوید احقر العباد ادوارد براون انگلیسی که از آغاز جوانی شوق تحصیل السنهٔ شرقیه یعنی عربی و فارسی و ترکی علی الخصوص زبان عذب البیان فارسی و اطلاع بر تاریخ و ادبیات و آثار ایران مرا بر سایر اشواق غالب آمد و از آنگاه تاکنون همواره بیاری سی شدید و ثباتی مسلسل و مساعدت اسباب ظاهری همیشه اوقات خود را صرف اشتغال بتدریس و تدرس و کتب و جمع و نشر و طبع و تألیف و ابن ملت نجیب نموده ام و از خداوند

توفیق امداد این طریقه را خواهانم - و از جمله چیزهائیکه از همان اول وهله توجه مرا بیشتر از همه چیز و بنوع خصوصی جلب نمود و شوق غریبی باطلاع از جمل و تفاصیل آن در من پیدا شد همانا مسئله سرگذشت طایفه بابیه بود. و ابتدائے آن باین طریق شد که من در آن اوقات (قریب ۲۶ سال قبل) مشغول بتحصیل طریق متصوفیه بودم و برائے کسب اطلاعات درین موضوع در همه جا تفحص و تتبع مے نمودم وقتے در اثنائے تفتیش در کتابخانه دار الفنون کمبریج نظرم بکتابے افتاد موسوم به "در مذاهب و فلسفه در آسیائے وسطی" تالیف مرحوم کونت دوگوبینو که از سنه ۱۲۷۱-الی ۱۲۷۴ بسمت وزیر مختارے از جانب دولت فرانسه در طهران اقامت داشته کتاب مذکور را برداشته بمنزل خود بردم بامید آنکه شاید چیز نافعی در خصوص صوفیه در آن توانم یافت پس از مطالعه فصل مختصرے که در باب صوفیه نوشته و قدرے هم مذمت از آن طایفه نموده در وسے هم رفته چیز قابل توجهے نیست سائر اوراق کتاب را تصفح نمودم دیدم یک فصل مشبع مفصلے (۲۹۹ سطر از ۳۴۱ صفحه مجموع کتاب) در خصوص تاریخ بابیه و ظهور و انتشار طریقه ایشان و سائر وقایع این طائفه الی سنه ۱۲۶۹ در آن کتاب مندرج است که الحق مصنف داد سخن پروری و بلاغت گستری در آن داده و بطورے این فصل دلکش و جذاب است و بدرجه جالب وقت و ساحر عقل و هوش است و بجوے تر و تازه و مملو از روح و حیات است که نادر است کسے این فصل را

بلکه نتوانند بکلی حالش منقلب و دگرگون نشود و بعقیده این بنده هیچوقت
هیچ کس در این موضوع بهتر از این نکته نزدیک باین هم نتواند نوشت و من تا
آنوقت از این طایفه هیچ اطلاعی نداشتم همین قدر مانند سایر مردم میدانستم که بابیه
یکی از فرق مذهبیه ایران است که در حق ایشان نهایت بیرحمی و قساوت بعمل آمده
است بعد از خواندن این فصل از کتاب کونت دوگوبینو خیالات من بکلی
تغییر کرد و شوق شدیدی برای اطلاع از چگونگی حالات این طایفه بطور
تفصیل در من پدید آمد و با وجود همیشه میگفتم چه میشد اگر خود بنفسه این طایفه را
میدیدم و تاریخ سرگذشت مذهبی را که این همه اتباع خود را باین قوت قلب
بخشیدن داده است از خود ایشان شفاهاً استفسار میکردم و وقایعی را که
بعد از ختم موضوع کتاب گوبینو یعنی از سنه ۱۲۶۹ الی زماننا هذا روی داده
در موقعی ثبت مینمودم تا آنکه اتفاقاً در ماه سفر سنه ۱۳۰۵ اسبابی فراهم آمد که بایران
سفر کردم و قریب یکسال در نقاط مختلفه ایران در گردش بودم و شهرهای تبریز
و زنجان و طهران و اصفهان و شیراز و یزد و کرمان را سیاحت کردم و با غالب
ملل و فرق از مسلمان و بابی و زردشتی در آمیختم و با فضلای ایشان طرح
الفت ریختم و از ایشان معلومات مفیده بسیار در هر خصوص کسب نمودم و در ماه سفر
از سال ۱۳۰۶ بانگلستان مراجعت نمودم پس از آن سال یعنی سنه ۱۳۰۷
مجدداً بقصد تحصیل اطلاعات صحیحه از تاریخ این طایفه و سماع شفاهی از رؤسای

این مذهب سفرے بجزیره قبرس و شهر عکا نمودم و بملاقات دو برادر رقیب میرزا یحیی نوری معروف بصبح ازل در قبرس و میرزا حسین علی نوری معروف بهاء الله در عکا نایل آمدم.

در جزیره قبرس در شهر ماغوسا قریب پانزده روز (۲۶ رجب ۱۴ شعبان ۱۳۰۷) ماندم و در این مدت هر روز بملاقات صبح ازل میرفتم و از دو یا سه ساعت بعد از ظهر الی غروب آفتاب در منزل او میماندم دفتر و مداد در دست و سراپا گوش هرچه او میگفت یادداشت میکردم و هر شب با یک خزانه پر از معلومات مهمه و اطلاعات مفیده بمنزل خود مراجعت میکردم. موضوع صحبتهائی ما غالبًا مذهب و تاریخ و نوشتجات و آثار بابیه و گاه گاه مسائل متفرقه دیگر بود، صبح ازل در خصوص باب و مصدقین دوره اول و شرح زندگی خود در کمال آزادی و بدون پرده پوشی سخن میگفت ولی همینکه صحبت بمسئله تفرقه بابیه و قبایح راجع بهاء الله و بهائیان میکشید میدیدم بکلی ساکت و صامت میشود و حالتش از آن گشادگی و آزادی بگرفتگی و سکون مبدل میگردد و چون وضع را بدینطور دیدم و استنباط کردم که این مقوله صحبت را خوش ندارد من هم حتی الامکان دیگر از این قبیل سوالات نمیکردم و از دخول در این موضوع حتی المقدور اجتناب نمودم در غالب این مجالس پسران صبح ازل عبد العلی و رضوانعلی و عبد الوحید و تقی الدین نیز بودند اگرچه خیلی بندرت در محضر پدر خود لب بسخن میگشودند و منتهی درجه تعظیم و احترام را نسبت بوے مرعی میداشتند.

در مدت اقامت در قبرس که تازه چند سالی بود در تحت تصرف دولت انگلیس

درآمده بود یا جازهٔ حاکم جزیره سرهنری بولور نظرے باسناد ودفاتر حکومتی افگندم وآنچه ازآنها راجع بنفی صبح ازل واتباع وے بقبرس بود استخراج نمودم واین اسناد بعضے بزبان انگلیسی بود وبعضی بزبان ترکی که یک ترجمهٔ انگلیسی هم برآن اضافه کرده بودند۔

بعد از ۵ روز اقامت در شهر ماغوسا بعزم مسافرت بعکا حرکت کردم وابتدا بقصد ملاقات پیشکار بهائیان به بیروت رفتم (زیرا هرکس میخواست بملاقات بهاء الله نایل گردد بایستے اولاً بتوسط یکے از عمال بهائی که در پرت سعید یا اسکندریه یا بیروت اقامت دارند از این حضرت استعلام نماید اگر ایشان صلاح میدیدند رخصت ودستورالعمل این کار را باو میدادند والا فلا) از سوء اتفاق در آن موقع او در بیروت نبود وبعکا رفته بود من از این بابت خیلے افسرده شدم زیرا بیش از دو هفته براے من دیگر وقت باقی نمانده بود وبایستی حتماً بموعد معین بدارالفنون کمبریج مراجعت نمایم پس از دودلگی بسیار بالآخر کاغذی در این خصوص باو نوشته وسفارش نامه را هم که از دوستان بابی ایران باسم او داشتم لفّا براے او فرستادم وپس از چند روز تلگرافی نیز باو نموده خواهش جواب تلگرافی نمودم فرداے آنروز جواب تلگرافی رسید در غایت اختصار که سواے اسم وآدرس من مشتمل بود فقط بر این دو کلمه۔ "توجه المسافر" بارے فوراً حرکت کردم ودر ۲۳ شعبان ۱۳۰۷ وارد عکا شدم وقتیکه بحالگاه عکا رسیدم از دور منظر فرحناک باغهاے باصفا واشجار معطر نارنج وپرتقال وغیرها که درحوالی عکا واقع است مرا تذکرے

متعجب ساخت چه در شهری که بهاءالله همیشه در نوشتجات خود آنرا اخرب البلاد میخواند
منتظر دیدن این همه طراوت و نضارت نبودم و بعدها این حال تعجب خود را بهائیان عکا
در میان نهادم گفتند اگر تو آن وقتی که بهاءالله بیست و دو سال قبل اینجا ورود نمود
عکا را دیده بودی از این تسمیه تعجب نمی نمودی ولی از آن وقت که او ساکن عکا گردیده
شهر و اطراف آن روی بآبادی گذارده تا این حال که الان می بینی رسیده است
روز ورود بعکا در منزل یکی از تجار عیسوی منزل کردم پس از آن یکشب هم در منزل
یکی از محترمین بهائیان در روز دوم پسر بزرگتر بهاءالله عباس افندی که اکنون
معروف بعبدالبهاست نزد من آمدند و مرا از آن خانه حرکت داده بقصر بهجه که نیم ساعتی
خارج عکا واقع و مسکن شخصی بهاءالله بود منزل دادند فردای آنروز یکی از پسران
کوچکتر بهاءالله وارد اطاق من شده از من خواهش کرد که همراه او بروم من نیز
دنبال او روان شدم و از اطاقها و ایوانها و گذرگاه های بسیار که فرصت نگاه کردن
بآنها نداشتم عبور کردیم تا بیک ایوان وسیع مفروش بخاتم کاری مرمر رسیدیم،
راه نمای من در مقابل باب پرده قدری مکث نمود تا من موزه های خود را از پا
در آوردم پس از آن پرده را بلند کرده من داخل تالار وسیعی گشتم در یک گوشه تالار
بر بالای مخده دیدم مرد قوی محترمی نشسته کلاهی مانند تاج درویشان ولی بسیار بلند
تر بسر و دور آن عمامه کوچکی از پارچه سفید پیچیده با چشمان درخشان که گفتی خیال
شخص را گفته میخواند و ابروان کشیده و پیشانی چین دار و موی سیاه و ریش سیاه

بسیار انبوه و طویل که تقریباً تا محاذی کمر میرسید. این شخص خود بسیار دانشمند بود. پس
از تقدیم مراسم تعظیم بهاءالله با یک صدای ملایم محبتانه مرا مجبور بجلوس نموده
پس از آن نطقی نمود که بعضی فقرات آن که بخاطر مانده بود از این قرار است.

الحمد لله که فائز شدی ... تو آمده که این مسجون ... را ببینی ... ما بجز صلاح
عالم و فلاح امم غرضی نداریم ولی مردم ما را مثل مفسدین که شایسته حبس و طرد باشند
رفتار میکنند ... تمام ملل باید صاحب یک مذهب شوند و جمیع مردم با هم برادر
گردند روابط دوستی و اتحاد مابین فرزندان انسان باید مستحکم شود و اختلافات مذهبی
و نزاع قومی از میان ایشان مرتفع شود چه عیبی در اینها هست؟ ... بلی
همین طور خواهد شد این نزاعهای بی ثمر این جنگهای مخرب همه برطرف
خواهد شد و صلح اکبر بجای آنها برقرار خواهد گردید ... شما نیز در اروپا
محتاج همین نیستید؟ همین نیست که حضرت مسیح خبر داده است ... پادشاهان
و حکام اموال و خزاین شما را بجای اینکه صرف اصلاح و آسایش بشر
نمایند همه را در راه تخریب نوع بشر صرف میکنند ... این نزاعها و جنگها و
خونریزیها و اختلافات باید تمام شود و تمام مردم مانند یک خانواده زیست
کنند ... نباید شخص فخر کند که وطن خود را دوست دارد بلکه باید فخر کند که نوع بشر
را دوست میدارد.

خلاصه پنج روز دیگر را که در عکا ماندیم در قصر بهجی با کمال خوشی گذرانیدیم

وآنچه لازمهٔ مهربانی و ملاطفت بود در حق من مبذول افتاد و در عرض این مدت چهار مرتبه مرا بحضور بهاء الله بردند و هر جلسه از ۲۰ دقیقه الی نیم ساعت طول کشید و جمیع این مجالس قبل از ظهر بود و همیشه یکی از پسران بهاء الله حضور داشتند و یک مرتبه هم آقا میرزا جان کاشانی ملقب بجناب خادم الله و کاتب آیات نیز حاضر بود و عموماً صحبتهای این مجالس اربعه متقارب المضمون و شبیه بهمان مجلس اوّل بود که صورت آن اجمالاً مذکور شد.

بالآخره ۲۹ شعبان ۱۳۰۷ باوجود شدت اصرار میزبانان مهربان در تأخیر سفر چون هیچ چاره دیگر نبود ایشان را وداع گفته از عکا بطرف انگلستان حرکت کردم و پس از استقرار یکمرتبه خیالم بر این مصمم شد که برای آگاهی هموطنان خود کما ینبغی از اوضاع و احوال طایفه بابیه بهتر آنست که یکی از کتب این طایفه را بدون تصرف متناً و ترجمةً طبع نمایم تا هر کس بحسب مسلک و مشرب خود در این قضیه حکم کند. و لیکن در انتخاب کتاب متحیر بودم بالآخره اختیارم یکی از کتب تاریخ افتاد و خیال کردم که کتاب تاریخ جدید را که جمهور اهل البیان مطبوع تر از کتب تاریخیه خواهند افتاد انتخاب کنم ولی کتاب مقاله سیاح را که عباس افندی پسر بزرگتر بهاء الله بقصد اعلای کلمه بهاء الله و نشر افکار او تصنیف نموده و در جواب تفاصیل بهتر است اقرب حدود سنه ۱۳۰۳ تالیف شده و کتاب مستقلی است الی الآن که فقط زینت المصنفین از کتاب خوشخط بهائی است و در عکا ... بود ... آن را چاپ

عکس نموده‌ام و یک ترجمه انگلیسی با حواشی مفصله در توضیح مجملات کتاب نیز بر آن
افزوده‌ام متن و ترجمه هر دو در سنه ۱۸۹۱ مسیحی (۹-۱۳۰۸ هجری) از طبع خارج شد،
پس از فراغت از این کتاب در صدد طبع ترجمه تاریخ جدید تألیف میرزا حسین
همدانی که در اوقات اقامت حقیر در شیراز در سنه ۱۳۰۵ یکی از دوستان بابی بمن
هدیه داده بود برآمدم و بالآخر در سنه ۱۳۱۱ طبع آن باتمام رسید و در ذیل این کتاب
نیز حواشی مبسوطه تأییداً یا تزییفاً لمضامین الکتاب افزوده‌ام و نیز رساله کوچکی
که صبح ازل بخواهش حقیر در تاریخ اجمالی وقایع باب و بابیه تألیف نموده موسوم
به «مجمل بدیع در وقایع ظهور منیع» آنرا نیز متناً و ترجمةً در آخر کتاب الحاق
نموده‌ام و سابقاً در ضمن اشتغال بترجمه تاریخ جدید دیده بودم که مؤلف آن
کتاب مکرر از یک کتاب قدیمتری تألیف حاجی میرزا جانی کاشانی نقل میکند
و بهمین جهت تاریخ خود را موسوم بتاریخ جدید نموده تا از تاریخ حاجی میرزا جانی
که نسبت بدان قدیمتر است امتیاز یابد لهذا در صدد برآمدم که این کتاب را
نیز بدست آورم و چون قدیمتر است زیراکه مصنف آن حاجی میرزا جانی
کاشانی در سلخ ذی القعده سنه ۱۲۶۸ در واقعه هایله طهران در جزو آن ۲۸ نفری
که ایشانرا بسخت‌ترین انواع عذاب کشتند کشته شده و قبل از تفرقه بابیه
بازلی و بهائی تألیف شده و بنابراین مندرجات آن بالطبیعه اقرب بصحت
و ابعد از خلط و تدلیس متأخرین است آنرا هم بطبع درآوردم، در اوقاتی که در

ایران بودم از هر کس که سراغ این کتاب را گرفتم از آن اطلاعی نداشت پس از مراجعت باروپا نیز بدوستان بابی خود در ایران و اسلامبول و شام وغیرها نوشتم و از اطراف درصدد تفتیش بر آمدم هر چه بیشتر جستم کمتر یافتم بالآخره مایوس شدم و یقین کردم که این کتاب بکلی از میان رفته است تا در بهار سال ۱۳۰۹ در اوقات تعطیل فصح بپاریس رفتم و در ضمن تفتیش در کتب بابیه محفوظه در کتابخانهٔ ملی پاریس اتفاقاً یک نسخه از تاریخ حاجی میرزا جانی یافتم بدیهی است که تا چه درجه از این اکتشاف مهم خوشوقت شدم پس از تحقیق معلوم شد که این نسخه ملک مرحوم کونت دوگوبینو مؤلف مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی // بوده است و پس از فوت آن مرحوم کتب او را بمزایده فروختند پنج نسخه از آنها را که از جمله همین کتاب نقطة الکاف بود کتابخانهٔ ملی پاریس ابتیاع نمود خلاصه پس از مراجعت بکمبریج بتوسط یکی از دوستان ایرانی خود مقیم پاریس یک نسخه از روی کتابخانهٔ پاریس برای خود نویسانیده متن آنرا با متن تاریخ جدید مقابله کردم معلوم شد که مؤلف تاریخ جدید کتاب حاجی میرزا جانی را بکلی نسخ بل مسخ کرده است و باندازه جرح و تعدیل و تصرفات مغرضانه در آن نموده که بکلی حقیقت تاریخ دوره اولای بابیه در پرده خفا مانده است نتیجه مقابله این دو کتاب را با یکدیگر و خلاصهٔ تصرفات جامع تاریخ جدید را در حواشی مبسوطه که در آخر ترجمه تاریخ جدید افزوده ام متعرض شده ام و از همان وقت عزم کردم که متن نقطة الکاف را البته بطبع برسانم ولی بواسطه موانع بسیار لهذا آنگاه باز این عزیمت در بوته

اجمال ماند ولاینقطع عوایق جدیده پیش بیامد و فرصت دست زدن بایکار
نمی داد تا دو سال پیش که بعد از طبع جلد دوم از "تاریخ ادبیات زبان پارسی" را
وفی الجمله فراغتی پدید آمد ـ دنبالهٔ عزم خود را از قوه بفعل آورده مشغول طبع
کتاب گردیدم و مجدد داشتن آنرا که بخط خود نوشته بودم با نسخهٔ اصل پاریس با دقت
تمام مقابله نمودم و اینک بیاری خداوند و حسن توفیق او طبع "نقطة الکاف" تمام
گردید و از خوف تلف که همیشه نسخ منحصر بفرد در معرض آنست مامون گشت ـ



نظم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

کلام قاآنی

اشعار بہاریہ

نسیم خلد می وزد مگر ز جویبارها
که بوی مشک می دهد هوای مرغزارها

فراز خاک و خشتها دمیده سبز کشتها
چه کشتها بهشتها نه صد نه ده هزارها

به چنگ بسته چنگها به نای بسته زنگها
چکاوها کلنگها تذروها هزارها

ز نای خویش فاخته دو صد اصول ساخته
ترانها نواخته چو زیر و بم تارها

ز خاک رسته لالها چو بسدین پیالها
به برگ لاله ژالها چو در شفق ستارها

فکنده اند همه کشیده اندر مژه
بشاخ سروبن همه چه کبکها چه سارها

نسیم روضه ارم چه عنبر و چه بسدم
ز بس دمیده ... چو بهارها

بهار را بنفشها شگوفها شقیقها
شما بها ... اعتبارها

زهر کرانه مستها بدستها پیالها | زمغز می پرستها نشانده می خمارها
زبر پیش سحابها برآبها حبابها | چو چوب نقرهٔ آبها روان در آبشارها
فراز سرو بوستان نشسته اند قمریان | چو مطربان نغمه خوان بزمردین منارها
فگنده اند غلغله دو صد هزار یک دله | زشاخ گل پی گله ز رنج انتظارها
درختهای باروَر چو اشتران باربر | همی ز پشت یک دگر کشیده صف قطارها
مهارکش شمال شان سحاب بارجال شان | اصول شان عقال شان فروع شان مهارها

کلام عندلیب

حمد و نعت

اے شده نطق از برائے ذکر تو گویا | پاے طلب در طریق فکر تو پویا
گشته ز مرآت قدرت تو نمایان | این همه نقش بدیع و صورت اشیا
جرم زمین بیسکون ز امر تو دایم | سقف فلک بے ستون ز حکم تو برپا
یافت ز مهر تو صبح عارض روشن | همچو که رخسار شام جعد مطرا
کیست بغیر از تو کاردر ز سر صنع | نافه ز آهو ز گاو عنبر سارا
گر نه ببارد ز ابر فیض تو در بحر | قطرهٔ باران کجا و لؤلؤ لالا
نخل نموتش نه گر ز چشمهٔ لطفت | نحل دهانش نه گر بذکر تو گویا

از چه شد آنرا رطب چو قند مکرر | ور چه شد این را لعاب شهد مصفا
باد بهاری لطیفه ایست ز لطفت | کاورد از خار رسته گل حمرا
برق شراری بود ز شعلهٔ قهرت | کاین همه تندی کند بکوه و بصحرا
گر نه ز دریای قدرت تو روانست | آب چسان آورد بهشتا بیخ دیبا
در بر صنع تو چشم عقل بتحقیق | پرتو خورشید هست جیرت حربا
ما ز تو آگه شویم اگر که تواند | پشهٔ بی پر پرد به بنگهٔ عنقا
مکمن راز و اجبش خبر بچه دانش | از همه هیچ آورد سخن بچه آرا
ذات تو می خواست جلوه نماید | کرد ز خاک آشکار آدم و حوّا
زان بود اکنون که تا بروز قیامت | گنج همی می کشد بخاک سیه جا
گر نه غرض طرح عشق بود ز ایجاد | هیئت صورت نمی گرفت هیولا
چونکه روا نیست انبساط بعاشق | بوالبشر از باغ خلد کرد تبرا
نسبت سهو و خطا خطا است به آدم | زانکه صفی باشد از گناه مبرا
حسن تو بود اینکه در سلالهٔ آدم | کرد بهر لحظه گونه گونه تجلا
گاه ز یوسف نمود جلوه جمالت | شور بعالم فگند عشق زلیخا
قیس معنی شد از برای تو مجنون | صورت زنجیر زلف بود ز لیلا
طلعت شیرین شد از جمال تو شیرین | گر ز دل فرهاد صبر بود بیغما
گاه زوامق بیرون تاب و توان را | جلوه حسن تو در شمایل عذرا

نغمهٔ عشاق اگرچه گشت جهانگیر — شور تو آورد ساز عشق به آوا
سوز تو دارد بنار جان سمندر — شور تو دارد بباغ بلبل شیدا
این همه غوغا بود ز جلوهٔ صور — نیست کسی را خبر ز عالم معنی
پی بحقیقت نبرد کس بحقیقت — از همه اینجا دغیر سید بطحا
شاه لعمرک سریر صدر دو عالم — هادی امروز خلق و شافع فردا
صاحب اورنگ عرش و افسر لولاک — ختم رسل عقل کل نتیجهٔ مبدا
از همه حادثات گوهر ذاتش — واحد و یکتا بود چو خالق یکتا
قصهٔ معراجش از نبرد حکیمان — هست گره برگره بسان معما
در بر عشاق نکته سنج و ادا فهم — بی چه و چون آمد است فی نعم ولا
بگذرد از لامکان چو عاشق بیدل — از طرف یار دید غمزه و ایما
ای حکمی گر به مصحفت شکی هست — بس بود آخر دلیل آیهٔ اسرا
مطلع دیگر طلوع کرد ز طبعم — بر ید بیضش بسان بیضهٔ بیضا
ای شاه ایشا زمن ذات تو پیدا — قدرت بیچون ز خلقت تو هویدا
روی تو خورشید آسمان حقیقت — شاهدیست مشاهد خدای توانا
معنی والشمس از جمال تو روشن — آیت واللیل را ز زلف تو سودا
از اثر لطف و قهر تو است که بیچون — خلقت جنت نمود و دوزخ عظما
هرچه بجز ذات ذوالجلال که باشد — شخص تو باشد ز جمله برتر و بالا

گوشهٔ از قصر قدر تست که نامند ‌‌ ‌ خلق زمین و سماش عرش معلا

گر تو نبودی غرض ز سجدهٔ آدم ‌ ‌ سجده نکردی ملک به بوالبشر اصلا

گشت صفی از صفای ذات تو ورنه ‌ ‌ خاک کجا در چگونه گشت مصفا

دیدهٔ دلهای انبیا بحقیقت ‌ ‌ گشت براه یقین ز نور تو بینا

مرکز ایجاد ذات تست که آرد ‌ ‌ رو بتو اشیا همه ز علوی و سفلا

اول و آخر معین توئی چو به مخلوق ‌ ‌ باز رود از تو شد بساحت دنیا

توبهٔ آدم قبول شد ز تو و ز تو ‌ ‌ نوح بساحل کشید رخت ز دریا

خلعت خلت گرفت از تو براهیم ‌ ‌ کاتش سوزان شدش چو جنت خضرا

کرد بنا کعبهٔ وی ار ز گل و سنگ ‌ ‌ کعبهٔ اسلام را تو هستی بنا

یوسف مصری عزیز خلق شد از تو ‌ ‌ دیدهٔ یعقوب شد ز بوی تو بینا

گه ز تجلی بطور رعشه فگندی ‌ ‌ گه ید بیضا نمودی از کف موسی

گشت ز تهمت بری ز طهر تو مریم ‌ ‌ مرده تو احیا نمودی از دم عیسی

گر نکشیدی تواش ز جذبه برأفت ‌ ‌ می نشدی بر فلک از دار مسیحا

بر همه ماسوی ز رتبت عالی ‌ ‌ سیدی سروری و صاحب مولا

شرع متینت ز کم و کاست منزه ‌ ‌ دین مبینت ز نقص ز تخریب مبرا

چون تو حمایت کنی ز دیو چه باکی ‌ ‌ چون تو شفاعت کنی ز جرم چه پروا

با سخطت کم بود ز مور سلیمان ‌ ‌ با نظرت بگذرد ثری ز ثریا

ما همه آلوده گان جرم و گناهیم — رحم کن ای رحمت خدای تو بر ما
دست شفاعت برآر تا که بپرسد — حضرت داور گناه مومن ترسا
دل همه مشغول برگ و ساز جهان بود — دزد زمان نقد عمر برد بیغما
گرچه گناهم بسی است هست یقینم — می نه پسندی مرا بحشر تو رسوا
زانکه بود پور زشت در نظر باب — از اثر مهر با ملاحت و زیبا
ای که مرا خاک بر دهان که چه گفتم — ظلمت و از نور دم زدن بچه یارا
دست رسم گر شود غلامی اندر — فخر کنم بر هزار قیصر و دارا
ای شه لولاک ای خلاصهٔ کونین — خود نظری سوی عندلیب نما تا
در چه چگامه ز نوک خامهٔ مشکین — درج نماید مر این شه بیت غرا
تا که بجنبد ز غرب لشکر ظلمت — تا که برآید ز شرق رایت بیضا
روز عدو محمد تو همچو شام مکدر — شام محب تو همچو روز مصفا

منقبت حضرت علی کرم الله وجهه

دوشینه چون پاسی ز شب بگذشت آن سیمین بدن — آمد چو مهر از در درون افروخت چهرش انجمن
گفتا که ای بی خفته ترک وقت و سنت گفته — از ذوق می دل رفته ای بیخبر از خویشتن
برخیز بر زانو نشین برکن سبو و ساتگین — قند و گلابی کن عجین بقرو ز شمعی در لگن
هم عود در و عنبرا هم گل بریزد عبهرا — هم لاله های احمرا هم پاش ریحان و سمن

برخاستم خجلت زده گفتم که اے موبت نره　　زین پیش آزارم مده خود بیش زین شیشم مزن

دارم دل زار و حزین شیام غریب این چنین　　شادی مجو اے نازنین زانجا که شد بیت الحزن

گفتا غمت آید بسر بکیدم بیا برمن نگر　　کاندوه و غم را از جگر زائل کن وجه حسن

کردم نگه دیدم رخے نیکو شمایل فرخے　　رشک بتان خلخلے نازک بدن گل پیرهن

رویش ز سرخی ارغوان خویش خوبی بیچبان　　لبها مثال ناردان بالا به مثل نارون

زلفش ز بس عنبر فشان از مشک چین صد کاروان　　در درج یاقوتش نهان لولو صفت عقد یمن

بالاشش بتر ابرو کمان مژگان خدنگ جانستان　　مویش زده بخ بر نیان چشمش همه باب فتن

آهو نگه جادو فشان بینو عذار و مومیان　　شیرین لب و شکر فشان گل پیکر و غنچه دهن

آهو بحیرت از رمش آب خضر اندر فمش　　اعجاز عیسے در دمش جان بخش هوتی در سخن

پیچ و شکن بر سنبلش جعد و گره بر کاکلش　　جادو گران بابل اسش محبوس در چاه ذقن

جعدش بعین کافری از ایمانیان غارتگری　　کردی بتعلیم ساحری افتی نمودی از رسن

دیدم چو زلفش چین بچین آویخته بر آن جبین　　گفتم که بر جلد برین گردید زنگی را وطن

هر شخص دل هر تار موز لفش کمندی در گلو　　کالای اگر یابی ترا و صد دل بزیر هر شکن

گفتم بشکر این لقا خواهم که تم جان را فدا　　گفتا که هے هے مدعا ما را نشاید این لشن

اے گشته با غم آشنا برخیز می حاضر نما　　کن ساز عشرت بر اپا تا بر کنی بیخ محن

زان می که خود شاهی دهد از ماه تا ماهی دهد　　گم گشته را راهی دهد خود بیخودی رهی دهد

عاقل کند دیوانه را مجنون کند فرزانه را　　خویشے دهد بیگانه را کوثر کشاید بر دهن

خار از فروغ حسن گل شود از تپش گل بلبل شود　　رشک دو صد بلبل شود ور شد اگر زاغ و زغن

گر قطرهٔ نادان خورد دانا از اول تا آبد　　در کام افعی گر چکد زهرش شود شهد و لبن

در دستش بهر دردی دوا بر کشتنی دل ما خدا　　عکسش گر افتد در خطا از زان کند مشک ختن

دیدم چو آن رشک قمر دارد زمی شوری بسر　　برخاستم بهر حضر ترتیب دادم در زمن

چون دور چند آمایه سبر کردم بآن دلبر نظر　　دیدم که مروارید تر پالود از درج یمن

گفتم که ای آرام جان از بهر چه داری فغان　　هنگام عیش است این زمان مطرب بیار انجمن

اندر بساط ای کشتی گاه نشاط است و خوشی　　بیجا چرا در آتشی ای سرو ناز و سیمتن

گفتا که ز آشوب فلک ارم پریشان دل یک　　پیوسته این چرخ دون کلکات من تیر گست

گفتم که این گردون دون با نیکوان دارد فتن　　زیرا که زال است این زبون فرد کی آید ترن

یا من بیا ای نازنین بر درگه دارا زمین　　دارا ذخیر المرسلین پیغمبر خدا میر زمن

غزل

یا رب من ریخت بر رخ طره مشک افشان را　　گوی با گو سی دل آماده شود چوگان را

تا ره آدم خاکی زند از کسند جمال　　ره بفردوس برین داده دگر شیطان را

یک مسلمان نبود دهر نماند پس از این　　کفر زلفت گر از این گونه برد ایمان را

خسته خط تو از غالیه بر دفتر حسن　　خط بطلان زده او صفحه نگارستان را

عجب است که چنین رشک پری　　از پری کس نشنیده است فزون انسان را

گر چلیپای سر زلف تو بیند بعیان   مدعی هیچ ملامت نکند صنعان را
قلبها می شکند غمزهٔ لشکر شکنش   گر بهم بر زند از ناز بستم مژگان را
حاصل عمر دو دان که نشینی با یار   ورنه از عمر نشاید شمری هجران را

عندلیب آنچه بود خواهش منظور حبیب
شرط عشق است که عاشق بپسندد آنرا

دیگر

زهی زمانی که یار جانی ز در درآید برغم اعدا   چو غنچه از هم دهان گشاید ز مهربانی بپرسش ما
گهی فشاند گهی بپاشد ز زلف مشکین ز لعل نوشین   بدور محفل عبیر و عنبر ز شهد و شکر بکام جانها
چگونه دل را اگر نشانم ز هر طرفی بمهر رویش   که بسته باشد خود از محبت بزلف سیبت تو دل زلیخا
غلام عشقم که فارغم کرد ز هر چه باشد بهر دو عالم   بغیر دلبر دگر نجویم اگر چه امروز اگر چه فردا
ز درد عشق ار کسی بنالد ملامت او روا مدارید   که تاب هرگز کسی نیارد ز هجر جانان شود شکیبا
چو دل دهی کس بعشق یاری بغیر وصلش دگر چه چاره   بدرد عاشق دوا نجوید اگر طبیبش شود مسیحا
چو من بسودا فسانه گشتم ملامت خلق دگر چه حاصل   ز طعن مردم نگفته مجنون ز صدق نکوی ترک لیلا
نبودی ار عشق شمر نگشتی چنین بگیتی جمال جانان   ز عشق وامق نموده شهرت بدلربائی عذار عذرا

ز عندلیب ار کسی بپرسد ز گلعذاران تا چه دیدی
همین سراید که در محبت شرنگ نابا بود چو حلوا

دیگر

اگر دلت بجفای من ای صنم شاد است   مرا جفای تو بهر وفات بیداد است
بآن امید که افتد بپای تو روزی   همیشه خاک تنم در گذرگه باد است

بگرد دام ببستی طایر دلم عمریست   پرد بحسرت و چشمش بسوی صیاد است
بناز میروی از بهر دلبری گویا   گمان بری که دلی از غم تو آزاد است
چه کبر میکنی ای پادشاه حسن دگر   به آن کسیکه براهت چو خاک افتاد است
بترک خویش بگو عندلیب بانگهش
که جان نمی بری از غمزهٔ که جلاد است

بگرد کوی تو یک کاروان دل افتاده   دیگر   فتاده است ولیکن بمنزل افتاد است
دلم ز کوی تو بیرون شدن نمی خواهد   که ز آب چشم منش پا بدر گل افتاد است
اگر ز مهر منش نیست آگهی از چیست   که بر جفا دلش از ناز مایل افتاد است
حجاب چهرهٔ وصل است شرم او لیکن   گمان خلق که از غیر حایل افتاد است
به تیغ میزنی و میروی جفای چنین   روا مدار نصیبی که بسمل افتاد است
کسی چگونه دهد جان به زیر شمشیری   که وقت مرگ نگاهش بقاتل افتاد است
چو باد ناقه براند دلم ز بیصبری   بسان گرد بدنبال محمل افتاد است
نمانده صبر من و او دل جفا است ترا   کنم چه چاره که این کار مشکل افتاد است
خیال مهر و وفا از تو می کند دل من
چو عندلیب که در فکر باطل افتاد است

حسن جنس نفیس بازار است   دیگر   هر که را بنگری خریدار است
آنکه میلش بروی خوبان نیست   آدمی نیست نقش دیوار است

دشمن هر که بنگری نگارست — دل من دشمن من زاراست
هر کجا دید دام زلف بتے — تا نگه می کنم گرفتاراست
خرمن گل به ملبل ارزانی — بارخ او بگل چه مقداراست
رنگ و بوئے اگرچه با گل هست — کے باو نافهاے تاتاراست
باقدش سرو را چه قدر محل — او بگل مانده این برفتاراست

عندلیبا بنوش باده عشق
لاتخف شیخ مشهر خماراست

اے باد صبح گاهی در گلشنی کر باراست — دیگر — بالله دمے گذر کن بنگر که در چه کاراست
اول بگو سلامش وانگه رسان پیامش — کز هجر عندلیب بے صبر و بی قراراست
گو تو به باغ و بستان در عیش و نای و نوشی — ما را گل از فراقت در دیده همچو خاراست
دل در بدام زلفت نالان چو صید مجروح — با زنت بسر هواے افگندن شکاراست
این شهر ها دوستی بود با دشمنان رفیقی — نقد وفا و مهرت ما ناکه کم عیاراست

اے گل زباغ باز آ کز هجر عارض تو
پیوسته عندلیبت در ناله چون هزاراست

اے خوش آن لحظه که آن سیم بدن باز آید — دیگر — یعنی آن یار مسافر بوطن باز آید
پر کنم دامن مقصود ز گلزار رخش — اگر آن دسته گل سوے چمن باز آید
سر زلفش ندهم تا به قیامت از دست — بار دیگر بکفم گرچه رسن باز آید

چون شد از حسرت لعلش دل غمدیده ما — کاش آن کان بدخشان ز زمین باز آید
خانه ام با رخ او غیرت گلشن گردد — اگر آن گلبدن و غنچه دهن باز آید
نطق طوطی خجل آید ز شکرخائی خویش — هر که آن خسرو شیرین بسخن باز آید
باور از بخت بد خویش ندارم که دگر — آن شه حسن و لطافت بر من باز آید

عبد لیلیا ز صبوری شود آسان سختی
صبر کن تا دگر آن ماه ختن باز آید

دلا ز دست تو دارم شکایت بسیار — که از جفای تو دیدم بدهر بس آزار
هزار مرتبه گفتم مدام عشق مرو — تو حرف من نشنیدی و رفتی ای غدار
نگفتمت که ز خوبان طمع مدار وفا — کسی ندیده وفا زین گروه ناپایدار
نگفتمت ز خم زلف دلبران بگریز — که غیر زهر نباید ز نیش عقرب مار
نگفتمت که با بروی کج مشو مایل — که تیغ بردم شمشیر می کند هشیار
نگفتمت ز می لعل دلبران بگذر — که آن شراب تبرزد باین صداع خمار
نگفتمت ز دست چون دو چشم خونریزش — از آنکه مست بعادت همی بود خونخوار
نگفتمت که ترا سر دهد قامتش آخر — ز سرکشی بنشاند بسایه دیوار
نگفتمت ز رخ خوبان اگرچه رنگ گل است — کسی نچیده از این گلستان گلی بی خار
چو پند من نشنیدی و دست آلاشتی — ز جور یار چرا می کنی چنین زنهار
تو خود قبول جفا کرده بکش اکنون — که قاضی از پس اقرار نشنود انکار

چو عندلیب بدرد غمش بسوز و بساز
که آب رفته نیاید بجوی دیگر بار

رسید مژده که آمد زمان فروردین   چمن ز جنبش ریاحین ز نو بهشت آیین
چو زلف و عارض دلبر بساحت گلشن   دمیده سنبل و ریحان و لاله و نسرین
بجای سبزه بر اطراف باغ و صحن چمن   دمیده کاکل غلمان و زلف حور العین
خوش است با رومی و چنگ ساقی و مطرب   بزیر چتر گل و روی سبزه فصل چنین
فدای ساعد و بازوت ساقیا می ده   من آن نیم که سر از رطل و خم کنم سنگین
بهار و صحبت یار و می و نوای غزل   بگو بمفتی خود بین بیا بهشت ببین
چه خوش بود که کند عاشقی بطرف چمن   ز زلف و سینهٔ دلدار بستر و بالین
بویژه طرفه نگاری که از سر یاری   ببوسه کند از مهر گه به کین تمکین

بعندلیب ز پیک صبا بوقت سحر
رسید مژده که آمد زمان فروردین

زلف تو سنبل آمده گونهٔ تو سمن سمن   گشته ز سنبل و سمن عارض تو چمن چمن
جعد تو دام راه دل گر نبود چرا بود   طره بطره خم بخم چنبر و چین شکن شکن
از لب و از دهان تو مصر بمصر شکسته شد   شهد قمت شکر شکر لعل لبت یمن یمن
جادوی بابلی نژاد ار نبود دو سنبلت   از چه فتاده بر سر ما صفت رسن رسن
مشک ختن شکسته شد وصف تو چین بچین بگفته   موی تو شد چو چین بچین بوی تو شد ختن ختن

خود به نظر تو آفتی پاک بقد قیامتی　　یا بجهان علامتی پای بسر حسن حسن

از سر شوخی آن صنم دوش بعندلیب گفت
بوسه بگو کراد هم گفت بنا بمن بمن

دیگر

مهروشی سیمین بدن دیگر بدوران آمده　　گوئی زمصری دلبری یوسف بکنعان آمده
نی نی که روی این چنین نایدز جنس ما وطین　　حوری ز فردوس برین بر شکل انسان آمده
جانهای وحشی رام او صد مرغ دل در دام او　　آن چشم خون آشام او غارت گر جان آمده
لعل لبش مانند بان مرغول القش ضیمران　　درج دهانش غنچه سان رخ چون گلستان آمده
گویش که باشد کعبه سان خو نها در اگشته دان　　بر عاشقان جان نشان چون عید قربان آمده
رخسار او باغ جنان خالش در وگندم نشان　　مار سر زلفش همان مانند شیطان آمده
آن زلف پر پیچ و خمش هم زال گو هم رستمش　　عقد پرن اندر تنش چون در غلطان آمده
لعلش که باشد قوت جان دارد مرا بس ناتوان　　نازم بیا قوتی چنان هم درد و درمان آمده
برلاله سنبل در نگر بر ماه مشک تر نگر　　آن جادوی کافر نگر کاشوب ایمان آمده
صد مرغ دل در هر زمان گیرد بر ملفش آشیان　　از حمل این بار گران پیوسته پیچان آمده
ای رشک مهر خاوری مه بر عذارت مشتری　　از شرم رخسارت پری پیوسته پنهان آمده

با عندلیب ای مه لقا تا چند بیداد و جفا
کاو در گلستان دوقا مرغ خوش الحان آمده

کلام سرخوش

غزل

بهوش باش که خصم زمانه بی بدلست | بعیش کوش که بنیاد عمر را خللست
فلک بکام دل هیچکس نشد و مساز | مدام قاطع امید و رهزن املست
بدوستی جهان زینهار غره مشو | که این حریف دغا پیشه دشمنی دغلست
پیاله گیر و غنیمت شمار عمر عزیز | که دهر حادثه زاییست و عمر بی بدلست
قضا نبشته خطی بر جبین هر موجود | که اینش روزی این روزگار و این اجلست
اگر که عزت اگر ذلت از خدا میدان | مگوی کین اثر از سیر زهره و زحلست
نصیب ما نازل گشته مستی و رندی | ترا ازین چه تعرض ز قسمت ازلست
ازین سراچه بنا چار بگذری آخر | بچاره مرگ ندارد علاج این مثلست
ثبات عمر مجوی از جهان بی آزرم | که این وظیفه ترا چون برات بی محلست
ازان بگوش دل افسانه است گفته شیخ | که حرف بی اثر از علم بی عملست
اگر ترا نبود سرخوشا خرد به چه غم | وفیقه ایست که نامش سفینه غزلست

دیگر

مدام خون دل از جوی دیده ام جاریست | مگر که چشمه چشم برای خونباریست
ترا بحال من از آنکه التفاتی نیست | مرا بغیر تو از هر چه هست بیزاریست

زدام زلف تو دل میل آشیان نکند　　که رستگاری این مرغ در گرفتاریست

بچشم مست چه دلها که بگسستی　　عجب که از تو مرا باز چشم دلداریست

غنیمتی شمر ایام گل بفصل بهار　　بعیش کوش که وقت شراب گلناریست

صبا چنان ز چمن میوزد عبیرآمیز　　که شرمگین ز دمش نافه‌های تاتاریست

ز فیض عشق خوشش اگر باخبر شوی دانی　　مقام مستی ما را شرف بهشیاریست

چه نقشها که در این سقف سادهٔ نیلیست　　چه طرفه‌ها که در این کهنه چرخ زنگاریست

من وصال تو دارم ز بخت خویش شگفت　　بخواب بینمت ای دوست یا به بیداریست

بسر خوشش اینهمه جور و جفا مدار روا

که این نه شرط محبت نه شیوهٔ یاریست

با مدعی نگوییم از جور او حکایت　　کز دوستان نشاید با دشمنان شکایت

گرچه ز درد هجران چون لاله داغ دارم　　من آن نیم که چون نی زین غم کنم حکایت

ای پادشاه خوبان رحمی بحال زارم　　فرض است خسروان را از بندگان رعایت

شهریست پر ز آشوب ملکیست پر ز غوغا　　یک اهل دل نبینی خوشدل درین ولایت

بی اضطراب و تشویش خونم بریز و مندیش　　در شرع عشق نبود بر شاهدان جنایت

دل را ز چشم مستت امید مهربانیست　　حاشا که ترک خونخوار از کس کند حمایت

در کوی عشق کارم زار این چنین نباشد　　سنجیدمی گر آغاز این راه را نهایت

اول بلا و زاری آخر هلاک و خواری　　انجام کار عاشق پیداست از بدایت

هردم ز تشنه کامی اسپ خیل باده نوشان　　آن کیست تا بجامی ما را کند سقایت

سرخوش کند حالت از جان چو شیر مادر

گر خون او بریزی بی جرم و بی جنایت

مرا اگر بمیسر نگردد از در دوست　　از آنکه گردن جانم اسیر چنبر اوست

ز روزگار دغا رسم دوستی مطلب　　که این عدوی جفا پیشه دشمنی بد خوست

بیار باده که درمان رنج جان فرساست　　بده پیاله که در دفع رنج و غم داروست

مسافران طریقت همه سبکبارند　　به پوستین چه کشی سر برآور از تن پوست

عجب مدار اگر بگذرد ز سر آبم　　که سیل اشک روان از دو دیده ام چون جوست

بحکمش ار بنهد سر بگو که تا چه کند　　سری که در خم چوگان عشق او چون گوست

چنان لطیف بود خاطرش که می رنجد　　بگویم ار که بیالای چشم تو ابروست

مرا که با دف و نی میزنند قصه عشق　　چه غم ز طعن رقیب و ملامت بدگوست

بجواب دوش بتقبلم اشاره می فرمود　　بفال نیک گرفتم که عاقبت نیکوست

چگونه دل بفریب رقیب خوش دارم　　که صحبت من و او داستان سنگ و سبوست

بجان دوست که مهرت نهفته در جان است

اگر رود سر سرخوش بیاد در ره دوست

نازم آن چشم خمارین که نه هشیار و نه مست است　　ولن قد و قامت موزون که نه بالا و نه پست است

دیده از روی نکویت نتوانم که بپوشم　　مردم چشم من دلشده خورشید پرست است

دوستی گر شود از دست تو این خواجه مجوز نعیم　　آنچه در ملک جهان مینگری در دست است
نگسلد رشتهٔ پیوند تو تا روز قیامت　　آنکه در دور کش پیمانه ات از عهد الست
مست و واله عسس امروز همی برد دوشش　　آنکه در پی ما مسخره میکرد که مست است
جز پریشانیش از دور جهان نیست نصیبی　　هرکه دل در خم گیسوی پریشان تو بست است

تا تو هستی بحقیقت اثری نیست ز هستی خویش
آنقدر هست که چون سایه به هستی تو هست است

فصل بهار است و یار و باده و عود　　شکر که اسباب عشرت آمده موجود
روی تو را دیدن علی الصباح نباشد　　جز اثر بخت سعد و طالع مسعود
گر کشایم غمزه گاه عشوه و نازت　　راه گریزم ز هر طرف شده مسدود
طالب کوی تو هر کسی بجنابی　　نیست مرا غیر وصل روی تو مقصود
کیست بجز از ایاز تا بنهد از ناز　　سلسلهٔ زلف را به گردن محمود
زاهد افسرده شور عشق چه داند　　نیست خبر سنگ را ز نغمهٔ داود

این چه طلسمی بود که از غم عشقش
در دل سرخوش فگنده آتش نمرود

کلام اشرف رشتی

مستزاد

گردیده وطن غرقه اندوه محن وای
ای وای وطن وای

خیزید روید از پی تابوت و کفن وای
ای وای وطن وای

از خون جوانان که شده کشته درین راه
رنگین طبق ماه

خونین شده صحرا و تل و دشت و دمن وای
ای وای وطن وای

کو همت و کو غیرت و کو جوشش قوت
کو جنبش ملت

دردا که رسید از دو طرف سیل فتن وای
ای وای وطن وای

افسوس که اسلام شده از همه جانب
پامال اجانب

مشروطهٔ ایران شده تاریخ زمن وای
ای وای وطن وای

تنها نه همین گشت وطن ضایع و بدنام
گمنام شد اسلام

پژمرده شد این باغ و گل سرو و چمن وای
ای وای وطن وای

بلبل نبرد نام گل از واهمه هرگز
نرگس شده قرمز

سرخ اند ازین غصه سفیدان چمن وای
ای وای وطن وای

بعضی وزرا مسلک شان راهزنی شد
سرّی علنی شد

گشته علما غرقه درین لای و لجن وای
ای وای وطن وای

سوز جگر از ماتم خلقان خدا یا — محشر شده آیا
یک جامه ندارند رعیت ببدن وای — ای وای وطن وای
گاهے خبر آرند کہ عسکر رومی — آمد بآرومی
گه آستره ویران شده از شاهسون وای — ای وای وطن وای
افسوس ازین خاک گهر خیز دگهر زا — گردید مجزا
از چار طرف خاک به از مشک ختن وای — ای وای وطن وای
کو بلخ و بخارا و چه شد خیوه و کابل — کو بابل و زابل
شام و حلب و ارمن و عمان و عدن وای — ای وای وطن وای
بر منظرهٔ قصر زر اندود مطلا — جغد است صف آرا
بنشسته درین بوم و دمن زاغ و زغن وای — ای وای وطن وای
یک ذره ز ارباب ندیده است معیت — بیچاره رعیت
کار رشش همه فریاد حسین وای حسن وای — ای وای وطن وای
اشرفت بجز از لالهٔ غم هیچ نرویید — هر لحظه بگوید
ای وای وطن وای [illegible] — ای وای وطن وای

دوشش همی گفت این سخن دیوانهٔ بی بازخواست — درد ایران بی دوا ست
عاقلے گفتہ کہ از دیوانہ بشنو حرف راست — درد ایران بی دوا ست

مملکت از چار سو در حال بحران و خطر   چون مریض محتضر
با چنین دستور این رنجور مهجور از شفاست   درد ایران بی دواست
پادشه بر ضد ملت، ملت اندر ضد شاه   زین مصیبت آه آه
چون حقیقت بنگری هم این خطا هم آن خطاست   درد ایران بی دواست
هر کسی با هر کسی خصم است و بدخواه است و ضد   گوید او را مستبد ❊
با چنین شکل اسی لباخون بهر جا نهاست   درد ایران بی دواست
صور اسرافیل زد صبح سعادت در دمید   ملا نصرالدین رسید
مجلس و حبل المتین سوی عدالت رهنماست   درد ایران بی دواست
با وجود این جرائد خفته بیدار نیست   یک رگی هشیار نیست
این جرائد هیچ پشپور و نفیر و کرناست ❊   درد ایران بی دواست
شکر میکردیم جمع کارها مضبوط شد ❊   مملکت مشروطه شد
باز می‌بینیم آن کاسه است و آن آش است و ماست   درد ایران بی دواست
با خرد گفتم که آخر چارهٔ این کار چیست   عقل قاطع هم گریست
بعد آه و ناله گفتا چاره در دست خداست   درد ایران بی دواست
شیخ فضل الله یک سو آملی از یک طرف   بهر ملت بسته صف
چار سمت توپخانه حربگاه شیخ ماست ❊   درد ایران بی دواست
هیچ دانی قصد فاطرچی درین هنگامه چیست   پارسی اسلام نیست

مقصد او ساعت است و کیف و زنجیر طلاست | درد ایران بی دواست
مسجد مروی پر از اشرار غارتگر شده | مدرسه سنگر شده
روح واقف در بهشت از این مصیبت در عزاست | درد ایران بی دواست
تو نپنداری قتیل دشنهٔ قاطرچیان | خون شان رفت از میان
وعده گاه انتقام اشقیا روز جزاست | درد ایران بی دواست
اشرفا هر کس درین مشروطه جانبازی نمود | رفعت و قدرش فزود
در جزا استبرق جنات عدنش متکاست | درد ایران بی دواست

مربع

امروز چو ما هیچ کس انگشت نما نیست | زیرا که کسی جاهل و بی علم چو ما نیست
در علم و صنایع همگی عاجز و لنگیم | در سلطه و فتنه و آشوب زرنگیم
بر جان هم افتاده شب و روز بجنگیم | مشروطه ز کلام الله و ترسی ز خدا نیست
انجاس کلمات علما نص صریح است | بر اینکه بنزد علما ظلم قبیح است
مشروطه چو در عقل و چو در شرع صحیح است | هر کس کند انکار ز جمع عقلا نیست
افسوس که از ناله و فریاد اثر رفت | هم زحمت ارباب جراید بهدر رفت
مشروطه درین ملک بجوشید و بسر رفت | چون صحبت این دوره بغیر از من و ما نیست
زوداسی علما مرکب مشروطه برآید | داد دل مظلوم ز ظالم بستانید

هان ای وکلا قدر چنین روز بدانید — زیرا که سپس امروز باعزاز شما نیست
مشروطه در حقیقت پر از میوه اثمار — عدلیه و انصاف و مساوات ورا بار
قانون اساسی است در و ناظر هر کار — فرقی بمیان غنی و شاه و گدا نیست
امروز نگهبان خلایق علما اند — بعد از علما حافظ ملت وکلا اند
مسئول بهر جزئی و کلی وزرا اند — در صحت مشروطه دگر چون و چرا نیست
امسال دو سالی است که مشروطه شده ایران — پر شد در و دیوار ز شب نامه و اعلان
کو مجری قانون و چه شد همت مردان؟ — افسوس که ما را هوس صلح و صفا نیست
هر عقل که فرمانبر افسون گر دنیاست — هر مغز که از حرص بفکر است و خیال است
هر ملک که عملش همگی قال و مقال است — قانون چنین ملکتی راهنما نیست
احوال ارو مپیر اگر مرده شنیدی — در قبر ز غیرت کفن خویش دریدی
از دیده داران همه خون بچکیدی — در سلطنت بجز زمزمه وا وطنا نیست
از چار طرف سیل بلا گشته سرازیر — عثمانی و سرخ دو سو خرس و سگ پیر
شاها مگر از مملکت خود شدی سیر — بی غیرتی و اهمال باین پایه سزا نیست
ای خسرو مشروطه طلب شاه دل آگاه — نپسند که از سطوه عثمانی بدخواه

منسوخ شود لفظ علیاً ولی الله
شاها بخدا صبر ازین بیش روا نیست

مکتوب

اشترفا! این ناله و فریاد چیست — از برای خلق آه و داد چیست
فاششش برگو کیستی تو چیستی — یک منی یا ده منی یا بیستی
گر که این شهر و وطن را آب برد — تو یقین می دان که ما را خواب برد
روزنامه چیست این هنگامه چیست — فکر کاری کن که صنعت قحط نیست
روس و ژاپون بهر ما آید بکار — با پروس و آلمان ما را چه کار
نیّر مشروطه ساطع شد چه شد — آفتاب علم طالع شد چه شد
میکنی ترغیب و تحریص شدید — کودکان را بر مکاتب جدید
گاه میخواهی بهر شهر و دیار — یک معلم خانه سازی استوار
حیف از طفلی که بر مکتب رود — طفل باید کوچه بر کوچه دود
طفل باید بادبان سازی کند — طفل باید شیر و خط بازی کند
طفل باید پای الا بشکند — روز و شب با سنگ سرها بشکند
طفل باید پهلوان و سنگ زن — بدتر از گربه بصورت چنگ زن
روز این اطفال را چون شب مکن — نام زندان خانه را مکتب مکن
چون بزیر خاک بگذارند مان — انگلیسی نیست ما را ترجمان
از برای ماهمان قرآن بس است — پای تخت شاه را طهران بس است

گر ہجوم آور شدہ سیلِ بلا + غم مخور چون اَلبلاءُ لِلولا

گر درین دنیا ذلیل اسے عمو + لیک در محشر جلیل اسے عمو

با قلم بر گردن ما چک مزن + روئے بام شیشہ تنبک مزن

استغفار! ترغیب بر جنت مکن + از علوم کار جبر صحبت مکن

ترسم آخر بشکندت پاؤ دست

فال بین و مرشد و ماضی پرست

مخمس

الا تا چند راحت آرمیدن + نرفتہ کے توان جائے رسیدن

ندیدہ کے توان صورت کشیدن + محمد دیدن و موسےٰ شنیدن

شنیدن کے بود مانند دیدن

خبر آمد کہ ایران را بہار است + بہارستان پر از مشک تتار است

فضائے پارلمان ہم عطر بار است + بباید لالہ از مشرد طلب چیدن

شنیدن کے بود مانند دیدن

خبر آمد جہان امن امان شد + برغبت شہ مطیع پارلمان شد

بدولت نیز ملت توامان شد + گذشت آن ظلم و قتل و سر بریدن

شنیدن کے بود مانند دیدن

جہان روشن شد از انوار مجلس ‌ ‌ ‌ بود روح القدس معمار مجلس
به اطراف و در و دیوار مجلس ‌ ‌ ‌ نباید عنکبوت آسا تنیدن

شنیدن کے بود مانند دیدن

بحمد اللہ ز قید ظلم رستیم ‌ ‌ ‌ سر دیو جہالت را شکستیم
بطوف پارلمان احرام بستیم ‌ ‌ ‌ چو وحشی باید از ظالم رمیدن

شنیدن کے بود مانند دیدن

خبر آید که شد دوران ملت ‌ ‌ ‌ خلاص از مستبد شد جان ملت
نه گشتند سلاخان ملت ‌ ‌ ‌ ندانند گرگ بره را چریدن

شنیدن کے بود مانند دیدن

خبر آمد که ظالم از جهان رفت ‌ ‌ ‌ از استبداد هم نام و نشان رفت
حدیث داغ و شلاق از میان رفت ‌ ‌ ‌ ندانند گرگ بره را جهیدن

شنیدن کے بود مانند دیدن

نباید زد به سر افسار والله ‌ ‌ ‌ نباید رفت زیر بار والله
نباید شد خر اغیار والله ‌ ‌ ‌ چه خوش خوبی روح انسانی رسیدن

شنیدن کے بود مانند دیدن

سها تریاک جای قند تا کے ‌ ‌ ‌ به زردان خود عسل پیوند تا کے
بقرآن بے جهت سوگند تا کے ‌ ‌ ‌ نصیحت باید از اشرت شنیدن

شنیدن کے بود مانند دیدن

معزولی محمد علی و تخت‌نشینی سلطان احمد شاه

مستزاد

ای شهنشاه جوان شیران جنگ آور نگر	در نگر	عالمی دیگر نگر
ملتی را راحت از مشروطه سر تا سر نگر	در نگر	عالمی دیگر نگر
پادشاهی کن که دوران جهان بر کام تست	رام تست	شاه احمد نام تست
در محامد خویش را همنام پیغمبر نگر	در نگر	عالمی دیگر نگر
دادخواهی کن درین مشروطه چون نوشیروان	در جهان	رخش همت تر جهان
خویش را والاتر از دارا و اسکندر نگر	در نگر	عالمی دیگر نگر
در معارف دشمنان علم را نابود کن	جود کن	جهل را مفقود کن
وقت تنگ و رخش لنگ و منتهی مسیر نگر	در نگر	عالمی دیگر نگر
آخر این ایران که بوده جای جم پایتخت کی	اهل وی	غرق غفلت تا بکی
باغبانا! باغ را بی شاخ و برگ و بر نگر	در نگر	عالمی دیگر نگر
ای سپهدار رشید ای روح بخش زنده دم	دمبدم	در ترقی زن قدم
نام خود را تا جهان باقیست در دفتر نگر	در نگر	عالمی در نگر
پارلمان را از وکیلان صحیح آباد کن	داد کن	ملتی را شاد کن
خائنین را از دکن اخراج بر محضر نگر	در نگر	عالمی دیگر نگر

شیخ نوری دستگیر و قرب احرار شد   خوار شد   مقتدر بر دار شد
وآن معاذ گشت حلق آویز بر کیفر نگر   در نگر   عالمی در نگر
مدتی با شیخ زفتی با حریفان ساختی   تاختی   دیدی آخر باختی
حال در روز بعد از نیست را ازین بدتر نگر   در نگر   عالمی دیگر نگر
سینه کوبان شیخنا گوید بزاری در جلو   کو پلو   آخ چه شد خوراک و پلو
کو فسنجان کو مسمن جامی شربت تر نگر   در نگر   عالمی دیگر نگر
کو خورشهای لذیذ و مرغهای با مزه   خوش مزه   کو کباب و خربزه
کبک را در کوهسار و بره را در بر نگر   در نگر   عالمی دیگر نگر

توقولیقو

میخواند خروس شبستان توقولیقو   می گفت که ای قبرستان توقولیقو
کو بهمن و کو رستم دستان توقولیقو   آوخ که خزان زد به گلستان توقولیقو
فریاد ز سرمای زمستان توقولیقو
از سیل فتن شهر و وطن رو بخرابی   ما خفته و مدهوش چو مستان شرابی
بگذشت به مرغان هوا آدم آبی   در شهر بود قحط الانسان توقولیقو
فریاد ز سرمای زمستان توقولیقو
خون گریه کند مرده بر حال دهاتی   سوز جگر سنگ به احوال دهاتی

عریان و برہنہ ہمہ اطفال و باقی   اسے واسے ز بدبختی دہقان تو تو لیقو

فریاد ز سرمائے زمستان تو تو لیقو

اُف باد بایں زندگی و طالع منحوس   تف باد بایں غیرت و ایں دفتر معکوس
افسوس کہ تبریز شدہ وستخوش روس   قزوین شدہ جولانگہ اردسان تو تو لیقو

فریاد کشیدند خوسان تو تو لیقو

کو بلخ و بخارا وچہ شد خیوہ و کابل   کو ہند و سمرقند وچہ شد بابل و زابل
کو نقطۂ قفقاز وچہ شد آن چمن گل   این بحر خزر بود ز ایران تو تو لیقو

فریاد ز سرمائے زمستان تو تو لیقو

آوخ کہ زکف شہر و وطن بیرد آسان   اطفال رعیت ہمہ ترسان و ہراسان
آوخ کہ تبریز و بقزوین و خراسان   سالدات بہر صبح و ہد سان تو تو لیقو

فریاد ز سرمائے زمستان تو تو لیقو

ہے ہے بجز دشمنید کہ باز اول کار است   شیر اللہ بجوشید کہ ہنگام شکار است
مردانہ بکوشید کہ دشمن بکنار است   زیر لگد افتادہ خوسان تو تو لیقو

کافر بکجا خاک مسلمان تو تو لیقو

خبردار

مسجد از نماز با شیخ مشغول ذکر خود باش   ہر کس بفکر خویشتہ تو ہم بفکر خود باش

دردوزگار هرکس مشغول کار خویش است — بلبل بنغمه خوانی عقرب بفکر نیش است

ریشو بفکر بی ریش کوسه بفکر ریش است — هرکس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش

ای نور دیده بابا صحرا چریده بابا — در مدرسه شب و روز زحمت کشیده بابا

جبر و قیل و قال آخوند چیزی ندیده بابا — هرکس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش

بعضی باسم فلسفی بعضی باسم بابی — یک چند با اعتدالی یک دسته انقلابی

یک طائفه شب و روز در فکر بی حسابی — هرکس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش

بعضی باسم اسلام بدعت پدید کردند — از بهر مال دنیا رو بر یزید کردند

اولاد مصطفی را ناحق شهید کردند — هرکس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش

بعضی باسم سلطان گشتند خان سرتیپ — القابها گرفتند بی علم و عقل و ترتیب

انباشتند از پول صندوق و کیسه و جیب — هرکس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش

بعضی باسم ملت اموال خلق بردند — بردند پولها را در بانکها سپردند

نقل و شراب و شمپا بالای میز خوردند — هرکس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش

بعضی شتر سواره عازم سوی حجازند — بعضی میان مسجد مشغول در نمازند

یک دسته حیله بازند یک فرقه بچه بازند — هرکس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش

بعضی باسم جمعه بعضی باسم شنبه — مانند سگ دریدند از یکدیگر شکنبه

آخر زدند زندان آتش به پشم و پنبه — هرکس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش

یک دسته شاعرانها در طبع روزنامه — بعضی سفید نامه بعضی سیاه جامه

واحسرتا که آخوند برداشته عمامه   هر کس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش

کلام ملک الشعرا بهار

مسدس

مژده که طی شد دوران جانکاه   آسوده شد ملک الملک لله
شد شاه نورا اقبال همراه   کوس شهی کوفت بر رغم بدخواه
شد صبح طالع طی شد شبانگاه
الحمد لله الحمد لله

یک چند مارا غم رهنمون شد   جان یار غم گشت دل غرق خون شد
نام وطن را رخ نیلگون شد   وامروزه دشمن خوار و زبون شد
زین جنبش سخت زین فتح ناگاه
الحمد لله الحمد لله

چندی ز بیداد فرسوده گشتیم   با خاک و با خون آلوده گشتیم
زیر پی خصم بیهوده گشتیم   وامروزه دیگر آسوده گشتیم
از ظلم ظالم وز کید بدخواه
الحمد لله الحمد لله

آنانکه ما را کشتند و بستند   قلب وطن را از کینه خستند

از بدنژادی پیمان شکستند — از جنگ ملت آخر بخستند

از حضرت شیخ تا حضرت شاه

الحمد لله الحمد لله

آنانکه با جور منصوب گشتند — در معدهٔ ملک بگروب گشتند

آخر بملت مغضوب گشتند — از ساحت ملک جاروب گشتند

پیران جاهل شیخان گمراه

الحمد لله الحمد لله

چون مهد خدا دید جور شما نرا — از جا برانگیخت ستارخان را

سد ستم ساخت آن مرزبان را — تا کرد رنگین تیغ و سنان را

از خون دشمن در مغز بدخواه

الحمد لله الحمد لله

پس مستبدین تلخی چشیدند — گفتند تلخی تلخی شنیدند

تا که ز هر سو شیران رسیدند — آن روبهان باز دم درکشیدند

شد طعمهٔ شیر مکار روباه

الحمد لله الحمد لله

اقبال شد یار با بختیاری — گیلانیان را حق کرد یاری

جیش عدو شد یکسر فراری — در کنج غم گشت دشمن حصاری

شد کار ملت بر طرز دلخواه
الحمدلله الحمدلله

یکسو سپهدار شد فتنه را لید یکسو یورش برد سردار اسعد
ضرغام پیر دل آمد ز یک حد بر کف گرفتند تیغ مهند
بستند بر خصم از هر طرف راه
الحمدلله الحمدلله

قصیده

بجناب سر اڈوارد گرے بیک هدیه با فرزانه

سوے لندن گذرای پاک نسیم سحری | سخنی از من بر گو به سر اڈورد گری
کای خردمند وزیری که نپرورده جها | چون تو دستور خردمند و وزیری هنری
نقش لطیر برف کر تو نقشی بر آب | رای تیز تارک بر رای تو رای سپری
ز تو لون جیش نا پلیون نگذشتی گر بود | بر فنر از هر بان نام تو در جلوه‌گری
داشتی پاریس اگر عهد تو در کف نشدی | سوے الزاس و لورن لشکر المان سفری
انگلیس ار ز تو می خواست در امریکا بمد | بسته میشد به واشنگتن در چاره‌گری
با گلادستون اگر قسمت تو بود [illegible] | به تو پیوسته شدی [illegible]
در به منچوری پاتنگ تو [illegible] | نقشها از [illegible] کرد [illegible]

بود اگر فکر تو با عاملهٔ مانچو یار   انتقلا بیون بر شاه نگشتند جری

در بدے رای تو دا بر بحیات ایران   این همه ناله نمی ماند بدون اثری

مثل است اینکه چو پرمرد شود تیره جبان   آن کند کش نه بکار آید از وکارگری

تو بدین دانش افسوس که چون پیر خردان   کردی آن کار که افسوس جزا زو بهری

بر کشودی در صد ساله فروبستهٔ هند   بر رخ روس و نترسیدی از در بدری

بچهٔ گرگ در آغوش پروردی و بیست   این ما شاة جز از بیخودی و بیخبری

بیخودانه بتمنای زبردست حریف   در نهادی سر تسلیم زہے خیره سری

اندران عهد که با روس بهستی زین پیش   عین ها بود و ندیدی تو ز کوته نظری

تو خود از تبت و ایران ز افغانستان   ساختی پیش ره خصم بنای سه دری

تو ز موصل بکشودی ره آن تا کابل   وز ره تبت تسلیم شدی تا به هری

زین سپس بهر نگهداری این هر سه طریق   نیم ملیار فشون باید بجری بری

بیش از فائدت هند اگر گردد صرف   عاقبت فائدتے نیست بجز خون جگری

انگلیس آن ضررے را که ازین پیمان برد   تو ندانستی و دانند بدوی و حضری

نه همین زیر پیٔ روس شود ایران پست   بلکه افغانی و ایران شود و کاشغری

در همی گوئی روس از سر پیمان نرود   رو بتاریخ نگر تا که عجائب نگری

در بد نقض سیاسی نکند پیمان کار   این سخن گویم کاین هست ز طبع بشری

خاصه چون روس که او شیفته باشد بر هند   همچو شاهین که بود شیفته بر کبک دری

ورنه این روس ز یک نقطه چرا در ایران — راند قزاق و نهاد افسر بیدادگری
در خراسان که همین ره برو هندستُ چرا — کرد این مایه قشون بی سببی باوری
فتنه را چه بپا کرد و چرا آخر کار — کرد نستوده چنان کار بدان مشتهری
سپه روس ز تبریز کنون تا به سرخس — بیش از بیست هزارند چو نیکو شمری
همه که مشرق ما هست بود تا بشمال — سپه روس چرا مانده بدین مستمری
گرچه خوبی ثمری نیست که این جیش گزین — سفری کردن خواهند بقصد ناموری
سفر ایشان هندست و تمناشان هند — هند خواهند بلی نرم تتان خوری
وثیقه گر پای بیفشاری تا از خط روس — خط آهن بسوی هند کند ره سپری
بعد و خط ترن ره را نزدیک کند — تا تو دیگر نروی راه بدین پرخطری
سد پس معتبری ایران بُد در ره هند — وه که برداشته شد سد بدین معتبری
یاد نفرین بلجاجت که لجاجت برداشت — پرده از کار و فرو بست ز رخ پرمهری
بلجاج و بغرض کردی کاری که بدو — طعنه راند عرب دشتی و ترک تتری
حیف از آن خاطر دانای تو و رای رزین — که درین مسئله زد بیهده خود را بکری

زهی آن خاطر دانای رزین تو زهی
فری آن فکر توانای متین تو فری

مستزاد

باشه ایران ز آزادی سخن گفتن خطا است — کار ایران با خدا است

مذهب شاهنشه ایران ز مذهبها جداست ‌‌ | کار ایران با خداست
شاه مست و میر مست و شحنه مست و شیخ مست ‌‌ | مملکت رفته ز دست
هردم از دستان مستان فتنه و غوغا بپاست ‌‌ | کار ایران با خداست
هردم از دریای استبداد آید بر فراز ‌‌ | موجهای جانگداز
زین تلاطم کشتیِ ملت بگرداب بلاست ‌‌ | کار ایران با خداست
مملکت کشتی حوادث بحر و استبداد خس ‌‌ | تا خدا عدل است بس
کار پاس کشتی و کشتی نشین با ناخداست ‌‌ | کار ایران با خداست
پادشه خود را مسلمان خواند و سازد تباه ‌‌ | خون جمعی بیگناه
ای مسلمانان در اسلام این ستمها کی رواست ‌‌ | کار ایران با خداست
شاه ایران گر عدالت را نخواهد باک نیست ‌‌ | زانکه طینت پاک نیست
دیدهٔ خفاش از خورشید در رنج و عناست ‌‌ | کار ایران با خداست
روز و شب خندد همی بر ریش تا چیز وزیر ‌‌ | سید باقر ابهر
کی شود زین ریشخند زشت کار ملک راست ‌‌ | کار ایران با خداست
باش تا آگه کند شه را از این نابخردی ‌‌ | انتقام ایزدی
انتقام ایزدی برق است و نابخرد گیاست ‌‌ | کار ایران با خداست
سنگ رشته چون بدوشان تیره رفت از باغ شاه ‌‌ | تازه شد داغ شاه
روز دیگر سنگ رش در سر ملک و فناست ‌‌ | کار ایران با خداست

باش تا بیرون ز رشت آید سپهدار سترگ — فر دادار بزرگ
آنکه گیلان ز اهتمامش رشک اقلیم بقاست — کار ایران با خداست
باش تا از اصفهان صمصام حق گردد پدید — نام حق گردد پدید
تا ببینم آنکه سر ز احکام حق پیچد کجاست — کار ایران با خداست
خاک ایران بوم و برزن از تمدن خورده آب — جز خراسان خراب
هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست — کار ایران با خداست

کلام پورداود

از آه بخشکانم آب همه دریا را — وز اشک کنم دریا روی همه صحرا را
در خیل همه یاران همراز نمی جویم — نه زاهد روحانی نه شاهد زیبا را
در جبه و دیبای فضل و هنر و مردم — با علم و شرف پوشم خود جامه چو خارا را
در کلبهٔ درویشی خوش باشم آزادم — در بند نمی خواهم صد قصر معلا را
جمعی بدر مسجد خیلی بسوی خمخانه — خلقی بکنشت اندر جمعی است کلیسا را
گر از ستم گیتی آتشکده شد خاموش — در کاخ دل افسرده کانون آذرستا را
از مدرسه و از درس کی چاره شود دردم — ساز و دف و نی خوشتر دلداده و شیدا را
می گرچه حرام آمد در کیش مسلمانی — در باده کشی پوییم آیین مسیحا را
خواهم که ز فاقستم مدهوش و خمار و مست — تا باشنویم ز ایران این غلغل و آوا را

از ناجیهٔ ایران هر لحظه بگوش آید — صوتی که بلرزاند این گنبد مینا را
صوتی که از دگر خود موئی بهم سوزد — صوتی که از دو بینی خونین دل خارا را
گویا بتوالی فرزند اندیش بحال خویش — دریاب ز جهد امروز آسایش فردا را
دریا نتوانی یافت زین پشم کری تابی — زین تار نخواهی چید هرگز گل حمرا را
زنجیر ز من برگیر آنگاه بچنگ آور — زنجیر سر زلف محبوب دل آرا را
من در تب و تاب ز غم تو شاد و خوش خرم — ننگ است چنین غفلت ما تنگ تو برنا را
از خون جوانانم شد دشت همه گلگون — باز آ دمی بنگر گلگشت و تماشا را
شد از ستم دونان خاک عجم ویران — پیغولهٔ چشمان بین ایران و فلکسا را
شد شیر کیان پنهان جولان شغال آمد — خواری ز عقب آمد کرّ و فر دارا را
شاهنشه انوشیروان در گور سیه خسپد — خرس است ابر جایش بین بازی دنیا را

گر پور رود رفته از مهر وطن برد
صد شکر و سپاس آرد مر ایزد یکتا را

نوای قومی

از هجرت ای نگارم از کف بشد قرارم — چون زلف مشکبارت شد تیره روزگارم
گشتم ز ناله چون نای گشتم ز مویه چون مو — یاد آورد ز طوفان چشمان اشکبارم
بنگر به چهره از رخ برهان ز انتظارم — تا نیم جان خود را در مقدمت سپارم

واعظ سخن سرا بد از حور که ز غلمان　　من با یلم وطن را نبود بغیر کارم
من مرغ خوش نوایم ایرانم آشیانه　　از دور چرخ کج رو پاریس شد گذارم
گیرم که شهر پاریس شد رشک خلد و فردوس　　اما چه سود نبود آرامگاه یارم
جشن است و خیل رندان افتاده مست و مدهوش　　از جام مهر ایران من مست هوشیارم
چنگ است و تار و تنبور رود و نی و چغانه　　من نالهٔ وطن را از دور گوش دارم
چون کبک کوهساران خوبان همه خرامان　　در گشت و در تماشا من زار و دلفگارم
تا جور دشمنان را تاریخ یاد دارد　　از زندگی ملولم با درد و غم دوچارم
این آه و اشک و فغان امروز بی ثمر نیست　　فرداست لاله روید از تربت و مزارم

افروخت پورداود در سینه عشق ایران
زان روست شعله خیزد ز اشعار آبدارم

اندر پرستش　۱۹[illegible]

یکی گیتی یکی یزدان پرستد　　یکی پیدا یکی پنهان پرستد
یکی بودا و آن دیگر برهمن　　دگر زان سوی چوپان پرستد
یکی از روی دستور یا اوستا　　فروغ خاور رخشان پرستد
یکی ذات مسیح ناصری را　　بسان حضرت سبحان پرستد
گروهی پیرو [illegible]　　[illegible]

پرستند یالی الواح و بیان را | بهائی اقابس و الیان پرستند
فقیه آزمند از حرص و شهوت | گهی حور و گهی غلمان پرستند
چه بیرنگ است یاران مفتی شرع | مرید ابله و نادان پرستند
تهی از نیان زاهد از زر و مال | قصور و کوثر و رضوان پرستند
چگویم خود تو دانی واعظ شهر | آیین و دیده و گریان پرستند
فروشد عارف اندر وحدت ذات | وجوب و جوهر و امکان پرستند
صفا جو صوفی پشمینه پوشاک | مرید و مرشد و عرفان پرستند
دل از دنیای فانی کنده درویش | چو جغدی گوشه ویران پرستند
قلندر واله از سر انا الحق | حشیش وحدت و قلیان پرستند
سیه شد روزگار عاشق از عشق | سواد طرهٔ جانان پرستند
سرشک از بس فرو بارید شد کور | هنوز او نرگس چشمان پرستند
تو خود دانی که مست باده خواره | کباب و پستهٔ خندان پرستند
نهنگ قلزم اندیشه شاعر | گزاف و یاوه و هذیان پرستند
فغان از مرد و میر روزنامه | دروغ و مهمل و بهتان پرستند
وکیل محترم را بهشت پول است | دو فرزند محترم عنوان پرستند
پیر شاب آمده در مند رستی | جذام و مسکنه و یرقان پرستند
منجم سر علم اندر سیر افلاک | نجوم خسته گردان پرستند
دل بر آرزوی کیمیاگر | زر پالیز و درخشان پرستند

نهد در کوره بوته در دمدم | پس آنگه ز زیبق لرزان پرستند
نماندیش جادوگر نهفته | طول از آدم و پریان پرستند
شنیدستی که رامشگر همه عمر | نوای نغمه و الحان پرستند
خمیده چون کمان پشت کشاورز | نشانده دانه و باران پرستند
نه بینند باغبان جز کشته خویش | از آن رو لاله و ریحان پرستند
ندانم از چه رو فرزند ایران | که آطریش دهگی المان پرستند
شناسم جمعی از مردان آزاد | در ایران کنده و زندان پرستند
حذر زآئین خرس روسی چو | جفا و کینه و عدوان پرستند
چرا مشتی ز شاگردان پاریس | دل و دین داده دلسوان پرستند
برون کرده ز دل مهر وطن را | دو زلف و قامت خوبان پرستند

اگر پرسی ز کیش پور داود
جوان پارسی ایران پرستند

کلام عارف قزوینی

در باب حرکت مسیو شستر از ایران

ننگ آن خانه که مهمان ز سر خوان برود | جان نثارش کن و مگذار که مهمان برود
گر رود شستر از ایران رود ایران باد | ای جوانان مگذارید که ایران برود

شد مسلمانی ما بین وزیران تقسیم — هر که تقسیمی خود به دشمن تقدیم

حزبی اندر طلبت در سر بایست آرام مقیم — کافریم ار بگذاریم که ایمان ببرد

شش دزد سه شده امروز درین ملک وزیر — تو درین مملکت امروز جبیری [illegible]

دست تنها برد امنیت آنچه به یک مشت فقیر — تو اگر رفتی ازین مملکت عنوان برود

شد لبالب دگر از حوصله پیمانهٔ ما — دزد خواهد به تحنتی ببرد خانهٔ ما

ننگ تا رنجیهٔ عالم شود افسانهٔ ما — بگذاریم اگر شستر از ایران برود

سگ چوپان شده با گرگ چو لیلی مجنون — پاسبان گله امروز شبانست جبون

شد بدست خود آن کعبهٔ دل کن فیکون — یا مگذار که این خانه و یران برود

تو مرو گر برود جان سر هستی ما — کور شد دیدهٔ بدخواه ز همدستی ما

در فراقت بخاری بکشد هستی ما — نالهٔ عارف ازین درد بکیوان برود

کلام متفرق

حالت مشهد در ایام باران

افتاده ایم سخت بدام بلای گل — یارب چو ما مباد کسی مبتلای گل

گل مشکلی شده است بهر معبر و طریق — گام روندگان شده مشکل ز پای گل

هر گه که ابر خیمه زند در فضای شهر — بر بام هر [illegible] بر آید ندای گل

گل با دلی [illegible] — [illegible]

گر صد هزار کفش بیاید به پای خلق | هرگز نمی رسند بکفش عطای گل
با خضر اگر روند بظلمات کوچه خلق | اسکندری خورند در آن چشمه های گل
اول قدم که بوسه زند گل بپای ما | افتیم بر زمین و ببوسیم پای گل
گلها ثقیل و دره هم و کوچه خرابست تنگ | آه از جفای کوچه و داد از جفای گل
گل هر چه را به پنجه در آورد ول نکرد | صد آفرین به پنجه و سرپنجه های گل
از گل ز بس که خاطر و دلها فسرده ایم | گل نیز بعد ازین نه مدار از فضای گل
بر روزگار خویش کنم گریه بامداد | چون بنگرم بخندهٔ دندان نمای گل
از پشت تا بشانه و از پیش تا بریش | هستند خلق یکسره غرق عطای گل
امروز در قلمرو طوس از بلند و پست | آنجا بگو کجاست که خالی است جای گل
آید اگر جهاز زره پوش زانگلند | حیران شود ز لجهٔ بی منتهای گل
گر لای و گل تمام نگردد ازین بلد | اهل بلد تمام بمانند لای گل

شرم آیدم ز گفتن بسیار ورنه باز
چندین هزار مسئله باشد ورای گل

جذبات وطنیه رنگ تغزل

دل فریبان که بر وسیلهٔ دل جا دارند | هستند اینها چرا قصد دل ما دارند
دلبران خود نه مروج هر [illegible] | ورنه در [illegible] تعجب بادارند

گاه لطف است و خوشی گاه عتاب است و جفا   تا چه ازین همه پولتیک تقاضا دارند

خوبرویان اروپا ز چه در مردن ما   حیله سازند اگر اعجاز مسیحا دارند

گر در قاعدهٔ حسن سیاسات جمال   مسلک آنست که خوبان اروپا دارند

عاشقان را سر آزادی استقلال است   کی ز پولتیک سر زلف تو پروا دارند

صف مژگان ترا دست سیاست دراز   با نفوذی که بجمهورهٔ دلها دارند

دل مسکین من از قرض یکی بوسه گذشت   با شرطی که لبان تو مهیا دارند

بچه قانون سپه ناز توای ترک سپهر   در حدود دل یاران سر یغما دارند

این چه صلحی است که در دائرهٔ کشور دل   خیل قزاق اشارات تو ماوا دارند

ما بتوضیح رد چشمان تو قانع نشویم   زانکه با خارجیان لغت و نجوا دارند

در پناه سر زلف تو بهارستان است   که در او هیئت دل مجلس شورا دارند

حکم فرمای که در محکمهٔ حسن و جمال   هر چه آن حکم تو باشد همه مجری دارند

راز داران تو در انجمن سری دل   نطقی از رمز دهان تو تمنا دارند

دل غارت شده در محضر عدلیهٔ عشق   متظلم شد و چشمان تو حاشا دارند

سخن تازه ز تبریز تو عجیب نیست بهار

که همه مشرقیان منطق گویا دارند



وصیت نامهٔ دوست یگانهٔ من هدیهٔ برادری بیوفا

به پیشگاه آن روح اقدس و اعلی

ای مرغ سحر چو این شب تار — بگذاشت ز سر سیاه کاری
وز نفحهٔ روح بخش اسحار — رفت از سر خفتگان خماری
بگشود گره ز زلف زر تار — محبوبهٔ نیلگون عماری
یزدان بکمال شد پدیدار — واهرمن زشت خو حصاری
یاد آر ز شمع مرده یاد آر

ای مونس یوسف اندرین بند — تعبیر عیان چو شد ترا خواب
دل پر ز شعف لب از شکر خند — محسود عدو بکام اصحاب
رفتی بر یار خویش و پیوند — آزاد تر از نسیم و مهتاب
زان کو همه شام با تو یک چند — در آرزوی وصال احباب
اختر بسحر شمرده یاد آر

چون باغ شود دوباره خرم — ای بلبل مستمند مسکین
وز سنبل و سوری و سپرغم — آفاق نگارخانهٔ چین
گل سرخ و بهرخ عرق ز شبنم — تو داده ز کف قرار و تمکین
زان نوگل پیش رس که در غم — نا داده بنار شوق تسکین

از سردی دی فسرده یاد آر

ای پیر یتیم پور عمران — بگذشت چو این سنین معدود
وان شاهد نغز بزم عرفان — بسپرد و چو وعد خویش مشهود
وز بدریج زر چو شد بکیوان — هر صبح شمیم عنبر و عود
زان کو بگناه قوم نادان — در حسرت روی ارض موعود

بر باد به جان سپرده یاد آر

چون گشت ز نو زمانه آباد — ای کودک دوره طلائی
وز طاعت بندگان خود شاد — بگرفت ز سر خدا خدائی
نه رسم ارم نه اسم شداد — گل بست زبان ژاژخائی
زان کس که ز نوک تیغ جلاد — ماخوذ بجرم حق ستائی

پیمانه وصل خورده یاد آر

کلام محمود طرزی

ترجیع بند (۱)

اینکارگاه صنع عجب درس خانه ایست — هر نقش از کتاب لدنی نشانه ایست

گردون چو آسیاب فلاکت مدار دان — اندر میانه آدم آواره دانه ایست
صدها هزار قیصر و دارا بباد داشت — کهنه رباط دهر عجب آشیانه ایست
تحقیق اگر شود به تماثیل روزگار — یا خواب یا خیال و یا خود فسانه ایست
منجر بود امور جهان با نهایتی — آهنگ چار فصل شنو خوش ترانه ایست
یارب ز چیست کشمکش در احتیاج — کز بهر لقمه نان همه این دام و دانه ایست
شد سیر زیر سپهر کبود رنگ + — ذرات جمله تیر قضا را نشانه ایست
اصل مراد حکم خدا بود در ازل — ظاهر خطا صواب همه یک بهانه ایست
هر خوب و بد تاثر یک فاعل است و بس — نے ز فتنه‌ای چرخ نه حکم زمانه ایست

سبحان من تحیر فی صنعه العقول

سبحان من بقدرته یعجز الفحول

ز اجرام بی نهایه که برگشته آسمان ۲ نسبت چو ذره ایست بدو جرم خاکدان
صد شمس تابدار و هزاران مه منیر + — صدها هزار ثابت و سیاره شد عیان
هر شمس با توابع خود دور می‌کند — هر تابعی به لاحق دیگر کند قران
هر کره را به محور خود سیر منحصر — هر قطعه را ز مرکز خود فیض جاودان
هر کره وسیعه در و صد هزار وجود — هر قطعه فسیحه در و صد جهان جهان
هر یک وجود مصدر صدها هزار وجود — هر یک جهان هزار جهان را دهد نشان
هر ذره زاد گر کرده کسب فیض — هر جسم ذره طبیعت مخصوص یافت جان

هر عالمے سنین و تواریخ شان جدا — در هر زمین حساب دگر یافته زمان
فهم و خرد غریق بگرداب حیرتست — بحریست حکمتش که نباشد ورا کران

سبحان من تحیر فی صنعه العقول

سبحان من بقدرته یعجز الفحول

یکذره الیست ارض که آبست و کوه و خاک ۳۴ ذرات او نکرده برون از وی انفکاک
جوف‌ش ز لهب نار چو یک کوی آتشین — قشرش بحار یم و هم کرده چاک چاک
نسبت به قشر جسم دل آتشین او — مانند قبه الیست که پوشی به برگ تاک
این قشر نازکی که نباری در احتساب — وین پوست پاره که نیرزد به هیچ خاک
بهر حیات جمله حیوان بروز و شب — دارد برای ساختن رزق انهماک
گاهیکه سیکشند نفسش از در زمین — کوه نشان کند این قشر لرزه ناک
این کره زمین تو به سان شمعدان — فانوس دار گشته محیطش نسیم پاک
از این نسیم و سفره غسانم شمول او — هر نفس رزق خویش گرفته با اشتراک
ذرات ارض یافته زان نشاه حیات — بهم کرده نوش خلق از آن جرعه بلاک
گشته فراش امن هر ذی حیات را — بنشسته و دو هم و باک جسم جسم شما ناک

سبحان من تحیر فی صنعه العقول

سبحان من بقدرته یعجز الفحول

دندان شیر لقمه او آهوان نزار — شد گوسفند طعمه آن گرگ جان شکار

بی جرم شد غذای عقاب کلنگ بین | معصوم بد کبوتر و شاهین ز وی شکار
تیهو که عاجز است عقابش کشد بچنگ | غوک ضعیف گشته غذا بهر قوت مار
بی جنجه ماکیان بچه را نجه ز زاغ | بی سابقه دو باره کند موش موشخوار
گنجشک کرده باشه پران در اهلاک | در پنجه بشم بکشته است باز سار
مرغ هوا بسا رزمین طعمه می شود | شد طعمه هم بمرغ هوا ماهی بحار
غواص شد بحرص گهر طعمه نهنگ | کبک از امید دانه شده در تله شکار
قلب صدف ز بهر گهر چاک چاک شد | بهر نوای خوش شده اندر قفس هزار
آهو ز بهر نافه بخاک هلاک خفت | قتل سمور زینت جلدش شده مدار
غالب تلف نموده ز بونرا چه حکمت است | در بحر و در زمین و هوا شد همین قرار

سبحان من تحیر فی صنعه العقول +

سبحان من لشده ز نه بعجز النفوس ل +

۱۰ گه آفتاب و گاه کواکب گهی حجر ‌‌ | گشته خدا بمعتقد زمره عباد
گه عجل و گاه آتش و یزدان و اهرمن | گه نور و ظلمت است قضایای اعتقاد
عقل و جمال و عشق خدا بود یکزمان | پر بود با بتان چه زمانها همه بلاد
آخر رسید نوبت توحید ذات حق | هم اندران ظهور نموده بسی فساد
گه عین و گاه غیر شمرد تعلق حق | داند که هر اصل چه اصل اتحاد
اشخاص و عقلها چه قدر خلف کرده | در عالم آنقدر تخالف شده اعتقاد
هر کس بعقل عنصر خود فیصله کند | و نگه بحکم آن ... کند داد

مقصود جمله گشت ازین اختلافها یعنی که هست خالق واحد بکن انقیاد

حکمت نگر که با دگران خصم جان شود هر کس که کرده مسلک خود هیچ سداد

سبحان من تحیر فی صنعه العقول

سبحان من بقدرته یعجز الفحول

گل خنده زن فغان و محن کار عندلیب ۶ بیمار حال مونس و احوت طلب طبیب

مانند لاشه نعش توانگر ذلیل و خوار گرگرسنه مال وارث و عیال ناشکیب

پرتو فروز بزم طرب شمع خنده ریز پروانه شکسته پرافتاده در [illegible]

نوم [illegible] سنبل و لاله کشاده لب [illegible]

بستر لواز عز [illegible] [illegible] و ملال [illegible]

[illegible] پیشه [illegible] ارباب فیض [illegible] عقل پیشه [illegible]

گردد قبول خاص [illegible] [illegible]

گاهی مظفر [illegible] گاهی [illegible] فاضل ادیب

در احتیاج [illegible] شکسته [illegible] ظالم امور [illegible] فریب

سبحان من تحیر فی صنعه العقول

سبحان من بقدرته یعجز الفحول

یارب بهر حبیب که هر فرد ذو فنون ۷ بهر بلا سپری عقل [illegible]

یارب [illegible] ابد بهر [illegible] عارفی در وش لقب [illegible] فضل شود [illegible] فزون

هر سو که کرد عطف نظر دست [illegible] در هر چه فکر کرد [illegible] عقل [illegible]

گویا که این سپهر غم و محنت کش بود — یا زشش بزیر حکم جهل دل نمود غرق خون
در چنبرش که مقتضی دور چرخ بود — کو جاهلان همیشه بود مسعود میمون
تا شد جهان جهان شده جاری همین اصول — کز احمق دنی دل دانا شود زبون
نادان به اوج عزت و سعادت بفخر و ناز — دانا است در حضیض مذلت بسر نگون
نادان بکام گر [illegible] طالع بلند — شد اهل دل محقر این بخت سرنگون

سبحان من تحیر فی صنعه العقول
سبحان من بقدرته یعجز الفحول

افتاد از نعیم جنان دور ابو البشر ۸ — بهر خلیل تجربه گه گردن پسر
یعقوب شد ز فرقت فرزند اشکبار — یوسف نمود چاه بلا را بغم مقر
ایوب علت بدنش کرد زار زار — با اره کرد هم زکریا فدای سر
یحیی به تیغ جور و ستم هم [illegible] — از ظلم گشت حضرت عیسی به چرخ بر
[illegible] ز خون نعل مبارک چو لعل سرخ — کرد اهل عزیز چو در شد از آن سبب
تا شد زبیر یار بصدیق آشکار — آخر شهید گشت ز تیغ قضا عمر
هم شد شهید جامع قرآن ز تیغ جور — آخر نمود تیغ شهید در جهان اثر
مسموم کرد سوی عدم حسن را [illegible] — مظلوم گشت شاه شهیدان [illegible]
هر کس که قابلیت بود عشق در سر او — زین گونه شد در الم و درد بیشتر

سبحان من تحیر فی صنعه العقول
سبحان من بقدرته یعجز الفحول

کیست آنکه عجز کرد مخصص به آدمش ۹ وانگه شرف بداد بر انواع عالمش

شیطان و نفس آلت شر شد که کرد عجب گروه که جاے اہل ہوا در جہنمش

کیست آنکه او شراب بستان حرام کرد وانگه که جام و باده بیاموخت مرغمش

قوم یهود منکر اعجاز حق که کرد روح مسیح را که دمیده بمریمش

کیست آنکه او بشر و فصاحت بموسیٰ سفیان و شمر بولهب و ابن ملجمش

طوسی نصیر را به ہلاکو که کرد پیش مستعصم را که کرد قرین ابن علقمش

کیست آنکه داد عجز تداوی بهر مرض کیست آنکه داد خاصیت نفع مرہمش

زنبور از که یافت چنین علم هندسه هم بلبل از که یافته تعلیم زمزمش

کیست آنکه کارگاه چنین زیر پرده کرد وانگه بنا و حسن تعقد در آدمش

سبحان من تحیر فی صنعه العقول

سبحان من بقدرته یعجز الفحول

گردان یکے زبهر سعادت سرش ندا ۱۰ واندگرے بدون تعب یافت گنج را

بودان یکے توانگر و دوران و شد فقیر رشوت شده زبهر دگر مایهٔ غنا

گردیت آخر سنت یکے بهر آن کباب بهر کیست موجب افلاس کیمیا

در بست جمع مال یکے بهر وارثش در صرف زر نموده یکے عمر را ہبا

گشته یکے بسحر افسون چشم یار واندگرے مقید گیسوے دلربا

بهر ستون خوانده یکے جادو فسون تعویذ وصل یار نوشته دگر بپا

گشته ز بهر لاله یکے داغدار تر بهر دگر شده گل و نسرین هم و بلا

شدآن یکی شهیر بُد پیاله کش واندگرے بحرص شد افتاده ربا
والحاصل آنکه هریکے از فرد نوع انس گشته بقید یک اهل خاص مبتلا

سبحان من تحیر فی صنعه العقول

سبحان من بقدرته یعجز الفحول

هرکس که میکند یکے غدر و ظلم و آل در ظلم خویش می نکند اثم را خیال
اموال خلق گیرد و گوید نه بسیار قسم قاتل گناه قتل نه پندار اشته وبال
یکوجه حق بیان کند البته بفعل خود هرکس که میکنی توجه آنگاه اش سوال
یک مملکت کند در وصلب و زدرا واندیگران شرف شمرند این قبیح حال
دریک بلد حجاب زبان عیب بوده است وینحال شد بشهر دگر باعث جمال
شوخے سلم الاطوار عاشقے ق خاک قدوم او بنظر سرمه وار مال
وانگه نگر چه فعل غریبش شد ظهور کو هریکے جدا بجنون گشته است دال
افعال هرکسے بجبلت شده مطبع کیکے کند بعقل خود آن نسبت ضلال
عقل و جنون نه باطل و حق را بود ثبات حیفا که در جهان شود سنگ اعتدال

سبحان من تحیر فی صنعه العقول

سبحان من بقدرته یعجز الفحول

آنکو صباح را شب و شب را نهار کرد دیر تموز و فصل خزان را بهار کرد
زارع حیات حق گشت و حجر دگان + گرد از غبار آدم و بازش غبار کرد
شیرین نمود جلوه لیلا حسن را فرهاد سان هزار چو مجنون نزار کرد

والهسا ز بهر یک طعمه کرده تصور — جانها ز بهر یک انا الحق فدا کرده
طلبی ز بهر حرص یکی از برافگند — با یک سنان حق ملی تا بر دو بار کرده
صد سال پرورد پدر یکی را به عز و ناز — آخر بتیغ اجلش سر دو چار کرده
در ملک خود تصرف حق کیف ما یشاءست — خواهد که هست پاکه فنا هر دو کار کرده
عاری شد او که معرفت عجز شد ضیا — در حادثات چاره اش اعتبار کرده
در پیش قدرت حکم صانع قدیم — محمود چون ضیا به تحیر قرار کرده

سبحان من تحیر فی صنعه العقول
سبحان من بقدرته یعجز الفحول

وطن

اے خاک پاک ای وطن خوش زمین من — معشوق من حبیب من و دل نشین من
مسعود باش و شاد بزی تا ابد بمان — در حفظ و در ترقی و معموری و امان
از شر دشمنان شریر قوی بد — محفوظ باد خاک تو در حضرت احد
در مسلک تمدن و عمران و برتری — در علم و در صنایع و در هر هنروری
رشک آور بلاد تمدن نشان شوی — در مشرق تجسم و در خشان عیان شوی
ابنا و اهل تو ز فیوضات اتفاق — گردند بهر یاسب و برایند از نفاق
گردند یک وجود و نمایند دست یک — ....
از بهر دفع دشمن و جذب علوم و فن — از بهر .... شدن
خلاق ذو الجلال عنایت کند ترا — انواع عزت و شرف و ....

امنیت عمومی و حق و حقوق عدل — آسایش و رفاه مساوات و علم و عقل
حریت و سعادت و ثروت انتظام نظم — قانون حرب و نظم سیاسی و جند رزم
آزادی و تجارت و صنعت زراعت — مال کشور و راه وسیع و عمارت
از این همه تو اگر هم بهره ور شوی — در کره زمین به ترقی سمر شوی

محمود بینوا بشب و روز این دعا
بس کرده است و باد اجابت ز کبریا

آه اسلام

مسلمانان شما بیدار بودید — به بیداری جهانی را گرفتید
بعلم و صنعت و عدل و مساوات — همه روی زمین احیا نمودید
مسلمانان کجا شد اخوت تان — پریشان شد چرا جمعیت تان
شما بودید همچون جسم واحد — نفاق و تفرقه شد صنعت تان
مسلمانان بیا بیدار گردیم — بکار خویشتن هشیار گردیم
بدرد خویش خود چشمی گشاییم — ز غفلتها بعبرت بار گردیم
مسلمانان زمین و کان همه هست — ز نعمتها همه عطا کرده ست باب
چرا آن دیگران زمین گشته حق — فواید را گرفته و شما خواب
مسلمانان شما یاران هستید — ... هرگز حق ندارد
... — شما را هست لیکن سود نارد
مسلمانان اگر ... — ز ... کافران دارد ... است

گذاریدش به انها دیگر نباید — طلا معبود کفار لئیم است
مسلمانان اسف بر حال مایان — که همه زر و سیم هر چیز از زان
نه گوییم دنیا نیست از ما — بود مخصوص دیگر نوع حیوان
مسلمانان شما قرآن نخوانید — به رمز سر آن قرآن بدانید
که وارث کرد او مردان صالح — زمین را ، از چه همه کفر مانید؟
مسلمانان عباد صالحین کیست — بغیر از مؤمن خالص دگر چیست
چسان اهل صلیب و بت پرستان — شود وارث شما را غیرتی نیست
مسلمانان بیاموزید عرفان — گذارید این همه بطلان حرمان
میاسائید یک دم زود پوشید — پی علم و هنر تا چین ژاپان

مشاعره

جناب قاآنی می گوید

بنفشه رسته از زمین به طرف جویبارها — و یا گسسته حور عین ز زلف خویش تارها
ز سنگ اگر ندیده ای چسان جهد شرارها — ببرگهای لاله بین میان لاله زارها
که چون شراره می جهد ز رنگ کوهسارها

[illegible]

بیا ببین که در جهان چگونه گشته [illegible] رها — زبان جهان پر از شده زبان زبان [illegible] رها
چه چیزها که دیده چه خشک [illegible] رها — چه [illegible]

جہان جہان علم و فن زمان زمان کارہا
بس است صید بود نہ میان گشت زار ہا

مکن تو عمر خویش را عبث بلہو و لعب صرف
کہ وقت ہمچو شمس شد، گداز عمر ہمچو برف
مذاب میکند ترا، تو نوش بمدح خود بہ حرف

شمال ما و شرق ما ز دشمنان چو بحر ژرف
کہ موج آب چیرگی شان گذشتہ از کنار ظرف
ہمان بریختن بود، چو سیل کوہسار ہا

ندانما کہ ہمت، اجوان بد از چہ پیر شد
نبودی غافل از جہان، جہان ترا اسیر شد
گمان برم قرین بد، بحیلہ دستگیر شد
کہ غافل از جہان شدی، ولت ز ملک سیر شد
مشو تو غافل از خودت کہ دشمنان دلیر شد
مرو بقول بد تش، کہ ذلت ست ہار ہا

درین زمانہ ہر طرف، بفن سراغ دارد ا
زبہر راغ ملک خود، ہوا ے باغ دارد ا
سپئے ترقی خودش، بکف چراغ دارد ا

برائے ضبط ملک ہا چہ در دماغ دارد ا
خورند روم و فرنس را بسا بلاغ دارد ا
تو وقت را عبث مکن بحیلہ و تنکار ہا

چرا کہ وقت لقمہ شد، نہ وقت استعارہ کن
چرا کہ نیست فرصتی، بکار ملک چارہ کن
چرا کہ دشمنان دین، احاطہ کردہ پارہ کن
چرا کہ مسلمین تو را امید کردہ چپاندکن
چرا کہ حاجت وطن بکار شد نظارہ کن
کہ ملت عاجز آمدہ ز رنج انتظار ہا

حیات را چہ میکنم، وطن حیات من توئی +
برائے ہر سعادتم! وطن برات من توئی ہو ہو
اگر تو نیستی ازکجم وطن ممات من توئی
برائے دین و ہم شرف، وطن حماة من توئی
وطن تو کعبہ منی وطن صلوٰة من توئی
محبت کسان من چو بود ہا شمار ہا

صحیحات حصہ سوم

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۸۵	۳	بستہ رنگہا	بشتہ رنگہا	۱۹۸	۸	گولیش	گویش
"	۴	زیرہم	زیر و بم	"	۸	جان لشان	جان نشان
"	۵	چہ لبستہ ائن	چو لبستہ این	۱۹۹	۲	گام	کام
"	۶	زمزہ	زمزمہ	"	۹	برات دبے محل	برات بے محل
۱۸۶	۱	بدستہا پیالہا	پیالہا بدستہا	۲۰۰	۵	عفسوش	عفوسش
"	۱	نشناندہ	نشاندہ	۲۰۱	۶	جان فرما	جان فرسا
"	۳	مقربان	مقربان	"	۹	تہید	تمہید
"	۹	جُرم	رجُرم	۲۰۲	۱	ابن خواجہ	اے خواجہ
۱۸۷	۴	شوم	شیم	"	"	آنجا	اینجا
"	۷	آرا	یارا	"	۱۲	چجو	چجو
"	۱۲	بود	برد	۲۰۳	۱	اندرہ محن	اندوہ و محن
۱۸۸	۸	از	ار	"	۵	جنبش ملت	جنبش ملت
"	۱۳	بمن	یمن	۲۰۴	۱۰	یوم	یوم
۱۹۰	۱۵	درز	سوز	۲۰۵	۱۱	جمع	جمیع
۱۹۱	۱	آدارم	آزارم	۲۰۸	۶	ساحع	ساطع
"	۴	خلخلے	خلجے	۲۰۹	۵	لبشکوندت	لب شکندت
"	۸	جادو فشان	جادو فسان	۲۱۰	۱۷	بے جہان	بے جہت
۱۹۲	۱۰	دارائے زین	دارائے دین	۲۱۲	۸	نبرہ درہہ	نبرہ را درہہ
۱۹۳	۶	درردرآید	زور در آید	"	۱۵	عان	عال
۱۹۴	۶	دل افتادہ	دل افتادست	۲۱۳	۴	سرروسان	بروسان
۱۹۵	۶	نیوشش	ننوشش	۲۱۴	۱۶	زندان	رندان
"	۹	عندلیب	عندلیست	۲۱۶	۱۶	نگاری	یاری
[illegible]	۴	مصرے دلبرن	مصر دلبری	۲۱۷	۴	حسار	حد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۱۷	عنوان	نافذات	نافذانه	۲۲۷	۸	عطائے	عطاے
"	۱۴	پانیاپ	پلتیاپ	۲۲۸	۳	شکر	شکرچه
۲۱۸	۱	تمالمه	تماکمه	"	۵	بجموره	بمجموره
۲۱۹	۳	چپه	از چپه	۲۳۰	۲	پیشه	شپه
"	۱۳	دارای زیبی	دارای زینت	"	۹	بسم ادم	رسم ادم
۲۲۰	۶	حسن	حسن	۲۳۱	۱۱	ترجرام	ترجرام
"	۱۷	سر پاک فدا	سر پاک شفا	"	"	نگرشته	نگرشته
۲۲۱	۹	فصل دوم	فصل دوم	۲۳۲	۳	گران	گران
"	۵	تا	یا	"	۶	چوپاب گرسته	چوپاب گرده
"	"	۱- شیکم	۱۰- شیکم	"	۱۰	ششفتان	ششفتا
۲۲۲	"	صیقی	صیقی	"	۱۳	بشمول	شمول
"	"	شکر	شکر دو	"	۱۷	طمع	طمع
"	۸	ایرانی تفاسا	ایران تماشا	۲۳۳	۳	دوباره	دوپاره
۲۲۳	۸	فغان	افغان	"	۳	پاسشیه	پاسشه
۲۲۴	۱	ایران	ایقان	"	۵	ظلعه زگوی	ظلعه
"	۱۶	سرگرم	سرنگم	"	۹	تمیلوابرا	تیلوابرا
"	۱۸	پابز	پانزده	"	۱۴	شگوه کمه	شگوه
۲۲۵	۸	آبیش	از آبیش	۲۳۴	۱۴	کسب زیب	کسب نقش
۲۲۶	۱	خود نشستن	خود گرد نشستن	۲۳۵	۸	تجربه کردن	تجربه کردن
"	۸	یا	بار	۲۳۶	۵	شدنما	شدنها
"	۹	جهان	بیان	۲۳۷	۱۷	نزاع	نزدا
"	۱۱	دامی	دام	۲۳۸	۳	چشیمه	بچه
۲۲۷	۶	قسمه	قسمرد است	۲۳۹	۱۴	زمین	زمین
				۲۴۰	۱۴	بهانه ها	بجانها